

[illegible] — اس [illegible] کتب [illegible] فہرست کے لیے موجود [illegible]
فہرست مطول [illegible] حاشیے [illegible] معائنے و ملاحظے کی
[illegible] اصلی حالات کتب کے [illegible] فہرست [illegible] اصل کتاب کے
[illegible] کلیات [illegible] قصائد [illegible]
[illegible] کی [illegible] موجود [illegible]

کلیات [illegible] و قصائد [illegible]

کلیات [illegible] رسالے ہیں جن میں [illegible] رسائل ہیں۔

۱۔ سوانح عمری [illegible] مصنف [illegible]

۲۔ قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام ہے

دیوان [illegible] مصنف و مثنویات [illegible] دل [illegible]

مثنویات غزلیات [illegible] مسند کرہ [illegible]

مصنف [illegible]

کلیات خاقانی۔ جس میں قصائد عربی فارسی و غزلیات

رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس جامعیت

کے ساتھ کمیاب ہے جو اس مطبع میں محشی ہو کر مع حل

اشعار ہی کے دو جلد میں چھپا ہے

کلیات مرزا بیدل اس کلیات میں چار کتابیں

ہیں ۱۔ دیوان بیدل۔ غزلیں سب [illegible]

۲۔ عناصر بیدل۔

۳۔ رقعات بیدل

۴۔ نکات بیدل۔ نتیجہ طبع شاعر نازک خیال

مرزا عبد القادر بیدل تخلص۔

دیوان بیدل۔ فقط نقل از نسخہ قلمی [illegible]

کلیات سعدی شیرازی [illegible]

[illegible] ہے۔

۱۔ دیباچہ کلیات۔

۲۔ کریما فارسی

۳۔ گلستان [illegible]

[illegible]

۵۔ قصائد۔ عربیہ و فارسیہ و مراثی و [illegible]

۶۔ طیبات۔ و بدائع و خواتیم و غزلیات

قدیم و مقطعات و صاحبیات و مثنویات و

[illegible]

از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی

شیرازی۔

کلیات نظم غالب۔ میرزا اسد اللہ خان [illegible]

انتخاب کلیات عناصر خسرو۔ اس میں [illegible] ہے

۱۔ دیوان تحفۃ الصغر صغر سن کا کلام ہے

۲۔ دیوان وسط الحیات۔ عنفوان شباب

کا کلام۔ ۳۔ دیوان غرۃ الکمال

جو کمال عمر چالیس برس میں فرمایا۔ ۴۔

دیوان بقیہ نقیہ۔ کلام ہنگام پیری۔ یہ

کلیات ایک انتخاب ہر چار دیوان روشن طبع سخنور

صاحب کمال ملقب بہ طوطی ہند حضرت امیر خسرو

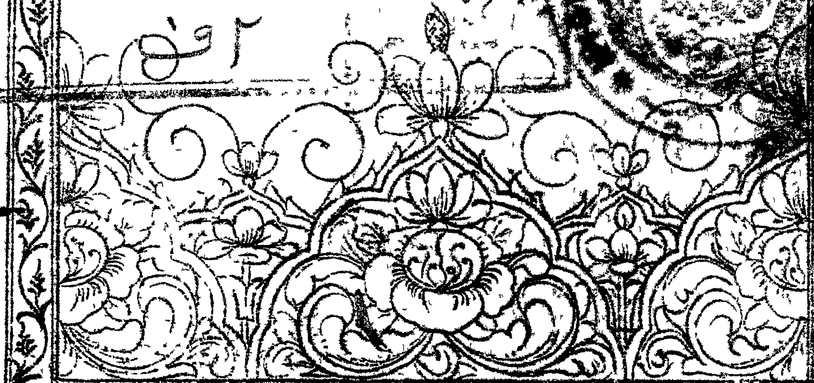
دہلوی ہے۔

کلیات جامی۔ تصنیف ملا عبد الرحمن جامی

به عون صانع بیچون و بکمک فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا ظلوم و جهولی که زبان از سود نشناسد و نیک از بد باز نداند و با این همه بی‌تمیزی از امداد
توفیقت دوستان عیب و هنر مردم نیالاید و تحریک قوت سبعی در پوست کس نیفتد چگونه از شکر
انعامات برآید منت خدای را که تا امروز دامن اندیشهٔ خویش را آلودگیهای کس تر نکرده‌ام و دندان
بر جگر خویش افشرده پنجه در خون عزیزان فرو نبرده‌ام چشم از عیب خود پوشیدن و در نیک و بد مردم
فرو دیدن از کوریست سبحان الله طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته در تشخیص اسقام دیگران می‌آید
و رگ زن از خون فاسد خویش مطلع ناگردیده بر جراحت این و آن نشتر میگشاید ناصح مشفق
عبدالقادر بیدل علیه الرحمه را پندیست سودمند ع تو کار خویش کن اینجا توئی و من
نمیگنجد * گریبان عالمی دارد که در دامن نمیگنجد * کوچکدلی میخواهد دامن ادراک در رهگذر باد دیرانون
چراغ پهن کنند و باد نفس را در مقابل آیینه در لب بشکنند در رواج ظلمت کوشیدن بینش را
در کنار دیدهٔ خفاش خوابانیدن است و بر متاع زنگ بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامه
جلوه غافل نشاندن انگشت بر حرف کس منه تا ناخن در حرفت بند نکنند و خار در بستر کس

مشکن تا نشتر در پهلویت نشکنند خمیرمایهٔ طینت ابنای روزگار را از اختلاف بسیج است
و سلوک این هنگامه آرایان باهم آخشیج یعنی بعضی از آن جنس اند که عیوب دیگران را آیینهٔ
عیب خود کرده به اصلاح حالِ خویش پردازند و از مشعلهٔ عبرت پذیری سررشتهٔ نکته گیری
بگسلانند هنگامهٔ چون و چرا گرم نسازند و برخی از آن جمله که زشتی کردار خویش را در پلهٔ
اعتنا نسنجیده زبانِ سرزنش را تازیانهٔ کار مردم کنند و ندانند که استر حرون را از بدلجامی
توسنان بدست خر پیش آمدن در عرصهٔ کون خری دیدن است و زنگی را بر زشت رویان
خنده زدن پردهٔ کار خود دریدن طائفهٔ از این گروه اند که قامت حال را بزیورِ زهد و تقوی
آراسته هزار باد غرور در شیم بروت اندازند و از کاهل کوشی ضعیفی چند گره در ابرو زده اسپ
دعوی در میدانِ نخوت تازند و جمعی از این نوع که هر چند چون شمع همه شب بقیام عبادت
پردازند و مانند موج هر نفس مصلا بر آب اندازند پندارند که از شعلهٔ خموش از پا نشسته تر اند
و از قطرهٔ افسرده رشتهٔ توفیق گسسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا بود که غره بر زشتی دیگران
برگشایند و زبانِ طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزانِ هوشیار دل نیکو دانند که این دو
فرومایگان میانهٔ دامن حال خویش را از چنگ ملامتِ نیک نهادان خیراندیش سالم نتوانند برد
چه صافی طینتان بحکم اتحاد معنوی از درد هم باخبر اند و چون در آیینه مقابل پیدای نقش یکدیگر
هر یکی را چون عضو بیمار دل از درد دیگری خون گریستن است و چون بادام دو مغز در آغوش هم شاد زیستن
همگنان را حکم اعضای تن است و اعضا را رنج هم نشتر در پهلو شکن سعدی در سفته آنچه گفته
ع چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * پس دفع اذیت دیگران را
چارهٔ درد خود فهمیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن از این قرار
عجب دارم از بارعِ کامل مجمع فواضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق

تا کشف دقایق بناخن فکرتش گرهی در رشتهٔ سخن ناکشوده نگذاشته و بازوی قدرتش بانیروی
که از خاطر اندیشه بر نداشته اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان برنگینی گل و قامت را
همان بموزونی سرو ستوده و اگر در مجاز و حقیقت پا گذارد اسد را از جیب شجاع و ارنب را از گریبان
جبان بر آرد از مهارت عروض وزن مصرع سرو معین کرده و از وقوف معما مسمی از پردهٔ اسم
بر آورده در فرهنگ لغت دانی واضع محتاج تحقیق اوست و در دبستان معنی فهمی مصنف ممنون
تدقیق او چراغ خانوادهٔ گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدردانیهای سخن و رتبه
شناسیهای معنی با کشورخدای کمال و قهرمان اقلیم عظمت و جلال فرق ثریا باستعارهٔ نقاط
الفاظش بر گردون و قامت سرو بمشابهت مصرع موزون قبای لفظش بر قامت معنی
چسپان تر از لباس جامهٔ زیبان و نهال نظمش در گلزار صفحه موزون تر از قد دلفریبان وصف حسن
اگر سرمایهٔ دکان ابیاتش نبودی متاع یوسف باین بهای گران که میخرید و نالهٔ عشق اگر از
صریر قلمش رسائی نجستی فریاد زلیخا بآن تغافل بلند که می‌شنید باستماع الفاظش گوش مستمعان
چون ابر آبستن گوهر و از فهم معانیش طبیعت مستفیدان مانند کوه بدخشان معدن لعل ترنم
دوات مکتب خانهٔ شریعتش از صافی بادهٔ طهور و تار سطر نامهٔ طریقتش از پنبهٔ دکان منصور
صریر خامه‌اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شنجرف سر داستانش نتیجهٔ شفق کاریهای
رنگین بیانی با بانی بنای سخنوری ناظم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ
محمد علی حزین در آویخت و به ترکتاز بصیرفه غبار از عرصهٔ انصاف بر انگیخت صاحب طبعان
روزگار کمر بمنازعت هم بسته اند و بسنان طعنهٔ جانستان سینهٔ یکدیگر خسته زبان یکی بدین
طعنه دراز که هندوستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و مذلت را عادت خویش کرده
اگر غباری از خاک صفاهان بر خیزد چون سرمه در چشم خودش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد

چون افسر بتارک نهند یاوه گوئی از بادهٔ تن پروری سرمست و بتصرفه سرای ساغر ناحفاظی
در دست چون گرد باد افتان خیزان از دشت پر غبار ایران درین گلزمین سر کشیده و بسر سام
هرزه درائی و مالیخولیای ژاژخائی دهنی که ندارد در دیده هند اگر همه جنت ست غیر از گلخن لقب ندید
و جهان آباد هر چند گلزار فردوس بود جز بجهنم برابر نهند اگر بر بستر گل این چمن پهلو گذارد خار داند
و اگر بر فرش سبزه این باغ قدم نهد خسک خواند و این نقد غیرت از کف دادگان ثناش را
بتیغ دعا خریده اند و ناز غمزه های لاجوردی او را در دیده و دل کشیده صرصر باد بروتش
پیش ایشان ملائم تر از موج نسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آب تسنیم و نفس
دیگری درین تشنیع بلند که هندی نژادی کج زبان که نظر بر کاغذ دوخته و دماغ از دود چراغ
سوخته هر چه در کیسهٔ اوراق یافته قانع و با نچه در ظرف کتاب دیده مکتفی چه مناسب باشد
که با شهسواران عرصهٔ کمال عنان بر عنان تازد و خویش را از دعوی همسری این بلند
پایگان در مغاک بی اعتباری اندازد و هرگاه خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در
هند بگذراند در فصاحت زبان او با چهار ساله طفلکی بر نیاید چرا در نمی یابد که نقد زندگی
باخته تلاش زبان دری که همه عمر از سواد هند پا بیرون نکشیده و نغمهٔ مرغان پهلوی سرای فارس
نشنیده نه باده از خمخانهای شیراز خورده و نه توتیا از غبار کوچهای صفاهان در چشم کرده
چگونه تواند بود که با افصح فصحای آن دیار همنفس بر آید و بر شیواترین آن دبستان زبان
به بیغارهٔ الکنی برگشاید الحاصل بازار رد و قبول گرم بود و جولان مدح و ذم بی آزرم اما نه مدح
از سراچهٔ انصاف برخاسته و نه ذم ببساط احتیاط آراسته من عمری تنگ در هم نشسته بودم
و زبان چون غنچه بر بسته که جانب یکی نگاهداشتن مبادا از روی دیگری خجلم سازد و همداستانی
این نشود از باد بروت آن در ورطهٔ خواریم اندازد تا آنکه جمعی دامنم فراچنگ آوردند و آهنگ

پرس و جو راست کردند که چه سبب ست خود را ازین کشمکش باز خزیده و چه مصلحت ست خویش را
ازین بساط بر کنار کشیده آن گران بمیان درآی و تکلف خیرباد گفته زبان انصاف برگشای
که ازین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر مرکز تحقیق دائر ست یا نیست گفتم هیهات
آنکه دیده عیب بینش بسته اند زبان باین هرزه لائی نکشاید و آنکه چشم عبرتش کشوده اند صورتی
در نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منزلگاه صلح کل فراترش برده باشند و در نزول محبت
کل فرود آورده سیما وقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد و ریشه
صداقتی در گل نعین اندیشه او دویده هم نتائج خان ابر گردن جانم بار منت هاست و هم
بلندی افکار شیخ را در رصدگاه عقیدتم نازها بر اوج سما این دو بلند پایه را دو چشم شخص کمال
تصور باید کردن و دل و جگر کالبد هنر خیال توان آوردن عاقل نپسندد که محافظت یک چشم
در کوری چشم دیگر ست و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرد کشاده پیشانی مانم که
نه چون زاهد بر خاطر دیریان بار و نه چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را
از کباب دلش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت متعبدان اگر دستش بسبحه گردانی
مائل نبود باری سلسله اشک را بشکل تسبیح می تواند براورد و در مجمع برهمنان اگر گردنش بسجده بت
خم نشود صدای بسا استغاثه ناقوس بلند تواند کرد و شیعه جانب علی رض رفت و خارجی طرف عمر رض گرفت
لاجرم هر دو بیشتر هم کینه اند و هر یکش یکدیگر را سزاوار خوشا حال سنیان که با هر دو طائفه
صلح کرده اند و در منازعت بجل برآورده یعنی هم خاک آستان علی رض افسر فرق ارجمندی دانند
و هم گرد راه عمر رض را آب گوهر سربلندی خوانند لیکن چون دیده دل برگشادم دیدم که بیچاره سنی
با قصد مصالحت از ضرب [illegible] این دو جماعه بیباک سالم نتوانست ماند و سپر تیر این دو گروه
آخته نتوانست [illegible] دوستی عمر رض زخمی تیغ شیعان بیباک گاهی بگناه حب علی رض

خستهٔ تیر خاربیان ناپاک درین صورت اگر با هر دو طائفه سر دارم چگونه دامن از خارستان کشمکش
سالم بر آرم بعضی بشکنجهٔ این و هم بیکشیدند که چون خدنگ مطاعن ابنای روزگار را هیچ
سپر نتوان کرد بهتر آن باشد که پای ازین میانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کار نداری
تار سبحهٔ این و آن نباشی و برخی سر بتاختن این سودایم می خاریدند که در زاویهٔ بیکاری چون
جماد متهم کاهلی مباش و برنگ چینهٔ دیوار نقش بی حسی متراش مدنی الطبع را سر در آغوش
کسی دزدیدن یا در سایهٔ دامنی خزیدن از لوازم طبیعت ست خواهی دم از دوستی خاندان
بزن و خواهی سر ارادت در حضور شیخ بیفگن نزدیک بود که افسون یکی ازین هیچ و جادوی از جایم
بردو اثر نیرنگی از خویشم باز خرد فطرت سلیم بانگ زد که ای گم کردهٔ راه هوش عنان ازین بیراهه
باز کش و یکی با خود آی که راه صواب از کجاست و این کام زنیها از کجا ــ ترسم نرسی
بکعبه ای اعرابی * کاین ره که تو میروی بترکستانست * اگر در کنج انزوا بنشینی و باری
جز خاموشی نگزینی تهمت شکستگی برپای درست می بندی و مد انفاس امر هون بی صدائیها
می پسندی و اگر با کسی دست به بیعت دهی و داغ اطاعتش بر ناصیهٔ همت نهی وقتی از حیله سازی
باطلی را در کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بباد رود
و افسوس از اوقاتی که تلف شود و آنگاه باین تیرگی که زر از غش طبیعت همرنگ نحاس بر آید و نحاس
از شعبدهٔ نیرنگها همشکل زر نماید اگر زر را کسوت نحاس در بر کنی زبان نکارهی را آماده و اگر نحاس
را لباس زر بپوشانی در تاراج ناموس فطرت افتاده در کلبهٔ نخستین مکور باطنی بانی که گوهر چراغ
را به تیره لای بینداید و در خرابهٔ دوم بغولی مشابه گردی که بلباس خضر مسترشدی را از راه رباید
نیک از بد شناختن در طبیعت ودیعتی ست از گنجور خزینهٔ غیب جوهر شناسی در ضمیمه
صافی [illegible] بشناسد

وعقل درستت محک قابلست سره از ناسره دریاب ختان کیست تا واقع وغیر واقع هرچه
گیپ زند باور بش داری و تشخیص که باشد تا سخته و ناسخته هرچه بعرض آرد مفت خویش شماری
باید پیشهٔ انصاف بورزی و طریقهٔ عدل اختیار نمائی تا مردم را بقدر ریذ نکوهش کنی و باندازهٔ
نیکویی بستائی بجز این صدا گوی پنبه از گوشم برکشیدند و افسون هوشیاری در دمیدند بر آن
بیباکان نهیب زدم که بشکنجهٔ تعصب گرفتار بودن و بکمند اعتساف اسیر ماندن نه نیکوست
انسان را بر طبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد خاکیان بیرون نکشیده نه دامن
سخنگو از همه آلایش پاک تواند بود و نه زبان سخن چین هر زمزمه درست تواند سرود اما نه آن
دامن آلودگی اورا از درجات بلندپایگی در درکات پستی مراتب بسر غلطاند و نه آن خارج آهنگی
این را از دائرهٔ قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده بر خاک بی اعتباری منفعل نشاند بسا
اتفاق افتد که قائل را همان بلندپروازی از اوج بیفگند و معترض را چشم بند حسد در مغاک
کوری سرنگون کند قوت اصلی پرواز آن دست رد و ست بر از دحام سرزنش نقصان و رسائی
ذاتی هر نگاه این پیلست برو رود اتفاقی زیان آما عیار گیری امتحان زر تحقیقی بر محک میزند
که پستی این پایه از آن چنان عالی پایگاهان گاه گاه رو دهد و برق این آفت از نهاد این چنین
تنگ حوصلگان روزی صد بار جهد و این بحال آن دو تیرانداز ماند که یکی تیر از شست ها نکند
اندر نگاه صد بار بر نشان نرساند و دیگری بعد برنج سر دهد بجز اندیشهٔ اصابتی که در خاطر بگذراند
همانا آن انجام نگر بیشتر گام بر جادهٔ صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این ناعاقبت اندیش از هزار
یکی بر نشانه زند و باقی باد هوا صورت این جمع تمثال آیینهٔ احوال قائل و معترضست که باهمه
سخت گیری ناخن اعتراض از صد مقام یک جا پیش بند نگشت و با همه تیز عنانی جولان تخطیه
از هزار وادی جز یک گلزمین نگذشت باری انصاف بالای طاعتست متاع نیک

از هر که باشد فراهم آوردنی ست و میوهٔ رسیده از هر نهال که بهم رسد در دامن کردنی ست علت
آنست که گوینده را در نظر نیاورده گوش بر سخن دارند و بانگ درا هر که بخاطر رسد بی محابا
بزبان آرند از آنجاست که زبان خامهٔ صهبائی درین چارچار گوئیها بجادهٔ نحو دلپسندی
حرکت نکند هرگاه معترض خرده‌اش مرا بصری بصلهٔ تحسینش سپاس گزارم گو تهمت نقصان
بر وحید زمانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خندد لب بملامتش سد گشایم هر چند
رعایت صاحب تحقیقی از کف رود ندیده‌ام این عیب و صواب دیگران نارسیدن عیب است
با صواب و تمیز حق و باطل که نقش تختهٔ خیال کرده‌ام گناه است یا ثواب یارب این بار گران
در نیمه راه از دوشم نیفتد تا سرمایهٔ ریشخند نگردد و این گشواره کارگاه فکر نمیکار نماند تا تهمت
خانه‌سازی ابداع بارم ... آنجا که با این باده در ایهامی بصرف خویش اسیا
این خصم حکم گردانیده‌ام و حرف خود را در فصل خصومات این دو حریف بر کرسی نشانیده
این مکتوب چند را **قول فیصل** نام گذاشتم تماشائیان انصاف دوست هرگاه هر تا هم
این خیابان برآیند در یابند که جانب هیچکس نگرفته‌ام و براه اعتساف نرفته چون سر آغاز
این تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود همین سال شروع هزار زین عبارت ملقب گشت
اما اقتضای ... سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبعت و اکشیده و برگزیده لفظی چند را
بحلیهٔ نظم محلی گردانیده گرچه درین عرصه فرس انداخته‌ام یک نرفته‌ام ادب
حرف مخالف ز لبم کی چکد منکه کشم باده بجام ادب ... نه شهم پا بره و چون نهم سر دم
این راه بگاه ادب چون سر این حرف شنودم ... پیش ... آخر ادب گفت
چند ... سنی ... ای بگفت آورده‌ای ز جام ادب ... ای همدم ...
... آخر ز کلام ادب قوله دل بی تو چو شیشهٔ شکسته در گریه ... است

قال لفظ هایها غالب که جمع های نیست و اگر منظور هایهای ست بحذف یا پس مسموع نیست
سندی می باید های های و هایا های شهرت دارد **اقول** اول خود آنست که نظر بضابطه مقرری
فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدا خدای
و آشنا آشنای و هما همای چنانکه سعدی گفته ؎ همای بر سر مرغان از آن شرف دارد ✤ که استخوان
خورد و طائری نیازارد ✤ و گاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد بیندازند مثل
جای و جا و تای و تا که جا و تا استعمال کنند و تنگنا اشهر امثال این کلمات ست حذف تحتانی از
آخر هایها سند نمیخواهد اما اگر از استادی سند نگذرند استعمال بلغای عظام ست او نیز بر می
شنگرف که سرمه در گلوی انکار می ریزد میرزا مومن استرابادی می آرد ؎ های های در عوض
سرمه شب بگوش هوش باز ✤ همنشین از گریه بر هایها معذور دار ✤ و سنجر کاشی در مدح
منقبت حضرت امیر المومنین که زوی آن الف مقصوره است میگوید ؎ در موج خیز دامن
من کش کنار نیست ✤ همچون حباب کشتی نوح ست بی بقا ✤ سلمان بیشتر ازین اگر دیدم
چنین ✤ سر نیستی بجا التم آنگه بهایها ✤ و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمه ها ست و تعمل
آن بایا و بدون آن هر دو آمده اول خود ظاهر ست دوم ازین شعر جلال اسیر جلوه طراز
ست ؎ سر کنج شوری بها هوی دل ست ✤ تا نفس بر بکشی بوی دل ست ✤ هر گاه ذات انیا را
تکرار کنند های یا هایا های بالف شود و چون محذوف الیا را تکرار نمایند ها ها گردد و هنگامی
که دو معنی مختلف را جمع کنند هایها شود و هر صورت ازین صور ثلثه مستعمل ست اول
خود عبارت مقبول خان رفیع الشان ست و سوم دیریست که نقاب از روی جلوه برداشته
و قدم در بیت عرصه گذاشته اما دوم از مائده سخنوری **نعمت خان عالی** چاشنی آمای کام
و دهن گرسنه چشمان نعمای معنی ست ؎ گشت او مشغول بر ها های خود ✤ ما خضر نیز را انجمن

برجای خود* **قوله** حزین از دیده می نالم نگاه حسرت آلودی* که از آغوش مژگان داده ام خاک صفاهان را* **قال** در مصرع اول می نالم ظاهرا بنون است لیکن نالیدن لازم است درین صورت نگاه حسرت آلود مفعول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف با ازان حذف شده و با بعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر برهنه باشد چنانکه درین بیت سه سر برهنه ازان سیر سکند عارف* که در قلمرو بال هما هوا گرم است* لیکن سر برهنه و پای برهنه بمعنی شخص برهنه سر و برهنه پاست دیگر دیده نشده پس حذف با نیز درینجا مستحسن نباشد و میتواند که می پالم بیای فارسی بود ماخوذ از پالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم ماخوذ از پالیدن است پس پالیدن بمعنی تفحص و جستجو است چنانکه میر جمال الدین انجو شیرازی و سروری کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود در صحت آن شک است چرا که بدین معنی در کلام اساتذه دیده نشده بلکه پالایم یا پالاید آمده و قاعده کلیه فارسیان است هر مصدری که ماقبل دال و نون آن واو معروف باشد در مستقبل آن واو حذف شود و عوض آن الف و یا آید چنانکه از فرمودن فرماید و آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و گشودن گشاید و زدودن زداید مگر آنکه ماقبل آن واو گاهی در بعضی از صیغه ها مفتوح باشد مثل درودن و شنودن که درود و شنود آمده و این قاعده کلیه بنظر می آید والله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود در حسرت و هجر خاک صفاهان لطف ندارد پس بهتر آنست که مصرعه اول چنین باشد مصرعه نگاه من حزین گردیده آه حسرت آلودی

اقول نه نالم متعدی است و نه پالم بیای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر با ی وحده از عالم سر برهنه بل همان نالم بنون لازم است و حرف از در قوله از دیده می نالم اجلیه ی برای دیده ناله میکنم و لفظ باید کرد یا می باید بر دبعد از قول نگاه حسرت آلود به تقدیر باید نمبه و منه

این حق [illegible] تمام یای تحتانی مجهوله باشد نظیری گفته ع جمی که ز دست میرود
[illegible] به تغافل ستیزی که شود زیر و زبر وضع فلک ÷ چند رختم بسما باشد و نجم
[illegible] آورده ع تغافل سوز گردیدم نگاهی ÷ به تلخی جان سپردم نوشخندی
[illegible] جی دماغی ÷ می مطربی گلرخی کنج باغی ÷ اسیرم بزبانم بیدلم بیتابم قسم
[illegible] حرفی لوئیدی رمزی ایمائی ÷ غبارم سرمه آواز شد در راه بیتابی ÷
[illegible] حقیقت گوشه چشمی ÷ عرفی گفته ع هرچند که راست گوید اما ÷
[illegible] موشی این [illegible] و الفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شد و بر متامل مخفی نیست
[illegible] گر ای حزین از برای دیده محروم خود نالیدم نگاه حسرت آلودی
[illegible] حال او باید دید و این ناله من از برای دیده از ان نیست که
[illegible] سرمه چشم من بوده از آغوش مژگان گم کرده ام درین صورت حال
[illegible] ترجمه این شعر بدین وجه نیز توان کرد که ای حزین از برای دیده خود
[illegible] نودی بطرف من کن و به بین که کدام حرکت لغو از من سر زده و چه کار کرده او
[illegible] آغوش مژگان خود گم کرده ام با دقت طبع خیال تحقیق نشان حیرانم که
[illegible] رفت و شاید که از دیده می نالم بمعنی از دست دیده می نالم باشد و عبارت
[illegible] تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر دور و دراز گویند
که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا بکجا افتاده ام یعنی بسبب او پس برین تقدیر
حاصل شعر چنین باشد که ای حزین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک
[illegible] مژگان داده ام و مراد آنست که چون اینکس اکنون در صفاهان نیست
[illegible] و نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفاهان

نزد خودش قرار دادن از برای دفع الزام ست از خویش وگرنه فاعل این کار خود اوست
و دیده را در این امر مدخل نتواند بود اگر توجیهی که من کرده ام بخیالش نرسیده بود بجای می نالم
بسیم می نالد بدال از نالیدن بمعنی تجویز کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلود
از دیده نالان و شاکی ست اما مستفطن نشده اند که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین
تصرفات بی مزه نمیگذارد و اشکله فتحه واو که بقلم داده اند محل نظر اند چه شنودن بصد حطے
از شنفتن ست و چون ضابطه ایشان ست که فای مصدر را گاهی بواو بدل کنند چون
از رفتن رود و از گفتن گوید و از شنفتن شنود ساخته اند و شنویدن از شنو حاصل کرده
چون جهیدن از جه و سوزیدن از سوز و روییدن از روی و نظائر آن پس تخفیف بدو وجه
بکار برند یکی باسقاط [illegible] و دوم بحذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهم رسید
و درودن از درویدن ست چنانکه [illegible] ریدن نیز بدون او مخفف [illegible] آنست [illegible] شنیدن [illegible] شنید
پس [illegible] بهر دو دیگر بوده خود ایشان **قوله** تا دام کشاد چین زلفت افتاده خدا را
آشنا [illegible] **قال** لفظ آشنا دلالت بر مرغان دارد [illegible] چین زلف آهوست
و مناسبت [illegible] لفظ چین [illegible] [illegible] دو [illegible] تغیر [illegible]
با چنین [illegible] گر [illegible] افتاده [illegible] مصرع و [illegible] کنند چنین [illegible]
ع تا دام کشاده است زلفت [illegible] **اقول** [illegible] مقید شدن بامثال این
امور که [illegible] باذکر چین زلف [illegible] آهو نیز [illegible] صید گشتن و مشک [illegible] فکر جا دهند
لزوم ما لا یلزم ست یعنی که معشوق با عضای او [illegible] دیگر [illegible] بعضی از چیزها تعبیر کنند
و ذکر مناسبات آن چیز را واجب ندانند سعدی [illegible] [illegible] عالم سوز من از من
چه ار نجیده [illegible] وی شمع شب افروز من از من چه ار نجه [illegible] ترقی سه زاعجاز حسین [illegible]

گویند که تیغت السوخت * بر لعل آتشین خط سبزت چو زد رقم * مناسب ماه و لعل مذکور نیست
جلال اسیر پرید ۵ ای خوشا بخت بلندی که ز پی صید اسیر * مشرق خورشید بینم خانهٔ زین ترا *
قوله: مشرق خورشید شدن خانهٔ زین سوار شدن اوست بر اسپ و مناسب معبر به در مصرع
اول هیچ نیست بل مناسب معنی ست که تعبیر ازان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن
برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را در باب صید مدخلی نیست و چون رعایت اوستاد
مذکوره واجب نباشد مراعات آنچه باشتراک مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت
و وجوب ذکر آهو بنابر آن بطوری که معترض کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است
قوله هر چه خواهی بکن از دوری دیدار مگوی * وحشت آباد مکن خاطر ویرانی را * قال
خاطر ویران را وحشت آباد کردن چندان مضائقه ندارد که نهی ازان باید کرد درینصورت
خاطر آباد یا خاطر جمع می بایست و جمعیت خاطر در وقتی که با معشوق ملازمت نموده خطاب
با او نموده استبعادی ندارد اقول ویران گفتن خاطر باعتبار ما سبق ست نه باعتبار حال
چنانکه غریبی بطفیل بزرگی بتونگری رسد و در شکر انعامش باکسی حرف زند که این همه
از ایثار و اکرام فلانی ست وگرنه من گدای بینوا را این سرمایه از کجا بهم میرسید پر ظاهر ست
که الحال گدا و بینوا نیست و این نوعی ست از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سرمایهٔ
جمعیتی که الحال از وصل دوست بهم رسیده و لا یعبأ به است چه التفات او اعتماد را نشاید
و گفتن معشوق از دوری دیدار نوید بسته اند پس گویا همان پریشانی سابق موجود ست
و هنوز از خاطر نرفته او چون الحال فی الجمله جمعیتی دارد نظر بآن میگوید که خاطر مرا که علم
[illegible] میرسد از دوری [illegible] مهاجرت و جدائی وحشت آباد مکن چه [illegible] اطمینانی که ازین بیدار
[illegible] خواهد [illegible] شعر [illegible] آنکه ویران صفت خاطر باشد

وحی شاید که مضاف الیه بودای خاطر کسی که ویران ست که عبارت از خودش ست از عالم
وضع مظهر در موضع مضمر یعنی خاطر مرا و شب آباد مکن و این بر مذهب سکاکی التفات نیز ست
چه نزد او تعبیر از چیزی به یکی از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر ازان طرق درین باب شرط نیست
بل اعم ست از آنکه بوجه مذکور بوده باشد یا بعدول از طریقی که مقتضای ظاهر بود تا التفات
بتعبیر واحد نیز متحقق شود کما فی قول امرء القیس خطابا بالنفسه ع تطاول لیلک بالاثمد + ای در آن
شب تو در موضعی که مسمی باثمد بفتح همزه و ضم میم ست و مقتضای ظاهر لیلی ست ای شب من
بهر کیف مآل هر دو توجیه یکیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکوره خواهد بود قوله ظلمت کده
عاشق از چهره منور کن + تا چند بروز آرم تاریکی شبها را + قال شب بروز آوردن ست
نه تاریکی شب بروز آوردن پس شبهای تاریک می بایست گفت اقول صاحب محاکمه
از مولوی جامی سند آورده ست ه دلم آخر ز زلفش سوی رخ رفت + بروز آورد تاریکی
شب را + و حق آنکه تلاش خوب کرده ما سر بر سنگ زدیم و بهم نرسیده بود بزرگی میفرمود
که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق ضمیر متکلم یعنی من بایستی آورد تا در مصرعین مطابقت
بهم میرسید شیخ ناشنیده انگاشت راقم این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات ست
تا معلوم شود که مراد از عاشق متکلم ست و بس آن کودن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد
گناه شیخ چیست قوله گران جان تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من + اگر می بود با من روی گرمی
آفتابش را + قال در ربط این شرط و جزا حیرانم با آنکه لطف شعر متبدل ست مرزا صائب
میگوید ه باندک روی گرمی پشت بر گل میکند شبنم + چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد +
اقول قوله در ربط این شرط و جزا حیرانم دلالت می کند که مصرعه اول را جزای شرط قرار داده اند
و نه چنین ست چه جزای آن مقدر ست و مصرعه اول تعلیل جزا ست یعنی اگر آفتاب او را

روی گرمی با من می بود از غایت ازخودرفتگی خویش را افنا میکردم زیرا که از شبنم گران جان تریم
که او بادنک روی گرمی آفتاب خود را فنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب
رو را روی گرمی با من [illegible] اگر آثار خشم و غضبی ازو ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم
[illegible] خود را [illegible] بدوش نرسیدادم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب روی گرمی
درمیان می بیند از حضور پیش بر [illegible] و من ازو گران جان تر نبودم که خواهی نخواهی می نشستم و بر
خاطر او گران میشدم چه اینقدر بر خاطر کسی گران شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توجیه
آن چنین کرده که هرگاه [illegible] با این افتادگی و گران جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی
با من میداشت من هم با و میرسیدم زیرا که جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس
جمله من هم با و میرسیدم که جزای شرط است محذوف ساخته و مصرع اول قرینه داله اوست انتهی کلامه
بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل حیرت نیست و نسبت ابتذال نتیجه بی اعتنائی است چه مضمون
شعر صاحب بیتوائی است [illegible] و توجیه اول افنای خود در حضور اوست و این غایت عشق و کمال
وفا است و در توجیه دوم [illegible] است [illegible] منافی وفا نیست بل [illegible] است و در توجیه سوم اظهار
قدرت رسائی و شوق [illegible] است پس این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتذال را زائل میسازد
و مضمون مبتذل غرابت می کشد [illegible] مرقوم است و قد یتصرف فی التشبیه القریب المبتذل
بما یجعله غریبا و یخرجه من الابتذال بعد از ان مثالی از ابوطیب وارد است که در ان در تشبیه
روی حسن [illegible] آفتاب تصرف [illegible] پیدا کرده و قریب مبتذل را غریب ساخته و طرفه تر آنکه همین
مسئله [illegible] سهو کرده آری بلای حسد چه آفتها که نمی انگیزد آگر
آگونی خار [illegible] نوشته وحق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذل
که در ان تصرف کنند بلیغ [illegible] است انتهی گوئیم الحق احق بالاتباع ما نیز میگوئیم مبتذل مبتذل است

گو بتصرف غرابتی بهم رسانیده باشد اما قادح مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتذال ست
و بس و آن حاصل ست **قوله** ما اگر افسرده ایم صبا را چه میشود ✤ ره گم نکرده بوی گلی تا دماغ ما ✤
قال درین بیت تقدیری ضروریست تا معنی صحیح شود و آن نیامدست و نیز در مصرعهٔ اول
صبا را چه میشود گفته و در مصرعهٔ دوم نسبت راه گم کردن ببوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست
معهذا راه غلط کردن درینجا اولی ست که راه گم کردن اعم ست از وی **اقول** از تجویز تقدیر نیامد
و تبدیل راه گم کردن براه غلط کردن ظاهر میشود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و نرسیدن
بوی گل فهمیده اند یعنی ما اگر افسرده ایم صبا را چه شد که نیامده است و بوی گل تا دماغ ما راه
غلط نکرده ای بغلط هم نرسیده و نه انچنین ست بل معنی آن اینست که اگر ما افسرده ایم و طاقت
رفتن بباغ نداریم صبا را هیچ نشده ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ ما راه گم نکرده
و هر لمحه و هر آن در دماغ ما می آید درینصورت عدم افسردگی صبا ظاهرست زیرا که اگر صبا
افسرده بود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راه گم نکردن ببوی گل ازان کرده که صبا را راهبر
و قائد بوی گل قرار داده و چون راهبر نباشد سالک البته راه گم میکند و ظاهرست که اگر صبا
افسرده شدی ۱۲
راهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویا راه گم میکند برین تقدیر اعتراض نسبت آن
ببوی گل تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد **قوله** سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی ✤ که
ناقوسش بجای نغمهٔ یا حی شود ما را ✤ **قال** پوشیده نیست که ناقوس بجای نغمهٔ یا حی
نمیتواند گردید بلکه آواز آن میباشد **اقول** ظاهرا مجاز ارا یک قلم از خاطر مگذرانده اند و گرنه گیست
که نمیداند که مراد از ناقوس آواز ناقوس ست چنانکه از زهره آواز زهره درین شعر نظامی
چنان بستم ابریشم ساز او ✤ که از زهره خوشتر شد آواز او ✤ ای آواز او از آواز زهره خوشتر شد
قوله اگرچه صد سال ز بیخودیها مجاک راهت فتاده باشم ✤ چو باز پرسی حدیث منزل ز شوق

انکه سلامت [illegible] عمر او رفیق مستی و خودپرستی * نه ذوق کاری نه زیر باری
نه [illegible] فرد [illegible] دو [illegible] سه سکته واقع ست اگرچه بعضی از ارباب
عروض [illegible] سکته را [illegible] جمع [illegible] بسیار گرانی میکند مصرع اول را بترک تغییر
چنین [illegible] اگرچه [illegible] حال در ره تو زبیخودی افتاده باشم * ودو سکته [illegible] تغییر الفاظ
تقدیم و تاخیر و تبدیل [illegible] میتوان کرد لیکن این وقت دماغ نیست اگرچه در مصرع [illegible] تغییر
نیز سکته [illegible] این سکته حرکتی ست و در مصرعه شیخ سکته حرفی که حرف زائد را حذف
باید [illegible] وزن درست شود و از سکته حرکتی دیوان ابوطالب کلیم مملوست اقول [illegible] قدر
[illegible] سلامت نیست اگر باشد که سلامت تواند ماند همچو فردوسی اوستادی مسلم الثبوت
قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر در دست جناب معترض افتد آبروی سخنوری مفت
بر باد دهد قوله از سمت سرستان بردار حزین خضری * تنها نتوان فتح صحرای محبت را *
قال خضر بردشتن [illegible] خضر از عالم آزادیست که توان برداشت درینجا
همراه [illegible] اگر گویند نفر برداشتن در محاوره آمده گوییم همراه برداشتن ست نه تنها
[illegible] تسلیم خضر نفر نیست که برداشته شود اقول برداشتن بمعنی همراه گرفتن ست
[illegible] که پیشتر تواند رفت ملا طاهر نصرآبادی در حال ولی قلی بیگ
[illegible] برداشته ست و بهمه آن مقام شد انتهی پوشیده نماند که کلام هندی نژاد را
[illegible] مسلم [illegible] ادان و در رفع اعتراضش مضائقه ندارد لهذا فقره علامی فهامی
[illegible] مسلم الثبوت ست از نامه که از جانب اکبر پادشاه به عبدالله خان
والی توران نوشته می نگارم نشر سران آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را برداشته نخوت آشنا شده
وگفتن آنکه خضر از عالم نفر نیست حرفی ست پا در هوا چه تحقیر و تعظیم نظر به مفعول باشد نه نظر

بلفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر را همراه گرفتم یا بزرگی را همراه گرفتم
مفاد فعل همان یکست اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ ست بلی هنگامه گفتگو
برین نهج با سمتی آمده است که برداشتن در اشخاص سند میخواهد تا بقول خضر از عالم زاد هستا
مناسب تر بودی بهر تعریف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم بدخود هست چنانکه درین شعر
اوستاد یکه صاحب محاکمه از محقق نقل کرده ؎ باید برنداریم در راه عشق * که نقش پی ماست
ما را دلیل * **قوله** صف مژگان تو گر سایه بدریا فگند * خار قلاب شود در ره ماهی ما * **قال**
در مصرعهٔ اول صف زائد ست و هیچ کاری نمیکند و در مصرعهٔ دوم لفظ ما زائد ست چه مطلب آنست
که اگر مژگان تو سایه بدریا فگند بسبب کجی آن خار ماهی صورت قلاب بهم رساند درین صورت
کلمهٔ ما را هیچ دخل در معنی نبود بلکه مخل اصل مطلب ست **اقول** در ماهی ما اضافت بیانی ست
و مراد ازان ذات خود متکلم چون بلبل ما و عندلیب ما و پروانهٔ ما و این خود ظاهر ست که شعرا
خویش را بمرغ و امثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری نمایند چنانکه ؎ گر زیر گلبنی
قفسم را نمی نهی * جای بنه که ناله بگوش چمن رسد * برین تقدیر چون خود را ماهی قرار داد بودن خود
در دریا نیز تجویز کرد و ٹیکچند در بهار عجم گفته که زیادت ما در صورت مضاف الیه در کلام فصحا
شائع ست چنانکه بخون طپیدهٔ ما و درین شعر شیخ نیز ازین قبیل قرار داده و این توجیهی ست
رکیک چه ما هرگز از کلمات زائد نیست و اضافت بخون طپیدهٔ نیز بیانی ست و حق سخن فهمی
آنست که ما درین مقام اگر نباشد خوب ست تا از ماهی همان ماهی حقیقی مراد شود و شعر مفاد صریح
بهم رساند اما صف مژگان هرچند از مناسبت خالی ست لیکن چون مژگان صف باشد و صف مژگان
لفظ مانوس و کثیر الاستعمال ست در بودن آن مضائقه نتوان کرد و کیست که حشو در کلام او نباشد
جلال اسیر گوید ؎ حیرت بخیر آورده بنظاره هجوم * صف مژگان سیاه که بیادم آمد *

نظیری گوید ؎ زاهد خلوت نشین را دل بصد جا می برد ٭ کس نیاید از فریب آن صف مژگان
خلاص ٭ قوله در محبت دراز باد حزین ٭ عمر غمهای جاودانهٔ ما ٭ قال لفظ جاودانه اینجا
بیکار محض ست زیرا که در صورت جاودان بودن غم درازی عمر چه معنی دارد چه خوب گفته ملا شیدا
هندی ؎ گفتن دعای زلف تو تحصیل حاصل ست ٭ با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد ٭
اقول ذکر بعضی از صفات گاهی بطریق تفاول باشد نمی بینی که بیشتر زبان زدهٔ منشیان بد عا نگار باشد
که در دعای ترقی دولت جاوید طراز مشغولم یا در دعای دوام عمر ابد پیوند قیام دارم و این بیان
واقعی نیست تا دعای لغو باشد پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم و محقق تقریر جواب
چنین کرده احتمال جاودان بودن عمر درین شعر وقتی ست که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه
صفت غمهای ست که مدام نصیب عاشق ست و هیچ گاه ازو منتقل نمیشود و از جاودانه مدام بودن
غمها با خود قصد کرده درازی عمر غمها خواسته انتهی کلامه و بر منصف پوشیده نیست که عبارت
محقق بسیار رسا [illegible] واقع شده پس گوئیم که مراد از جاودانی غمها دوام آنهاست که بر سبیل تواتر
و توالی [illegible] بر دل عاشق وارد میشود و او را ایک لمحه بی غم نمیگذارند و درین صورت ضرور نیست که
[illegible] غمها جاودان بوده باشد و [illegible] غمها بلفظ جمع آورده و چون از ان غمها نهایت
[illegible] پس عمر غمها بمعنی عمر هر یک از غمهاست قوله تو گذر ابر
[illegible] چون یاد و امن بیزنی آتش سجانی را ٭ قال درین بیت
[illegible] معشوق را ابر کف گفتن بد احانه ستودن ست و نیز بخشانش
[illegible] مستعمل ست و بمعنی عطا و بخشش سند میخواهد اقول معشوق را
[illegible] ستودن هر چند خیلی نامناسب ست اما ارتکاب باین هر دو معنی
[illegible] ست اول انوری گفته ؎ گفتا گرت ز گفته خود قطعهٔ دهم ٭

مانند گفته های تو مطبوع و آبدار + گفتم که این عجب ز خداوندی تو نیست + ای انوریت
بنده و چون انوری هزار + و دوم از سه نثر ملا نورالدین ظهوری آشکار است
و بخشائیدن هر چند در محل ترحم و عفو کثیر الاستعمال ست اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال داده
شیوا زبانی بلبل چمن ارشیراز مصلح الدین سعدی شاه عدل ست ع خورو پوش
و بخشای و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان + و ترانه دلربای طوطی هند خسرو
شیرین سخن شنیده است که مقام شناسان بزم سخن سنجی زخمهٔ انکار بر چنگ این دعوی نتوانند زد
ع جدا گانی از بهر معانی طراز + اگر دم زنم قصه گردد دراز + نه من زان بگندم درین کوچه رخش +
که یابم ز بخشایش شاه بخش + نیم زان حریصان بسیار جوی + که در کار خواهش کنند آبروی +
عطف بر خور و پوش در اول و لفظ خواهش در ثانی قرینهٔ قاطعهٔ این معنی ست و در صدر فقره
رقمی از ارقام منشآت محمد طاهر وحید که بنام محمد بیگ اعتماد الدوله در باب اعطای خلعت
مرقوم شده غایت وضاحت دارد نثر بخشا بنده پیرایهٔ وجود و کسوت پوش آراستگان بزم شهود
که افلاک را از لباس اطلس دربر و خورشید را تاج فروغ بر سر ست بمقتضای حکمت شامله و فحوای
قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات مکونات را مرآت صفات کمال و
آئینهٔ پیدائی ذات عدیم المثال خود نموده قوله پنهان نگشت در دل صد چاک راز عشق + این
خانهٔ شکسته هوا را نگه نداشت + قال از مصرعهٔ اول استفاده میشود که رازی که در دل بود
بسبب چاکها برآمد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه خانهٔ شکسته محافظت باد نتوانست کرد
که باد از هر طرف دران می آید و درین دو معنی تغایر تمام ست اقول مخفی نماند که دیوارهای خانه
هرگاه درست و سالم باشند هوای که از مدخل دران خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود
و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود خانه را سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای

آبخانهٔ شکسته باشد هوائی که از یک جانب درآید از جانب دیگر بیرون رود و در تصور دلِ
صد چاک مشابه شد بخانهٔ شکسته و افشای راز آن مشابه خوض نمودن و بیرون رفتن هوای
آبخانه و چون زبانِ خامهٔ هیچدان باین تقریر گوهر افشان شد تغافلی که بد از انفسی حضرت معترض
بمیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانهٔ شکسته با همه سلامت خویش نگه نداشت
قوله خورشید و ماه آینهٔ روی یار نیست * عینک حجاب گردد اگر دیده تار نیست * قال
این بیت مدعا مثل ست و در مصرع اول هیچ مراعات دیدهٔ تار نیست اقول باندک تقدیریکه
قرینهٔ مقالیه دلالت بران دارد معنی بیت ظاهر تر میگردد چه قرینهٔ مصرعهٔ ثانی که مثل ست دلالت
دارد بران که تقدیر عبارت چنین باشد که خورشید و ماه برای ما که دیدهٔ روشن داریم آیینهٔ
روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک اند و عینک برای دیدهٔ روشن حجاب میگردد و مراد آنست
که مهر و ماه آنکس را آیینهٔ روی معشوق حقیقی توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطهٔ
مظاهر روی او را نتواند دید نه برای ما و برای ارباب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که
انتقال ذهن بدان دشوار نباشد خللی در فهم معنی نمیندازد قوله مانع نمیشود کف بجایه سیل را *
دامن حریف گریهٔ بی اختیار نیست * قال دامن را با کف بجایه تشبیهی نیست و هذا النفی
در کلام بلغا تابع اثبات ست اگر دامن را در گریه مداخلتی در منع می بود نفی آن صحت میداشت
اقول تشبیه دامن با کف در سفیدی رنگ و پهنائی محتمل ست چه کف جمع شده پهن میشود
اما مداخلت دامن در منع گریه نیز بوجهی متصورست چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از شعر
و اکثر آن ست که از کثرت اشک پاک کردن گریه باهمست قوله ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت *
عیسی بتمنای تو بیمار محبت * قال مخفی نیست که در بیت بعضی از الفاظ زاید محض ست
یا عیسی بتمنای تو بیمار ست می باید یا عیسی بیمار محبت تست اقول آنچه معترض گفته حق ست

وحق اتباع احق ست با این همه لفظ مصر در مصرعهٔ اول حشو محض ست محاکم عبارتی از محقق نقل کردم
و آن این ست سبب نا یابی الفاظ فهمیده نشد زیراکه مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزوی غم
بیمار عشق ست یعنی بیمار بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتهی گوئیم این تقریر
لاطائل محض و بیفایده بحت ست چه عیسی را هیچ وجه بعشق مناسبت نیست اگر می بود البته
خضر بیماری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی میداشت **قوله** یارب این لعل شکرخا
همه جانوشش باد * خون بای گنهانیکه به پیمانهٔ تست * **قال** یای تحتانی در آخر بیگنهانی
و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی ست و افادهٔ معنی طرفه میکند **اقول** از ضوابط کلمه
فارسیان ست که هرگاه تنکیر یا صفت مضاف مقصود باشد یای تحتانی بآخر مضاف الیه
لاحق کنند چنانکه ع که روز هجری و فردائی و جزائی هست * آری روزی هست که مختص
با جزاست و چون یای توصیفی باسمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب شد
حیرانم که این هر دو امر محل کدام تعجب ست و آن معنی طرفه کدام ست که این ترکیب افادهٔ آن
خواهد کرد خان تحقیق نشان ابلای حسند زده و آلا اینگونه تراکیب چه باشند که ایشان نمی فهمند
قوله روزی که حجت از خلق خواهند در قیامت * روی تو حجت ماست ای قبله گاه حاجت
قال ترکیب روز که در قیامت قیامت ترکیبی ست قیامت چند روز نیست همان یک
روز ست درین صورت یا روز قیامت یا قیامت تنها یا روزی تنها می باید معهذا لطف
شعر از خواجهٔ شیراز ست ع برغم مدعیانیکه منع عشق کنند * جمال چهرهٔ تو حجت
موجه ماست * لیکن فرق زمین تا آسمانست معهذا قبلهٔ حاجت زبان زد اهل زبان ست
نه قبله گاه حاجت **اقول** از موارد استعمال دریافت شد که روز در معنی زمانه و عهد و وقت
نیز آورده میشود چون روز بازی بقلب اضافت بمعنی انقلاب زمانه و روز خوش و روز بد

بمعنی زمانهٔ نیک و زمانهٔ بد و روز جوانی بمعنی عهد جوانی نظامی فرماید ع زخناک ره
آن طفل ره ابر گریست * فرو ماند آن وز بازی شگفت * بروز جوانی و نوزادگی * زدم
لاف پیری و افتادگی * و برگشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود سعدی گوید ع
تبه کرده ایام و برگشته روز * بنالید برین بزاری و سوز * و امروز بمعنی درین روزگار
و درین ولا و بمعنی عهد حال نیز اول چنانکه شاپور گوید ع هوا خوش ست و چه طاوس
گلستان مست ست * جهان ازوست که امروز در جهان مست ست * عرفی در نوائی محبت تیغ
کام روز مسلم ست ما را * بیگانه ز تاج کرده ایم * آوازه زکفش کرده یارا * و ثانی چنانکه ناصر
خسرو اندیشه کن از بندهٔ امروز که بندت * پیش تو به پا بست و تو بنشسته بشیخی و همچنین
درین شعر مشهور ع امروز روز شادی و امسال سال گل * نیکوست حال ما که نکو باد
حال گل * و ازینجاست سیاه روز آنکه روزگار او تیره باشد و همه روز بمعنی همیشه صائب
ع شبی که جلوه کند می بجام ما صائب * سیاه روز نگردد چراغ هستی ما * جلال الای
طباطبائی زواری در دیباچهٔ دستور نامهٔ کسروی مشهور به توقیعات کسری می آرد
و من ازین فقره نظر بطول عبارتش حذف مقامات غیر مقصوده کرده عبارتی که مؤید قول
من ست می نگارم و آن اینست نثر شب هنگامی سعادت افروز که از سیمای انوار ظهور
فائض النور پادشاهزادهٔ هفت کشور شهریار فریدون طالع همایون اختر بعادت معهود همه روزه
سعادت نوروز فیروزی و برکت لیلة القدر بهروزی می اندوخته انتهی کلامه فهمیدنی ست
که اگر بمعنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز گفتن بنسبت چراغ در شب در مثال اول و عادت
همه روزی بنسبت شب در مثال ثانی چگونه صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی
مصرع شیخ بی تکلف درست میشود ای در وقتی و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند

وممکن ست که قیامت را عطف بیان روز گویند پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی
که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتواند شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند
ای قیام و مراد از ان قیام امور موعود ست وحق آنست که قیامت در اصل روز قیامت
و یوم قیامت ست و بمرور زمانه روز و یوم محذوف شده و لفظ قیامت تنها علم آن روز گشته
پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درینجا مقدر بود ای روزی که از خلق حجت خواهند
در هنگام قیام امور موعود و صاحب محاکمه نیز تقریر معنی مصدری کرده اما بطرزی دیگر و آنچه
گفته اند که لطف شعر از خواجه شیراز ست چرا واضح تر نگفتند که سرقه از فلانی ست
آری هست درین که سخن نیست شیخ آنچنان عادت بسرقه کرده که رفته رفته کار بزور و تعدی
کشیده گویا بزور بردن معانی دیگران را زور قلم و زور طبع فهمیده و ندانسته که معنی بیگانگان
بستن دیگر ست و معنی بیگانه بستن دیگر قوله تا بوسه آن حسن گلوسوز چه باشد * نام لب او
کام مرا در شکر انداخت * قال شکر در کام می باشد نه کام در شکر مگر از عالم استعاره بود
لیکن آن نیز بسیار بعید ست اقول آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در مبالغه
کثرت شکر چنان گویند خارج از دائره صحت نباشد و اگر بگزارش سند نیا سایند کلام
کاربرکه دست آویزی ست شگرف در پیش کشم ملا نور الدین ظهوری در دیباچه نورس
نثر کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا و نظیری گفته ؏ ابان شکرینت را
تلخی ات زبان در کام در شکر نهادن * وحق آنست که این از جنس قلب ست که نوعی ست
از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث علم معانی یعنی اجزای کلام را برجای یکدیگر نهادن و شرط
قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف بود و غیر ملاحتی که نفس قلب مورث او ست اگرچه سکاکی
نظر بمجرد ایراث ملاحت علی الاطلاق مقبول داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد

[illegible] مختصر معانی بآن تصریح کرده و امثله آنرا از کلام فارسیان بر شمار آورده [illegible] در بیان [illegible] بافت انتساب توان نمود هرچند روی صفحه این مختصر را بآب و رنگ خطوط [illegible] [illegible] تعداد بگوییم که از آن جمله است عرضت الناقة علی الحوض [illegible] که عرض کردم ناقه را بر حوض [illegible] چنین گفت عرضت الحوض علی الناقة ای ظاهر کردم حوض را بر ناقه تا آب بنوشد [illegible] قاموس در کلام سخن آفرین علام و خفض لهما جناح الذل من الرحمة [illegible] تجویز [illegible] تفسیر آن گفته تواضع لهما و من المقلوب [illegible] جناح الرحمة [illegible] الذل [illegible] [illegible] سخن [illegible] شیرین بیان که کلک از خوش [illegible] [illegible] مقصود اصلی [illegible] انصاف گر امیر ساغر گوی [illegible] نظامی شیوا زبان [illegible] روح آتشی [illegible] تن و جان [illegible] [illegible] زمان و ارمان [illegible] [illegible] بلبل چمنستان سخنوری [illegible] زبان فصاحت [illegible] [illegible] که هم زرهم محک [illegible] امتحان [illegible] بیان [illegible] [illegible] بخواب از مرده در ما نبیند [illegible] [illegible] شیوای عز بو رتبه بدیل نسخه با مطور [illegible] [illegible] نکات بکف نیاوردن [illegible] [illegible] خوان [illegible] از این جمله است [illegible] [illegible] [illegible] تمام را [illegible] [illegible] [illegible] چگونه غافل گذشته [illegible] آن خالی از

رکاکتی نباشد و آنچه صاحب حسن مراد داشتن درین محل بمذاق اهل فهم اقرب اگر گرانی نیست
گو نسبت باول کمتر باشد قوله شعر رقص الجمل آرد بطرب بادیه را * تا بدانجا چو در آید چه تماشا
که نیست * قال نسبت طرب ببادیه بعدی دارد درینصورت قافله بهتر است اقول
نسبت طرب ببادیه باعتبار مجاز است و مراد ازان اهل بادیه چنانکه از جهان و دیار و بلاد
اهل آنها قوله امروز ازین مرحله سامان سفر کن * در مذهب ما اشب و فردا نتوان گفت *
قال اشب و فردا مسموع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صحیح است و نیز اشب
و فردا مستعمل هم نیست که تعلق بمذهب داشته باشد اقول بر ارباب فهم و فراست که با سخن
فهمی شیوه انصاف ورزیده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حیله انگیزی برای تاخیر چیزی
الفاظ مختلفه بر زبان آرند گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاظ دیگر که دلالت
بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که شخصی از مردم چون خواهند که
سائلی را مثلا بحیله از خود وا کنند گاهی گویند امروز این کار را نکنم چون روز گذرد گویند
فردا سر انجام میدهم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان
ساعت میکنم چون آن ساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سائل
مذکور در وقت شکوه آن حیله گر غیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بر زبانش رفته باشد
لفظ دیگر ذکر نخواهد کرد مثلا اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا
نمی شناسم کار من همین وقت بکن و اگر اول حواله بشام کرده آنکار را بر صبح انداخت
یا اول ظهر گفته باز حواله بعصر نمود همین خواهد گفت که من شام و صبح نمیدانم یا ظهر و عصر
نمی فهمم نه اینکه در مقابل هر انچه گفته همین امروز و فردا بیارد و بگوید که من امروز و فردا نمی شناسم
و این بدیهی البطلان است اما اینقدر هست که استعمال امروز و فردا بسیار است و استعمال

الفاظ دیگر گاه گاه و چون اینمقدمه ممهد شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین
امروز از مرحله دنیا سامان سفر کند و گویا مخاطب از راه حیله این کار را در تاخیر انداخته گاهی
سامان سفر را بر امشب و گاهی بر فردا می اندازد چه سفر در شب نیز در بعضی بلاد معتاد ست
و چون او این حیله از مخاطب دید می یابد میگوید که امشب و فردا در آیین ما مقبول نیست همین
امروز سفر باید کرد و پر ظاهر ست که برای سفر بعد از امروز یا امشب ست یا فردا چون امروز
مقصود قائل ست دیگر جز امشب و فردا نماند و اگر اعتساف پرستان تقریر مرا در نه پذیرند
و همین بر قدر مسموع اقتصار کرده گوش مرا خواهی نخواهی بخراشند که بی سند اوستادی خاطر از
تردد نمی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری قابل آنست که سخنش را سند
بردارند این شعر را ازو در پذیرند و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند ؎ حساب امشب و
فردا بزلف درهمی دارم * شمار ظلم و بیداد کسی برهم نمیگیرد * و مذهب در معنی آیین و قرارداد
کسی نیز مستعمل ست جلال اسیر گوید ؎ ستم پرورده ام در مذهب من شوخ چشمان را *
اگر صد روی دل باشد دل نامهربان بیند * ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد گوید نثر
عاشقان بسوی سراسر روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان برگشته اند نظامی
بهر داوری کاوفتند رستند * جز این مذهبی را نیارستند * و ازینجاست که گویند
مذهب حکما چنین ست یا در فلان مسئله مذهب بصریین اینست و هر چه بلائم یا منافی
قرارداد کسی باشد البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذهب او هست یا نیست و چه ضرورت
دارد که مذهب جز در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا بمذهب علی الاطلاق
صحیح هم نیست چه هر گاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر برو فرض شود و او گوید
که من گزارش نماز از امشب یا صبح فردا شروع میکنم آن وقت لا محاله منع ازین امر و تاکید

گزاردن نماید امروز قصد سخن بلند [illegible] داشت و شاید که درین شعر از ین عالم باشد چه سفر کردن
از وصله وسیله نسبت [illegible] بجمله قافیه است [illegible] مذهب عدم تعلق و ثانی درین باب
[illegible] قوله شوریده [illegible] خار و گل یکی است * سیل از بلند و پست بیابان
خبر نداشت * قال این شعر [illegible] مشتمل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن
بسیار عجیب است [illegible] سیل خبر نداشت برای قافیه است والا محل خبر ندارد است اقول
بلند و پست درین مقام بمعنی نیک و بد است نه بمعنی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن
خار و گل محل استبعاد بودی و استعمال ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد ملا وحشی آورده
ع از پی بهبود درد ما دوا سودی نداشت * هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت *
کمال اسیر نظاره پامال تغافل میشود * در مجلسی که دل نگه آشنا شناخت * صائب
از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد * آنکس که گردباد ز سرو روان شناخت * قوله برای قصیران
شب زنده دارست * بسوز و گداز دل عاشقانست * قال ترکیب با لفظ راز نامناسبست
اگرچه در کلام بعضی هست اما احتراز از آن واجب اقول هرگاه خود قائل شده اند که امثال
این تراکیب در کلام [illegible] وارد شده [illegible] بر شیخ چه ملامت توان کرد هر چند احتراز از
چنین ترکیب مستحسن بل واجب است اما چون نظر اساتذه کرام و بلغای عظام بیشتر بر
بلندی مضامین و ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود گاه باشد که نگاه
التفات بامثال این امور رکیکه نیفتد و از توغل بمعظمات امور توجه باین جزئیات نشود
در وقتی از اوقات برخی از تراکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در
حضور ارباب دول جز بار خفت بر سر نکشد گویند شخصی قصیده پیش پادشاهی برد و پادشاه
از محاسن اسلوب و ندرت معنی و پختگی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن حظ عظیم اندوخته

خواست که اخوانه و عواد [illegible] بر فراز دهاسدی در میان حاضر بود بعرض رسانید
که تقطیع فلان بیت از وی باید خواست اتفاقاً در آن بیت تاج دولت بر سرت واقع بود چون تقطیع کرد
لت بر سرت بر زبان آمد حاسد آتش مسابقت را اشتعال داده مزاج پادشاه را برگردانید
تا گرفت بیچاره با انواع خفت از مجلس برآمده با صد ناکامی راه خود گرفت مجدالدین علی قوسی
در فرهنگ خود در لفظ چس بضم جیم فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود مترادف
یا مبدل [illegible] گوید [illegible] زبان بعضی ست و بر ظرفا پوشیده نیست که توبه
زبان بعضی ست نظر بلفظ چس منجر بخنده است تقریباً حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام
از آن نتوان گذشت [illegible] بطریق معروف بملا دوپیازه وقتی از هندوستان سفر
ایران اختیار کرد چون سررشته تردد گسست و پای سعی در دامن آسایش کشید از حاضر جوابی
و ظرافت طبع او بعرض پادشاه رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آینده از زیر منظر ایوان [illegible]
گذرانند [illegible] وقت معهود [illegible] حواله ملا کردند که بهر چه عرضه داد بود [illegible] از
[illegible] باز ماندی [illegible] همانا مقصود ایشان از این حرکت
آن بود که ملا خجالت کشد چون [illegible] افتاده بود [illegible] خود
[illegible] هر دم از خنده خود را [illegible]
[illegible] این زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خوبی [illegible] بشکند [illegible] اگر بجری بهای موهده گفتی آن قباحت برخاستی وترکیب
[illegible] ازین واقع ست عرفی گوید بشرم حسن که بند نقاب
[illegible] که [illegible] بازارند مولانا نظامی درحق خال لب چه فرموده
ست زبان کوته وزلف وگردن [illegible] لبی چون شکر خال باو برازند و جامی دیگر پایهٔ قباحت
برتر نهاده ودر ذکر طعام خوردن سکندر در مجلس نوشابه بجوری آورده که برانر شکر پاره
انگشتند ست شکر پاره بانوک دندان برازند شکر خواره را گرد دندان درازند گوئی هنوز عیوب
کمباوس وکیمورس [illegible] ناشده با ذخیرهٔ کیسه های امعا پهلوزدن تحقیق نشان در دیباچهٔ
شرح سکندرنامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر اگرفته هرگاه این جناب باستعمال این گونه الفاظ
پیغمبر شعر [illegible] شیخ [illegible] آنکه بوجه تکلیف نشد امام الشعرا خود گشته باشد پس
انگشت نهادن [illegible] نام از کجاست غرض از نقول وعرض این کلام آنست که ارتکاب
این جنس عیوب کلام را از پایهٔ اعتبار نمی اندازد ومرتبهٔ کمال تکلم را پست نمیسازد قوله
از جلوهٔ قیامت بجهان نمکن و نگذاریم و خاک بر دخاک تمنای قیامت اقول نسبت بخاک
آن تمنای قیامت بخاک بسیار زیبا ست هرگاه وی تمنای قیامت بجهان افگندن کرده باشد
[illegible] بجهان [illegible] مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در
[illegible] فایده [illegible] اقول آری گر خاک عبارت از
[illegible] بخاک بردن تمنای قیامت نسبت [illegible] سفارش او فایده ندارد
[illegible] اشتق [illegible] خاک [illegible] این خاک باید دید که آن
[illegible] آن سفارش چگونه فواید بسیار و چقدر منافع بشمار دارد و بر اهل مذاق
مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب ست یعنی من که تمنای قیامت بجهان افگندن

اگر جلوهٔ تو ... برای آنست که ... [illegible]

پس اگر در زندگی من ... [illegible]

قیامت در جهان افگند آنچه ... [illegible]

معشوق ست و بس ... [illegible]

نیز شعر مشتمل بر صنعت مذکوره است اما ... [illegible]

بخودش بود و درین توجیه ... یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت از

جهان ... بود و قیامت هنوز واقع نشده ... چنین چنان کن تا آن حسرت از دل

... برآید لیکن حذف اسم اشاره ... [illegible]

تمنای قیامت ... [illegible]

... شده میگوید که از جلوهٔ قیامت جهان افگن ... که خاک تمنای قیام ...

... مرادش آنست که خاک یعنی تمنای قیام ... در دل ...

پس جلوه ... که این تمنا در دل خاک ... [illegible]

... شور قیامت برپا شدن لازم جلوهٔ معشوق ست ... چنانکه گویند کلبه

... بانوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم اوست اما آن بیمزگی

... که ... کرده بود درین شعر خام سرکه ابرو می فروشد مگر آنکه خاک را

... انسان کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که ... این الفاظ معنی

حقیقی ... بود ... ادای آن در امثال این واقع نامناسب باشد مثلا اگر گویند زهره از

رشک ... سپهر خاک بر سر می افشاند صحت آن شک نباشد حال آنکه

... سپهر ... پس تمنا بخاک ... خاک کنایه از عدم کامگاری باشد ...

لفظ خدا اکند در مصرعه اوستادی که گفته است ع خدا اکند که خدا هم بداد ما برسد ٭ ای کاش
خدا هم الخ اگر اعتسافی در مزاج مستمع مرکوز نباشد اسلوب این توجیه محل انکار نتواند بود
قوله باری که غمی می برد از یاد شرابست ٭ خون گرمی اگر هست درین بزم کبابست ٭ قال
مخفی نیست که لفظ یاد بدو معنی مستعمل شود یکی ذکر بضم که عبارت ست از یاد کردن دوم جاے
یاد کردن که حافظه باشد درینصورت غم از یاد بردن درینجا معقول نباشد چه طلب دور کردن
ذات غم ست یعنی دوستی که بسبب آن غم برطرف شود شراب ست و اگر مراد ازو دوستی ست که غم چه
که یاد غم هم از دل می برد شراب ست گوئیم درینصورت لفظ هم درکار میشود اقول معنی رفتن غم
از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود نماند خواجه شیراز فرماید ع اگر
سه باده غم دل ز یاد ما ببرد ٭ نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ٭ وی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد
گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد ٭ هاتفی یک دم نرود غمت ز یادم ٭ تا ظن نبری که بی تو شادم
و ازین معلوم ست حاجت از یاد بردن در شعر عرفی گر جا بلی آواز دید کا بن چه ترانه است ٭
... بر از یاد چه بسیار و چه کم را ٭ قوله ع نبود بره مصر حزین چشم امیدم ٭ بوی خوش
... بلند ست ٭ قال بلند شدن بو مسموع نیست سند میخواهد اقول آن از
صائب باید گرفت ع ز دل گشت مرا در سینه تاب بند ٭ نشد ز سوختگی بوی این
کباب بلند ٭ قوله ز آتشین جلوه من شهر کباب ست حزین ٭ آه ازین برق که در خرمن
دلها می سوخت ٭ قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن دلها می سوخت یا خرمن دلها
میسوخت معه الاضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن بمعنی افروختن
نیز آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی یا لازم صائب گوید ع سحر گداز
تف غم آتشم بجان میسوخت ٭ ز قصه الم شمع را زبان میسوخت ٭ مخلص کاشی اصلاح

شمع نبود کلبهٔ عشاق را * زانکه در هر گوشه‌ئی از داغ سوزد مشعلی * میر خسرو * شمع باشد هر که
چون افروخت * زان یکی صد چراغ بتوان سوخت * درینصورت در خرمن دلها میسوخت
عبارت صحیح ست مثل آتشم بجان میسوخت کلام و محل دیگر که از اضافت بهر سیده محض تعجب
و هم ست آخر قرینه مقام هم چیزیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه من
جلوهٔ آتشین من ست بتقدیم صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی * نعمت تو له اندازه
را کند معزول * بهمت تو که اندیشه را کند بیمار * مصرعهٔ دوم در ظاهر هم بستایش میکشد
و هم بنکوهش اما تحریر قصیدها در مدح و انگاه مدح امام المتقین امیر المومنین که سوء اعتقاد
در جناب تقدس مآب ایشان سرمایهٔ شقاوت ابدیست قرینه الیست قوی برای ستایش
مرزا بیدل علیه الرحمه چه خوش گفته ست * میوه و نقل و ترشح هر یکی بارست و بس لیک
می باید بهر موقع جدا فهمد کسی * تا بهر جا در مقام ساز گردید ست صرف * طبع گر روشن بود
غلت چه افهمد کسی * قوله مژگان بهم نمی زنم از شور رستخیز * غوغای حشر خواب پریشان
عاشق ست * قال از مصرعهٔ اول چنان مستفاد میشود که از شور قیامت مژگان بهم میزنم
و خواب نمی برد درینصورت معنی مصرعهٔ دوم مربوط نمیگردد اقول پوشیده نماند که در مصرعهٔ
اول مضاف شور رستخیز که لفظ بیم باشد محذوف شده و مصرع دوم علت مصرع اول ست بحذف
حرف علت اما اینقدر هست که مبتدا موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبرست
بمبتدا لاحق گشته و این در کلام اکابر کثیر الوقوع ست کما لا یخفی علی المتتبع و حاصل معنی شعر آنست
که مژگان از بیم شور قیامت بر هم نمیزنم چرا که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهدهٔ
آفات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشانی خواب عاشق از خیالات گوناگون اوهام و تلون
ظاهر ست یعنی می ترسم که اگر بخوابم شور قیامت در خواب نصیب من شود و آنها بمعاینه در

معنی صبا که محل غنو غنا بر دارد به اعتبار مجاز است و الا جواب محل ظهور آن غنو غناست نه عین غنو غنا

قوله رواست الا آنکه کاسه داشت پیش کفم + گلی ست داغ که مخصوص گلستان من ست +

قال بر صاحب طبع سخن پوشیده نیست که کاسه داشتن پیش کف بهر دریوزه گل نامناسب

و ما مصرع ثانی را بدی بالای طماعی ست چنانچه طریق گدایان سائل ست پس اگر اینچنین

می گفت که چو زر لیست داغ محبت که در دکان من ست + قدری مناسبت بهم میرساند چراکه

دست نگرداندن چیزی یافته **اقول** شیخ ذکر کاسه مجرد ملاحظه گدائی کرده است و نفس الامر

آنست که هیچ جا معترض ست هر چند گدائی باشد اما گدائی گل ست آنرا کاسه چه درکار است نقش

خیالات گدائی گل را نازل منزله گدائی از اشیای دیگر کرده باشد از نتائج وهم ست آخر

معنی را تعبیر هم درکار ست **قوله** غفلت از حادثه دهر بلاست + در ره سیل غنودیم عبث +

قال بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث درینجا عبث ست و غلط صحیح چراکه استعمال عبث در

محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از ره غلط در راه سیل غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست

که عبث عبث ست و غلط مفید اما شعری بطریق نصاب در وقائع **نعمت خان عالی** ست

که در آن ترجمه عبث به لفظ بیجا کرده و هو هذا ه **قال** گفت و یقول میگوید + ملک اعنی شه و

عبث بیجا و بر متامل مخفی نیست که عبث درینجا در معنی بیجا بجاست **قوله** با رنگ لعلی تو صهبا

چه احتیاج + با نرگست بساغر و مینا چه احتیاج + **قال** نرگس را با مینا هیچ مناسبت

و نیز نسق مصرع اول یک نسبت میخواهد **اقول** تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد

و چه را و تعداد اسباب مستی ست و اسباب مستی همین شیشه و ساغر و امثال آنست یعنی

آنجا که چشم تست برای مستی احتیاج باسباب دیگر نیست و قطع نظر ازین تشبیه گل به سبو

و شیشه یافته نشده **صائب** آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار + خالی است از شراب

سبوی گل + شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو دردی که مانده بود + در شیشهٔ گل و
قدح لاله ریختند + نظیری کوه و دشت تیم دنیا را و خود را شاخ گل + از بغل مینا برآورده‌یم و صحرا زده‌یم
چون نرگس هم گلدست تشبیه آن بمینا مستبعد نباشد و در مصرع اوستادی مصرح هم هست
ع چو نرگس شیشهٔ بر سر زند از دیدهٔ حیران + وازینجا تشبیه چشم نیز بشیشه دریافت شد قوله از
جان گذشتگان بجان ناز میکنند + عشاق خسته را بمسیحا چه احتیاج + قال ذائقه
سخن فهمی گواه است که ربط بین المصرعین خوب نیست بمذاق فقیر این مصرع از مصرع شیخ
بهتر است مصرع تا لعل روح بخش تو دارد صلای عام + اقول حاصل شعر آنست که از
جان گذشتگان بپروای درمان علاج درد خود نمانند و در رنج تلاش دوا و ناز طبیب نیفتند و
در جهان بناز میگذرانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس
ایشان را بمسیحا چه احتیاج باشد درین صورت ربطی که بین المصرعین است بر ارباب فهم
ظاهر است معلوم نیست که خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان هم ساخته اند
به جهت عوام نظر بمناسبات لفظی آن را از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ
بلند واقع شده و معهذا تا ابتدائیه که در مصرع ایشانست موهم آنست که شاید پیش از صلای
لب معشوق عشاق را بمسیحا احتیاج بوده باشد دیگر صلا دادن شایع است با لفظ داشتن
مسموع نیست قوله لعلت مرا ببوسه تواند غنی کند + بذل کریم را بتمنا چه احتیاج قال
عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تمنا در مصرع اول چیست
پس این مصرع بهتر باشد مصرع لعلت مرا ببوسه کند خود بخود غنی + اقول مراعات تمنا در مصرع
شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک را درین مقام مدخلی هست
قامت معنی این شعر را فی الجمله از پیرایهٔ مراعات مقصوده خالی نمیگذارد دیگر آنکه قرینهٔ صحه دوم

اقتضای آن میکند که بیت شعر چنین [illegible] نمی‌گوئی چنین گفته که لب کریم تو بر غنی کردن بوسه
قادرست و بخیل [illegible] نیست که کریم بخیل [illegible] ندارد [illegible] اگر کریم بزنهار و هرگز [illegible] سوال نکشد
دوم آنکه در مصرعهٔ ثانی لفظ کریم [illegible] درست و در موضع مقتضای بذل لب او را [illegible] هم اشاره از اول آن
محذوف [illegible] گشته [illegible] معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من بوسه قادرست
و کریم با وصف قدرت ضرورست که کرم کند پس بذل [illegible] بذل آن کریم را بسوال حاجت نیست
سوم آنکه مراد از توانا غنی کند آن است که او کریم است چه غنی کردن از غیر کریم نیاید و حرف عطف
از صدر مصرعهٔ ثانی محذوف شده پس محصل معنی آن باشد که لب تو قادرست و کریم را به تمنا احتیاج نیست
پس لب ترا به تمنا احتیاج نیست اما به نگاه [illegible] در جیب تامل برده شود واضح گردد که از لفظ تا معنی راهی ست دور
[illegible] معنی [illegible] در نقاب اختفا مستور عبارت شعر با این جنس توجیهات بکهنه جامهٔ ماند
رقعه بر رقعه دوخته [illegible] نمی‌رسد [illegible] کنند مصرعهٔ ثانی آرزو هرچند استخوان بندی اعتنا
نیک ندارد لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعهٔ ثانی از مصرعهٔ شیخ مراتب بهترست قوله
درد جدائی بلاست گرهمه یک ساعت ست شمع شبستان گداخت از تعب هجران صبح قال
در مصرعهٔ اول اگر بجای یک ساعت یکدم بود بهترست لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص فقیر
نیامده اقول معنی شعر آن ست که درد جدائی برای عاشق بلاست اگرچه بقدر یکساعت باشد شمع
شبستان را ببین که از گری جدائی صبح گداخته است و جدائی صبح را علت گداز شمع قرار دادن
ظاهر از تامل محض ست نه یقین تنها ادعای صحیح [illegible] بعضی از اشعار دلالت برین دارد که دیگران
نیز کرده اند اما وجه آن معلوم نشد که چرا کرده اند اینوقت یک دو شعر میان ناصر علی بیاد ست
برطبق عرض میگذارم و ملاحظه میکنم از طعنهٔ مرتبه‌شناسان که شعر میان را موسیائی شکست شیخ تجویز کردن
برجای خود نیست چه این طعنه خود درین مقام برجای خود نیست آری اگر صاحب زبانی را به اعتراض

نظم انیست اشعارش می‌گزارد و چگونه می‌نگرد او [illegible]

گر عاشق ♦ رفتن ست فکر بزم از را شمع [illegible]

عرفی انچه ست باب زین و آ ♦ شد سحر [illegible]

از گریه ♦ تغزل طریق بطرز شمع وصف در [illegible]

جا این در او شوق نسبت اینکه امر غایت ♦ [illegible]

درین که حتی قباحت الا و باشند کرده تجویز مناسبت [illegible]

پس ست مشعل مدعا شعر چه ست خود جای بر همان یکساعت [illegible]

در همین تمثیل که شاید و ست شب تمام آنکه حال و بود یکساعت [illegible]

صورت دوم مصرع در یکساعت غایت تلاش تقدیر بدین [illegible]

قم باسبک معموره به بخت نکرد گوید نظیری ست وسعت [illegible]

می شیشه سر تا ♦ ایم زده ممسک کیسهٔ سر لب [illegible]

باران مژگان زنم ازهرچند آب ♦ زن موج شد بیشتر [illegible]

ممسک کیسهٔ سر شدن وا موقوفیت و باشد [illegible]

را شمع قوله نیست متحقق زدن آب از خورشید آتش شدن بیشتر [illegible]

بیکار زیبا لفظ قال ♦ گستاخ زیبا چهرهٔ دران دید نتوان ♦ ست سوخته [illegible]

باعتبار معشوق چهرهٔ بودن آتشین اقول گفت بایست [illegible] آتشین بلکه

نعست او بیان زیبا لفظ ذکر اما ست ذکر از مستغنی [illegible] مشهور صفات [illegible] درکمال

بل نیست خلی در سخاوت [illegible] که ست [illegible]

باشند هیچ های [illegible] عالم از که [illegible]

قوله بهار غنچهٔ کس بی خزان نیست * بود سردرگریبانی درین کاخ * قال لفظ کاخ مخصوص
برای ردیف است و الا درین باغ مناسب بود اقول لفظ بهار و غنچه و خزان البته موهم
آنست که در مصرعهٔ دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تامل بکار رود درین لفظ کاخ انسب نماید
و لیس [illegible] چه اضافت غنچه بکس بیانی ست و مراد از غنچه مردم اند نه غنچهٔ حقیقی و مصرعهٔ دوم متفرع است
بر مصرعهٔ اول زیرا که بهار غنچه بمعنی شگفتگی غنچه است و هرگاه خزان بر شگفتگی زند باز انقباض
و غنچگی بهم رساند و این بعینه صورت سردرگریبانی ست پس نظر بمردم و سردرگریبانی مناسب
کاخ بود چه کاخ محل بود مردم ست و سردرگریبان بودن بسبب اندوه و تاسف فوت مطلوب
در کاخ معتاد ست نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب آفات
زمانه و اندوه روزگار انقباض نباشد و چون اینچنین بود در کاخ دنیا جز سردرگریبانی
چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد از ظهور غنچه و بخزان نبودن آن کنایه از آن
که ظهور آن جز در موسم خزان نمیباشد و هر غنچه که در خزان دمد بشگفتگی نرسد یعنی ظهور مردم
در دنیا چون دمیدن غنچه در خزان ست و معنی مصرع دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از
نسخ دیوان شیخ بخزان نیست ای مصدری دیده ام پس کس بکاف مکسور و ضمیر
خواهد بود نه کس [illegible] همین جمله یعنی مردم برین تقدیر مصرع اول مبتدا باشد و مصرعهٔ ثانی
خبر آن و درین کاخ قید سردرگریبانی ای بهار غنچه که آنرا خزان نباشد همین سردرگریبانی ست
که درین کاخ ست و شاید که سردرگریبانی اسم کلمهٔ بود باشد و بهار غنچه خبر مقدم یعنی
[illegible] سردرگریبانی که درین کاخ ست حکم بهار آن غنچه دارد که [illegible] بخزان [illegible] نیست [illegible] غنچه
غنچه اش همچنانند [illegible] آنست [illegible] گریبانی [illegible]
[illegible]

مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و اسم کلمه بود در اول مصرع دوم و ثانی مظهر و الا محصل معنی
این است **قوله** داشت جا فاخته در جامه یکتائی سرو به طوق گردن بگلو حلقه زنار نبود **قال**
ربط مصرع دوم با اول ظاهر است **اقول** حضرا اندیشه در تاریکی الفاظ این شعر دست و
پائی زده و چون به سرچشمه معنی راه نبرده دست نمیداد هرچند با خرو می سگلند تا آغوش شده
میخواست برگرد موج سرابی [illegible] رخ خشک [illegible] در عالم اضطرار این همه جوش تشنگی و تسکینی
قانع بآن نتوانست شد بخشید یعنی مصرع ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت تا فی الجمله
[illegible] برای توضیح مقام گوییم که تقدیر عبارت این است که طوق
گردن بگلو حلقه زنار نبود [illegible] داشت جا [illegible] معنی بیت آن که طوق گردن فاخته هرچند
در ظاهر مانا بآن است [illegible] در گلوی اوست اما در واقع آن جامه یکتائی و اتحاد سرو است
[illegible] ست [illegible] و اما طوق را جامه قرار دادن رکاکتی دارد که
[illegible] شکسته [illegible] نتوان کرد که مصرع ثانی متفرع است
بر مصرع اول و حلقه زنار [illegible] طوق گردن بگلوی فاخته عبارت است از پیچیدن آن در گلو
[illegible] زنار و نفی آن عبارت است [illegible] بودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی در محلی
[illegible] کند که زوال صفت [illegible] زوال ذات باشد [illegible] حاصل شعر
آنست که فاخته جامه یکتائی سرو پوشیده [illegible] از خودی خود برآمده [illegible] گردن او نبود
زیرا که چون فاخته فاخته نماند طوق که از لوازم فاخته است نیز نماند [illegible] فاختگی برآمده
[illegible] سرو یکتا شد چنانکه گفته ع زلیخا از زلیخائی رسیده از آن صورت بمعنی آرمیده لیکن
از [illegible] زنار [illegible] طوق در گلو اراده نمودن خود طوق در گلو بعیدی تمام دارد آری شیخ گاه گاه
[illegible] که اندیشه مستفید [illegible] آن [illegible] **قوله** بیت اکنون بفسون می برد از هوش مرا

اقول پیداست که ابهام بیان معلوم نیست که بود قال کاف که بود ... ست دیگران بکام باده این در
ظاهر آنست که لفظ همچنان بقدر رست ای بکام دگران همچنان ست که بود لیکن حق آنست که این
... خاطر رفته قوله دل از غم لعلش چه خیالست برام * چون آینه زسبزه زنگار برد
... این مصرع بهتر ست ... ادا شیخ ع از دست خطش دل چه خیالست برام
قوله ... وجه اولویت مصرع خود بیان کرده اند ظاهر ا تشبیه زلف بزنگار ست سبب آنکه گشته باشند
... استبعاد ندارد چه وجه شبه که سیاهی ست در هر دو موجود ست یا از جهت انکار تشبیه آن سبزه
که بخلاف زنگار ست و این نیز ناموجه ست زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ دراز
نیز ست ولهذا سبزه را انگشت و خنجر تشبیه کنند قوله عیار عشق چون زر بر محک اندیشه دارم
... آخر بجوی شیر ... قال پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوهکن
هیچ مناسبت ندارد پس چنین بهتر ست ع کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دانستم اقول
این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن دائره سخن را بغایت تنگ گردانیدن ست مطلب خود
... ست و بس و این ... در کلام استاذه بسیار ست جلال اسیر گوید ... قد ...
بدان که چمن ز او ... وحشت ست ... این قصه را بازماند ... هیچ نیست ... ز او گفته
... قصه ... تفاوت ره از کجاست تا بکجا ... از دست ... دارد
... گرچه ... ست ... شهای ... جان بی نفیش ... شعر
... ست ... مصرعه ثانی ست ... را با خوش ...
مصرع اول ست ... کرده و آن ... ریالی ...
... مصرعی که ... ان همه ... اند نظر بلفظ کمال ... انی نیست
چه کمال سعی عبارت ست ... در ان هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس ...

عاشق دانستن اینکه چون کوهکن چنین خواهد شد کمال فهم ایشان ست آری اگر بجای کمال
لفظ غایت بود البته معنی آن صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت
سعی عاشق مفهوم باشد آن وقت دانستم که غایت سعی کوهکن غیر ازین نیست که آخر خون او
در جوی شیر آید و غایت سعی عاشق سر در سر کار خود کردن ست و بس گویا بسبب عدم علم بر غایت
سعی عاشق گمان کامیابی در سعی کوهکن بود و اکنون که حال آن مفهوم شد ناکامی او یقین گشت
قوله سراپا بسکه لبریزم ز خود رامی پایم + هنوزم آن بت دیر آشنا بیگانه میداند + **قال**
در مصرع اول لفظ سراپا و بسکه و لبریز واقع شده و پیش بلغا بعضی ازان حشو محض ست
پس این مصرع بهتر ست ع سراپا جلوهٔ معشوقم و خود رامی پایم + درینصورت لفظ دیم که فارسی
قدیم ست هم از میان رفت و آنچه بعضی سند بدین شعر مرزا صائب کنند بیاست س
آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد + خواب در وقت سحرگاه گران می گردد + چرا که زلت سلف
حجت خلف نمیتواند شد معهذا حرص را با خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر
هم از عالم اشعار گذشته باشد **اقول** پیش از تحریر قصد زبان خامه را به تقریر معنی لفظ سراپا
و بسکه و لبریز و تحقیق اجزای این مرکبات و کیفیت استعمال آنها می فرسایم تا حقیقت اعتراض
و وجه ارتفاع آن انکشاف تام پذیرد و مخفی نماند که الف سراپا افاده معنی استیعاب میکند ای از
سرتاپا چون سراسر و لبالب که بمعنی ازین سرتا آن سر و ازین لب تا آن لب ست و گاهی بمعنی
همه تن آید چون سراپا گوش بودم بس بمعنی بسیاری و مضاف می باشد بسوی مابعد خود و آن
مابعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم ازانکه مصدر بکاف بیان باشد یا نباشد در صورت اول
بلا حرف از یا حرف زای معجمه که مخفف از ست مستعمل نشود عرفی زبس ملال جدائی نیم بصحبت جان +
چو زخم عشق ز مرهم تمام بیزاری + ای از بسیاری ملال آمده و نگویند بس ملال جدائی و در صورت ثانی

اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها والا هر دو مقدر بود و بر وجه اول یعنی وجود کاف حرف
از گاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر عرفی ازبسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست * گر ساغر چینی
زهوا بر حجر آید * و گاهی مقدر باشد چنانکه ؎ رشته نورش دمی دیگر نماند بر زمین * بسکه
دارد آفتاب از رشک ریش پیچ و تاب * و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ حرف
از ناگزیر است طغرا ازبس در بوته شوقش زد جوش * شده خون در رگ سنبل سیه پوش *
تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری اینکه باشد و چون مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد
آن خبر راجع بمفرد میشود پس معنی ازبسکه کند جذب الخ مثلا آنست که از بسیاری جذب کردن
رطوبت الخ و گاهی بمعنی صفت باشد و در بیوقت احیانا بمعنی کافی بود چنانکه نظیری گوید
؎ بحسرت ایستاده ام بیک تحفه ام بس * با عفوت این گنه که کرده ام گناه بس * و گاهی بمعنی کثیر بود
خواه کثرت در کیفیت بود و خواه در کمیت و استعمال آن گاه بیای تحتانی مجهوله باشد سعدی گوید
؎ چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید * روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ * ای از
فرسنگهای که در عدد کثیر ند و گاه بدون آن هم فرماید ع بس نامور که بزیر زمین دفن کرده اند *
عرفی گوید ع بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته * ای آنکه کثرت در نامورئی مرغ
عقلی که کثرت در همایونی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف مستغنی ست
و در بعضی از احیان بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف کند
چنانکه عرفی گوید ؎ بکلک او که نوشت و بسا که بنویسد * بروی صفحه عالم سطور لیل و نهار *
والا نکند چنانکه ؎ ای بسا باده نوش تمکینان * ترت و مرت از دمای مسکینان * که مصرع اول
مبتدا است و مصرع ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قائم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف
در مصرع دوم خواهد بود ای باده نوش تمکینان بسیار اتفاق افتاده که ترت و مرت شده

وبهتر آنست که هم در مصرع اول پیش از قوله باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیارست این امر که
باد و بوش الخ درینصورت تقدیر کاف نیز روا بود و کاف ملفوظ باشد یا مقدر و اسم اشاره هم
مقدر بود و از مواقع استعمال استفاده میگردد که تحتانی در کمیت و بدون آن در کیفیت باشد و الف
در هر دو مشترک چنانکه از امثله روشن شد و درین شعر سعدی ؎ ای بسا اسپ تیزرو که بماند٭
که خر لنگ جان بمنزل برد٭ هر دو محتمل ست یعنی بسیار اسپان تیزرو اند که بماند الخ یا اسپ تیزرو
بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول افراد ضمیر در بماند نظر بغیر ذی عقل بودن اسپ ست
و ظاهر آنست که کاف در مصرع ثانی بمعنی واو عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کرسی نمی نشیند و بدون
الف برای باز داشتن از امری هم آید و این ماخوذ ست از همان معنی بسیار نظیری گوید ؎
تو کودکی به بزرگان زبان درازی بس٭ بقصد شیر دلان عزم شاهبازی بس٭ ای این زبان درازی
که کرده بسیار شد اکنون موقوف باید کرد لبریز آنچه از لب چیزی بریزد و از ان بظروف تعبیر کنند
یا آنچه چیزی از لب او بریزد و از ان بظروف اشارت نمایند در رنگ سرشار که مرکب از سر و شار ست
ماخوذ از شاریدن بمعنی ریختن و پس این هر دو بمعنی مطلق پر استعمال یافته و چون از تحقیق
این الفاظ فارغ شدم اولاً آنچه در خاطر معترض خطور کرده باز گوییم که از سراپا معنی همه و از لفظ
بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهوم میگردد و پس بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود درینصورت
یا سراپا دیم باشد چنانکه در مصرع خود معترض ست یا لبریز دیم یا بسکه و هم و مجموع هیچکاره میکند و چون
این تقریر گزارده آمد تقریر جواب بر میگذارم که سراپا بمعنی از سر تا پاست و بسکه بمعنی از بسیاری اینکه
و لبریز بمعنی پر و مفاد سراپا تاکید لبریز ست و نظیر آنست تاکید سراپا بلفظ همه درین شعر عرفی ؎
آن پای تا بسر همه زخم و جراحتم٭ کو را بخواب عافیت الماس بستر ست٭ چه ممکن ست که از پای
تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا خالی از زخم بود چون همه گفت آن احتمال رفت

پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از بسیاری اینکه از سر تا پا هر جزو از اعضای من از دوست
پرست آنچنان در دوست محو گردیده ام که خود را نمی یابم و بنابرین تقریر کیست که بزیادت بعضی
ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند لیت سلف حجت خلف نمیشود دلالت دارد برینکه زیادت
در کلام صائب و شیخ از یک عالم ست خاشا که چنین باشد چه آن تاکید ست و این بکار محض و حشو
قبیح پس درین هر دو بون بعید باشد ازین قرار سند آوردن بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن ازان
بیجاتر و قباحتی که در شعر میرزای مذکور گفته اند آری آن شعر نیل قباحت مذکور بر پیشانی خود دارد
مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب و اراده مسبب و مراد ازان غفلت چه حرص در پیری غالب میشود
و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد درینصورت تمثیل مصرع دوم راست آید و بعد ازین گویم
که لفظ وی مستعمل فصحای متاخر ست خواجه شیراز فرماید ه شب از مطرب که دل خوش باد وی را
شنیدم ناله دل سوز نی را + هرگاه در کلام این سرگروه فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل انکار
تواند بود + **قوله** بغیر از گریه عاشق در جهان کاری نمیدارد + بلی ویرانه جز سیلاب معماری نمیدارد +
قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل ست عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را معمار او پس
مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق باکسی کاری نمیدارد + و اگر جهان را خرابه
مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر از گریه عاشق هیچ کس سروکار نی اهـ
اقول پوشیده مباد که حرف از درینجا در مقام کسرهٔ اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس
از خداوند خورشید و ماه + و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز غیر و مطلب این شعر آنست که عاشق در
جهان باکسی که غیر گریه است کاری ندارد و چرا دارد که او ویرانه است و معمار ویرانه همین
سیلاب ست پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر او و تعمیری
که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی ست و بس درینصورت هرچه مراد خان آرزو ست

وبرزحمت هتخوان بندیهای مصرع تازه باعث گشته ازبهمان مصرع شیخ بحصول می انجامد **قوله**
نه بخشد دل فروغی تیره روزیهای بختم را * سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد *
قال تیره روزی همان سیه بختی ست دین صورت بخت زائد محض ست معهذا مفاد
شعر هم انچه بست معلوم ست **اقول** پوشیده نماند که در اصطلاح منجمین برجی و درجه که
هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی ازافق نمودار باشد آنرا طالع گویند وهمچ زبر اثری که بر
طالع مترتب شود از نیک یا بد نیز اطلاق کنند این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل
بخش بمعنی بهره ونصیب ست واین اثر نیز بهره وبخششی ست که از خوان حکمت حکیم حقیقی بکسی در
اختصاص می یابد اما بمجاز بمعنی طالع که مصطلح نجوم ست نیز استعمال کنند حافظ گوید ؎
ما برفتیم وتو دانی ودل غمخور ما * بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما * ظهوری کسی را مدد کرد بخت
سعید * که چون سایه افتاد در پای بید * عرفی گوید ؎ ای بخت چنان مکن که آخر *
ممنون اثر کنیم دعا را * بنابرین تحقیق یکی بودن تیره روزی وسیه بختی وقتی ست که بخت بمعنی
حقیقی خود یعنی بهره ونصیب بود اما هرگاه بمعنی مجازی باشد که عبارت ست از معنی حقیقی
لفظ طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن واستعمال فصحا برین دعوی با شاهد
عدلی ست از پیشگاه صدق برخاسته ملا **نظیری** فال سیاه روزی بر بخت بد شگون شد *
آواز نوحه باشد بر نوحه گر مبارک * ملا نور الدین **ظهوری** در رقعه به فیضی نوشته
مقرره دارد که آب چشمه خامه گرد تیره روزی از دیده بخت هنر شسته **قوله** در سینه شکست
دلان تو آه نیست * چون بشکند سپاه علم سرنگون شود * **قال** بر صاحب فهم پوشیده نیست
که عدم آه را بسرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب ست واگر کسی گوید که علم چون
سرنگون شود صورت علمی نماند وکار علم از و نیاید پس گویا که نیست گوئیم توجیه طالب علمانه

در شعر و شاعری بکار نمی آید و آراسته از قید آن و این شیخ عبدالرضای متین که خداندیش
سلامت دار د روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شود بمعنی ست
و آنچه بتکلف بر آید بی معنی گفتم آنچه بمعنی ست ما و را لا یعنی میگوئیم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
که بنداندیش بیا مرزاد و با اهل بیت محشور کناد نقل میکرد که روزی مرزا محمد علی صائب
رحمة الله علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش اینست ع سرو من
طرح نو انداخته یعنی چه جامه را فاخته [illegible] انداخته یعنی چه یکی از فضلای ایران که مناسبتی
با شعر نداشت شنیده گفت که [illegible] بصیغه غائب اینجا چه معنی دارد یعنی بخطاب
می باید مرزا صائب استماع فرموده متوجه جواب نشد **اقول** جناب خانصاحب اگر
دریافتندی که هرچه بعلم فقیر [illegible] آنهم جار نیست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی
حاصل جواب آنست که چون [illegible] بسبب [illegible] ناتوانی از سینه بر آمدن نمی تواند گویا که نیست
چنانکه هرکس [illegible] سخن [illegible] با سخن [illegible] بسی شنانیدن قادر نباشد آنرا گویند که فلانی
زبان در دهن ندارد [illegible] بر آمدن [illegible] نیست تشبیه آن بعدم هرگز نگوئی
بی تکلف درست [illegible] است [illegible] مستحق جواب با صواب گو اعتساف مرزا شیتان
این [illegible] با شیخ [illegible] غیر سبب [illegible] قبول [illegible] کس بشنود یا نشنود من گفتگوئی
میکنم در ینصورت مفاد شعر بمعنی ست [illegible] بزرگوار مذکور را یعنی توان گفت
قوله اگر نگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را [illegible] بر سر فغفور بگذارد **قال**
کاسه کشکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی ست پس صحیح نباشد چرا که صاحب
قناعت دریوزه نکند که کشکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی ست مراد
از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ مناسبتی در کاسه و کشکول

وقناعت [illegible] اقول کشکول بمعنی گدا ست و کاسه کشکول بفک اضافت یعنی
کاسه گدا [illegible] آنست و اینجا کاسه کشکول مجاز است و ظاهر آنست که اضافت آن
بسوی قناعت [illegible] بنا بر آنکه کاسه گدائی آید قلیلی باشد و تعجب
[illegible] که ان چیز که گدا
[illegible] اول [illegible] و آخر [illegible] اضافت و او آخر قناعت
بمعنی [illegible] قوله زخاطر می زداید باده
اول زنگ هستی را نمازی کسان از ریا هرگز نمی [illegible] قال سخن فهم سید اندکه نمازی پرستی
یا نمازی پرستان [illegible] اقول [illegible] پرست نظر بلفظ پرست
[illegible] پرست هر دو یکی ست در خصوص
[illegible] نظر [illegible] دیگری و عدم آن
در دیگر [illegible] و دیگری همان لباس
عامه [illegible] چند عوام را [illegible] آن نسبت باین بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی ست
خلاصه [illegible] انچه گفته [illegible] را [illegible] و حال آنکه
و معنی شعر [illegible] که نمازی که [illegible] ریا مبرا است زیرا که ریا
از زنگ هستی خیزد و آن خود از باده زدوده گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژادان را
بکوی می پرستان [illegible] به گر نمی باشد قال صاحب [illegible] سید اندکه لفظ نژاد درینجا بیکار
[illegible] اقول [illegible] او از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند
چنانکه [illegible] پیشه و [illegible] پیشه و آشنا وش و بیگانه وش همان عاشق و صیاد و آشنا
و بیگانه نظیری ما نظر بازیم و عاشق پیشه گو مفتی بدان نیست زاهد از ریا و عاشق ان

بهتان غلاس مخرفی آنس فاعده [illegible] شاید [illegible] آهنگ [illegible] بار [illegible]
[illegible] در دیباچه [illegible] گویی [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] فطرت ناقص [illegible] بیگانه [illegible]
[illegible] نشنیده [illegible] گرد دل [illegible] حضرت کبریائی تو [illegible]
[illegible] آید [illegible] فروغ [illegible] شکوه [illegible] گنجید [illegible]
[illegible] شمار [illegible] آمدن [illegible] عبارت آمدن و گفتار آمدن میخواهد که
[illegible] تفسیر جاودو
[illegible] مهاری [illegible] حافظ [illegible] بشرت [illegible] شکر حسن
[illegible] آمد [illegible] سبز [illegible]
و این [illegible] هفت مت مانند
[illegible] قال لفظ هفت ملت
[illegible] هفتاد و دو ملت
[illegible] عربی است که هر چند استعمال
[illegible] سراج الدین علیخان آرزو [illegible]
قابل سند [illegible] اصطلاحات [illegible] از اعاظم علما [illegible]
و اصل هفتاد و دو ملت هفت است و دیگر ملل منشعب آن چنانکه شرح [illegible]
ظاهر [illegible] کلام و اشعار [illegible] استعمال نظیری گوید ع کتاب
هفت ملت گر بخواند آدمی عامی ست * نخواند تا [illegible] داستانی را * سنجر کاشی
در مدح حسین قلیج خان ع رشحی از منقبتش موجه هر چار کتاب * برخی از سعد [illegible]

ضابطهٔ هفت ملل ❊ و این شعر وحیدی نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملل همان هفت ملت
ع شکست دائرهٔ هفت و چار تا ندهی ❊ بدانکه خانهٔ حق ویرانی تو ویران ست ❊ یعنی
شکست هفت ملت و چار مذهب یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقهٔ آن
ع بقبله راست نیاورده روی خود یکدم ❊ نماز خوان چه شوی بر تو بار تاوان ست ❊
ز لقمه های سحر که گلو نکرده تهی ❊ بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان ست ❊ نکرده صلح
به بتخانه و کعبه روی ❊ ببین که تا بکجا خاطرت پریشان ست ❊ اسیر سبحه و دستار و فش شدن
مشکل ❊ بدان امید که گوئی فلان مسلمان ست ❊ زبان بذکر خدائی جهان کشا وحیدی
اگر ترا بحقیقت هوای ایمان ست ❊ و آراده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این اشعار
مناسبت ندارد کما هو ظاهر علی الفهیم قوله جن و انس و پریم درخط فرمان بودند ❊ داغ
عشق تو به از مهر سلیمانم بود ❊ قال در لغت پری ترجمه جن نوشته اند برین تقدیر پریم
بسیار بیموقع باشد و درصورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد
چنانکه مصطلح شعراست درینصورت مقابل آن دیو می باید پس ترکیب جن و انس و پری
جای تامل بود کاش این بیت را مطلع میکرد و چنین میگفت ع جن و انس و پری و دیو
بفرمانم بود ❊ داغ عشق تو به از مهر سلیمانم بود ❊ اقول استعمال پری بمعنی اشخاص خوش صورت
از جنس جن علی الاطلاق نیست بل بمعنی زنان خوش صورت ازان جنس ست درینصورت
ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معهذا چون از مصرعهٔ اول فضل بر سلیمان
مستفاد نیست لفظ به در مصرع ثانی بسیار بر ست و قول معترض چنانکه مصطلح شعراست انتهی
بیجاست چه باین معنی عرف عام ست که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زده اند نه مصطلح
خاص ایشان قوله کف چون تهی ست جوهر انسان چه میکند ❊ خاتم چو نیست دست سلیمان

چه میکند * **قال** لفظ دست یکدست بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد
پس بهتر چنین ست ع انگشتری چو نیست سلیمان چه میکند * و مصرع اول چنین ع دست ار
تهی ست جوهر انسان چه میکند * و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از میان میرود و چون جو
هم بیکار محض ست اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب سلیمان ست فافهم وانصف
اقول بلند پروازی بدهد خامهٔ جناب **خان آرزو** در هوای بلقیس این مطلب همه
مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که دست سلیمان از قبیل
دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق بدست مبارک حضرت
ایشان بوده باشد ولیس کذالک بل از ان قبیل ست که گویند کاری از دست ما بر نمی آید
و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی ست چه کف در معنی دست بسیار و امثله
آن بیش از شمار ست **نظیری** گوید ع از کف نمیدهد دل آسان ربوده را * دیدیم زور بازوی
نا آزموده را * فتنه با زلف او گرفته طرف * دل ما را نمیدهد از کف * پس خاتم را اگر بکف
بمعنی مشهور کاری نباشد بمعنی دست البته کاری خواهد بود و آین که جوهر را بیکار محض گفته اند
بیکار و بکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر
آن ست که هرگاه دست انسان تهی بود جوهر و کمالی که در دست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود
از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند
جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان بود یعنی شرف نبوت در باب اطاعت جن و انس و غیرهما
هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست ایشان بر نمی آمد بر اهل فراست مستور نیست که نبودن
خاتم در دست مقابل تهی بودن کف از چیزی ست و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت
که درین مصرع مقدر گشته در برابر جوهر انسان ست که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن

از دست سلیمان که در نیجا مذکور ست رد باروی بر نیامدن کار از دست انسان ست که در
مصرع اول تقدیر کرده میشود پس هیچ جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینه دال هم
استبعاد ندارد **قوله** آزادگی گزین که ازین دشت پر فریب * کم میرسد بجای سبکبار میرسد
قال بجای رسیدن درین قسم محل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن ست بدو تحتانی
اقول مخفی نماند که لفظ کسوت معنی ست چنانکه کسوت و غیره قامت بسیار زند لفظ در خور
معنی میطرازند هرگاه تنکیر جای خواهند یای تحتانی در آخر آن بیفزایند و گویند فلانی بجائی رسید
ای بمرتبه از مراتب فائز شد و هرگاه فرد کامل از مراتب مراد بود بدون تحتانی آرند و گویند
بجای رسید ای بمرتبه کامل یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود ست جلال اسیر
گوید ؎ سرعت غبار شوق بیان عجز کام * کی میرسی بجای ازین هرزه تاختن * نظیری
آزادگان بجای رسیدند و باهمان * زان کاروان که گرد پس کاروان خورند * مردان بجا
بعزم و توکل رسیده اند * یک ان رسیده نیست که در خون نمیروند * و در ما نحن فیه ازین
قبیل ست ای هرکه سبکبار ست بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنکیر محذوف هم باشد
سعدی گوید ؎ بر همه عالم همی تابد سهیل * جای انبان میکند جائی ادیم * اما اینقدر
هست که درین شعر احتمال حذف الف انبان و اتصال تحتانی بنون نیز نیست چنانکه در گفته
احمد نوشته اند **قوله** دیدار حسن دل افروز ترا دیده کم ست * دل بروی تو جدا دیده جدا بگشاید
قال دل بروی گشادن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد
از آن داشته که حسن تو بر دیده ست و دیده کم ست که احاطه تمام آن نتوانند کرد پس باید که با دل
و دیده هر دو ببیند تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم ست که گویند شکر
و احسان او را بجمیع زبان او ادا توان کرد بل باید که از همه اعضا گویند و چون دیده دل هم شهرت دارد

برلطف معنی شعر می افزاید قوله سر راز یکه بداز صومعه داران محجوب + در ته میکده مستان بملا بگشایند + قال سر راز باضافت هرچند ترجمه سر السر ست مسموع نیست و نیز ترجمه عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشد نیز بیجاست اگرچه در کلام بعضی واقع ست و نیز لفظ ته میکده فهمیده نمیشود ظاهرا سهو کتابت ست و صحیح ته در میکده اقول راز بمعنی پوشیده و پنهان نیز هست نظامی فرماید ؎ رهی خواهی شدن کز دیده راز ست + به بی برگی مرو کین ره دراز ست + سعدی ؎ چنان در دولت این سخن دار راز + که گر دولت جوید نیابدش باز + پس سر راز بمعنی سر پنهان باشد و پنهان صفت سر شائع ست نظیری گوید ؎ غمزه در تاخت خوش گزین نااهل + گرد اسرارهای پنهان فاش + بنابرین ترجمه سر السر گفتن ضرورت ندارد مع هذا اگر ترجمه هم باشد مضائقه چیست چه صاحب قدرتان تصرفها دارند هم در زبان خویش و هم در زبان غیر و ته میکده و ته میخانه صاحب بهار عجم بمعنی زمین میکده و زمین میخانه تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان ست انتهی و برین قیاس ته بازار بمعنی زمین بازار و ته بازاری مردمی که در زمین بازار نشسته چیزها فروشند غیر دکان داران بازار و در هندوستان ته بازاری محصولی ست که ازین مردم گرفته شود قوله تا سر و را هوای قدرت سرفراز کرد + پا از گلیم خویش چو زلفت دراز کرد + قال اگر انصاف دادرس باشد می توان گفت که بجای سرو سایه می باید تا تشبیه زلف درست شود و پا از حد دراز کردن طرف و قوعی هم سایه و پا دراز کردن سایه بنهایت مضمون خوبی ست و نیز بجای خویش لفظ ناز اگر باشد بسیار عبارت مناسب میشود اقول بزعم خود در شعر شیخ اصلاح فرموده اند و ندانسته اند که سرفرازی بسرو مناسب نه بسایه طغرا انغمه خوش سروده که ناخنی بر دل میزند ؎ ز کوته پاچه مجنون

نیاید ٭ صنوبر و لغزیب از سرفراز یست ٭ و تشبیه سرو بزلف در درازگردن پاست نه در
ذات خود هر دو گر فتم پا درازگردن سایه مضمون خوبیست پا درازگردن سرو هم مضمون خوبیست
چه درازی که در قامت سروست مضمونیست پیش پا افتاده و آنطرف وقوعیست
گو از گلیم درازگردن نباشد و عجب نیست که پوست تنهٔ سرو را گلیم گفته باشد چه از بعض
اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بران دریافته میشود شعر از لبس قمری بهر سو پیش
کشیده ٭ لباس سرو سراسر دریده ٭ و دریدگی پوست آن خود ظاهرست و هم جای
دیگر از کلامش تنگ شدن لباس سرو آمده و این معنی جز در پوست متصور نیست پس
طرف وقوعی تمام باشد قوله غمگین نمیرود کسی از کوی میکده ٭ تا هم پیاله سر عیدش
نمیکنند ٭ قال لفظ غمگین اینجا طرفه افاده میکند زیراکه حاصل معنی این میشود که تا کسی را
هم پیاله عید نمیکنند آنکس از خاک میکده غمگین نمیرود و بعد از عمل مذکور غمگین میرود
و این طرفه چیزیست در یصورت هرگز نمی باید نه غمگین گویا این سهو الفکرست تقریبا
درینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چندگاهی پیش ازین مهربانی از در در آمد و گفت برای تو
تحفه آورده ام باید که شکر آن ادا کنی گفتم البته عنایت کنید آنعزیز این بیت حضرت شیخ
خواند ؎ طفیان نازبین که جگر گوشهٔ خلیل ٭ در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکنند ٭
فقیر بعد از تامل گفتم سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ
شهید اینجا بیجا محض ست لفظ قربان یا فدا می باید برین تقدیر تغییر قافیه شعر میشود چنین
موزون میگردد مصرع در زیر تیغ رفته و قربان نمیکنند ٭ یا چنین مصرع در زیر تیغ
رفت و فدایش نمیکنند ٭ اما چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان عنقاست اقول
مطلب خود نشنفته که تا وقتی که هم پیاله عید نمیکنند کسی از کوی میکده نمیرود و ظاهرست که اگر

کسی پیش از حالت مذکوره رود البته غمگین خواهد رفت پس غمگین قید رفتنی ست که با ناکامی
و محرومی باشد و ضرورتی دامن نگرفته که باخذ مفهوم مخالف قید رفتنی گردانند که بعد از
کامیابی ست وقوع گیرد صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که مرزا صائبا
همین مضمون را بلفظ شهید آورده ؎ چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است * بداغ یاس
جگر گوشهٔ خلیل از تو * و گفته ازین مستفاد میشود که جگر گوشهٔ خلیل آرزوی شهادت کرده بود
لیکن میسر نشد و در همان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود
و کی صورت گیرد تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف هیچدان را بعد از تفحص و تلاش وا نمودند که
شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده در جائیکه اثری از قتل و خون نداشته باشد نیز
اطلاق کرده اند **نظیری نیشاپوری** ؎ شهید یار بناورد گاه یار اولی * همین وصیت
پروانه از چراغ شنو * **اهلی شیرازی** من از محیط محبت همین نشان دیدم * که استخوان
شهیدان بساحل افتادست * در اول بر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته برین تقدیر
استعمال آن در ذبیح شگفت نباشد **قوله** قد خم دیده ام تر دیده طوفان حوادث را * کند
هر قدر طغیان سیل با پل بر نمی آید * **قال** لفظ قدر به تحریک و سکون هر چند هر دو بیک معنی ست
اما در کلام متاخران بتحریک مستعمل ست الا ماشاء الله و عجب آنکه لفظ هر چند که هم فارسی و هم مستعمل
همه هست درینجا نیاورده **اقول** کیست که با خان در آویزد ازین که لفظی بحسب لغت صحیح باشد
چه میکشاید مدار حسن قبول بر فصاحت کلام ست **قوله** سحر ز هاتف میخانه ام سروش آمد *
که باید ست بد پیر می فروش آمد **قال** سروش در اصل بمعنی فرشته ایست با گاهی بمعنی آواز سروش
نیز آمده با وجود این از هاتف سروش آمده دیده نشده معهذا هاتف میخانه چه معنی دارد اگرچه
در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در میفروش معلوم میشود مگر آنکه گوئیم در خانهٔ خود

بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی ست که گذشت پس بهتر چنین ؎ سحر
[illegible] صومعه در گوشم این سروش آمد + که بایدت بدر پیر می فروش آمد + **اقول** در سروش هاتف
یعنی فرشته تجرید بکار برده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت مذکوره صحیح و غیر محتاج بسند باشد
اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت ست ای هاتفی که از جانب میخانه و کوه و خلوت
آواز دهد حافظ فرماید ؎ سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی + گفت باز آی که دیرینه این
درگاهی + هاتفی از گوشه میخانه دوش + گفت ببخشند گنه می بنوش + **خاقانی** گفته ؎
هاتف میخانه داد آواز کای [illegible] الصبوح + پاسخش را آب و لعل کشتی زر ساختند + فصیح گنجوی
[illegible] نمتم دم بوی کوه آواز هاتف فرماید ؎ سبک خاست آنکس که بشنید نام +
[illegible] هاتف کوه شد شاد کام [illegible] هم او در مخزن اسرار سراید ؎ هاتف خلوت بمن آواز داد +
[illegible] [illegible] توان باز داد + و **خاقانی** در تحفة العراقین هاتف را نیز بسته ؎ با ناقه شنو
[illegible] [illegible] ناقه الله + و غیر در پیر می فروش بودن میخانه هرگز مفهوم این بیت نیست
[illegible] عبارت این شعر چنان ست اگر گوئی فلانی از مسجد آواز داد که در خانه خدا بیا هشیوار مرد
[illegible] عبارت فهمد که مسجد دیگر ست و خانه خدا دیگر ؎ کسی زبان نتواند براز غیب گشود +
[illegible] اهل دل خموش آمد + **قال** پیش ازین هم بقلم آمد که ترکیب های موحده
با [illegible] ناسب نیست **اقول** عذر آن من نیز پیش ازین عرض کرده ام **قوله** [illegible]
[illegible] دریا نمی توان گذشتن + [illegible] گویا برچشم من آب بردارد + **قال** اگر منت کشی دریا بست
در صورت چشم بر داشتن [illegible] عیب مذکور هست پس اگر گوارای انصاف باشد چنین
[illegible] فرمود ع اگر [illegible] دریا برآمد ست ولش + **اقول** مراد شاعر آنست که دریا باین مایه
[illegible] آن نیست [illegible] ممنون شود این لیاقت چشم من دارد **قوله** گر عیسی سجاده نشین

روی تو می دید ؛ محراب دعا را خم ابروی تو میکرد ؛ **قال** این بیت بخط مبارک حضرت شیخ
دیده شده و مصرع دوم بر عکس بسته شده است چه مطلب آنست که مسیحی ابروی ترا محراب
دعا میکرد درینصورت حرف را سهو کتابت ست و صحیح لفظ از معهذا هرچند سو ... پست
اما چه گوییم که عیسی بشفای مرضی و زنده کردن موتی شهرت دارد پس بهتر چنین بود مسیح
گرای بت رخ خوبت زکریا ؛ محراب دعا از خم ابروی تو میکرد ؛ لفظ زکریا با محراب مناسبت
تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع ست **اقول** توهم بر عکس بسته شدن مصرعهٔ ثانی نتیجهٔ
جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل می بردند و نظر امعان
چشم بصیرت باز میکردند از انجا که گنجینهٔ فیض سید افیاض را در نه بسته اند حضرت فعّال
لما یشاء افاضه میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی ست و حرف را که بعد از
دعاست افاده معنی برای میکند آری برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف
یافته که علامت را با مفعول ثانی هم یاد میکرده اند هرچند در رهگذر تلاش مرحلهٔ چند از امثلهٔ
این مقوله پی سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون انچه پیش پاست فقره ایست در صفت
شاهزادهٔ سلطان خلیل از فقرهای دیباجهٔ لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت
یافتگان صفات جمالی آنرا باخلاق جلالی یاد کنند **نثر** حضرت صاحبقرانی را خلفی
ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت
و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت
نامرعی نگذاشته انتهی یعنی سیرت کریمهٔ آنحضرت را قدوهٔ خود داشته آری تخصیص عیسی
لاطائل بحث و بی فائده محض ست و لفظ زکریا آنکه درین عبارت فصیح بسته نسبت
به عیسیٰ و موسیٰ و بعض انبیاء دیگر میانهٔ شعرا چندان ... برده نیست و اگر هست همین

باآنکه برسر راندن وبس وبهتر از همه زاهدست تا ذکر سجاده مناسب ترافتد چنانکه برصاحب
ذوقان معنی یاب مخفی نیست **قوله** شد قطره بدریای فنا واصل حزین را ۰۰ دی بودم وامروز
نه آنم چه توان کرد ۰۰ **قال** از انصاف نباید گذشت وتامل باید نمود که عبارت این بیت
چقدر سقیم واقع شده زیراکه اصل مطلب آنست که حزین را وصل معشوق وصول قطره
بدریا شده واین وصول قطره بدریا فنای قطره است درینصورت انچه دیروز بودم امروز
نیستم وحال آنکه مطلب مذکور ازین عبارت برنمی آید وتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد **اقول**
گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف الفاظ این عبارت بیرون کشیدن ظرف
طاقت ساحل نشینان بحر لفظ وعبارت برنتابد تا از دریای عالم ملکوت سر برنیارند
واز لوح بی کم وکاست سینه حامل وحی نقشها برندارند آری چه دستگاه کم مایگان بضاعت
سخن آنست که هرچه بمساعدت تراکیب الفاظ بدامن افتد بر بساط اظهار چینند
وآنرا بسرمایگی دکان بیان برگزینند ازین قرار قرار داده وهم ما تنگ فهمان بمدرسه دانش
آنست که وصل بمعنی واصل است از عالم استعمال مصدر بمعنی فاعل وحرف را مفید
معنی اضافت وقطره مضاف بسوی حزین وبنابر ضابطه مقرره فارسیان فصل درمیان
مضاف ومضاف الیه واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزین بدریای فنا
واصل شد باید دید که انچه من بقلم داده ام اصل مطلب است یا انچه خان تحقیق نشان
تحریر نموده اند ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که انچه دیروز بودم امروز نیستم بل اینست
که دیروز بودم ای وجود داشتم وامروز نه آنم ای وجود ندارم گویا که بمرد وترجمه که بمطلب بچسپد
وجه آنست که بجای نه آنم نیستم می باید تا معنی چنین باشد که دی موجود بودم
وامروز معدوم **قوله** بازوی شکار افگن آن غمزه بنازم ۰۰ تیرش گذر از سینه ما سنگ گذرد

قال سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست دریصورت چنین بهتر ست ع گر دل
گر ش تیر خطا شد بجگر زد ** مصرعا کاف علت نیز پیدا میشود که رابطست بین المصرعین
اقول سخن فهمی ها نفی اگر مسلم داشته آید شعری از و میتوان گزرانید ع در دیده شکر
در دل آزار ها در سینه سنان در جگر خار ** و پیچیدن بر حذف کاف علت از خان آرزو
بسیار بعید ست **قوله** شکست کفر و کین خونریز اسلام ** ز مژگان صف آرای تو باشد **
قال لفظ کین زائد محض ست بلکه سهو القلم توان گفت و میتواند بود که دین بود نه کین
دریصورت عبارت از سیاق می افتد **اقول** نسخ متداوله دیوان شیخ را مطالعه کردم
کین بکاف یافتم و حق آنست که کین ادین عبارت که صاف تر از سینه صافی دلان
مصرع ورزست گنجایشی نیست آنکه نقش کین از لوح سینه کاغذ تراشیده دین را بجای
آن باید نشانید که دین ورزان اضافت مند را از ین تغیر نیک غبار کینه بر چهره خاطر
نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت و همی بیش نیست چه خونریز اسلام منادی ست
بحذف حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از مژگان تست و توجیهی بخاطر
میرسد که شکست هر سه از مژگان تست چه هرگاه میل تو در دل هم میرسانند کافر از کفر
و مسلم از اسلام میگذرد و کینه ورزان از کینه دست باز کشیده مهر ترا در دل جا میدهند
اما رکالت آن مبرا از بیان ست **قوله** رخ نمودی جنت موعود گردید آشکار ** جلوه گر گشتی
حیات جاودان آمد پدید ** **قال** بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن
اگر یکی نیست نزدیک بهم خود هست درین صورت این بهتر ست ع رخ چه بنمودی ظهور
جنت موعود شد ** لب چه بگشادی حیات جاودان آمد پدید ** **اقول** ظاهر است چون
مناسب حیات لب ست تصرف نما تحقیق نشان بر جای خود باشد اما نمک حیثش

مائدۂ ذوق سخن داند که استخوان بندی مصرعۂ اول از مغز فصاحت تهی ست اگر مصرعۂ
اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و استفادۂ حرف شرط به بیان آمدی شعر بر تبۂ شاید
و پایۂ سخن بلند گشتی و اگر گویم که مصرعۂ ثانی بیان مصرعۂ اول ست یعنی جلوه گر گشتن تو که
که عبارت از همان رخ نمودن ست سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود ست
و وصول بجنت موعود سبب حیات ابدی ست ارتفاع اعتراض سبب تخفیف تصدیعی ست
که جناب معترض کشیده اند **قوله** خاک بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود* بر فشاندی دست
و دل دریا و کان آمد پدید* **قال** الهی انصاف را چه پیش آمد دادهی ندارم و الا میگفتم
که لفظ مجنون درینجا چه کار میکند و شاید سهو کاتب ست و صحیح مغبون بغین معجمه لیکن
در ابیات غزل این قسم مضمون بستن چه معنی دارد هر چند از عالم تحقیق سیفر باشند لیکن
معشوقانه می باید ستوده نه ممدوحانه **اقول** مجنون را المجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون
نیز خالی از غبن نیست لیکن باید قبول کرد **قوله** که دوی خشک زاهد را دماغ از بوی می تر شد
بحمد الله که آب رفته ما را در ایاغ آمد* **قال** آب رفته بجو آمدن شنیده شد در ایاغ آمدن
ظاهرا از تصرفات شیخ ست **اقول** آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند **قوله** بیا صوفی
ببین وجد گل و رقص درختان را* برا از خرقۂ سالوس زاهد فصل باغ آمد* **قال** فصل گل
و فصل بهار شهرت دارد فصل باغ نشنیده ایم درینصورت فصل خانه و فصل کاشانه
نیز درست باشد **اقول** در کلام کبرای بزم سخن فصل چمن و ایام گلشن دیده ام اگر این استعمال
درست ست فصل باغ نیز باید که درست باشد ملا نورالدین ظهوری می آرد*
مرا بموعظه واعظ تموز می آید* حدیث توبه و فصل چمن مروت نیست* **نظیری**
گونه هست ایام گلشن رایگان نتوان شکست* دید آن گل هفته اگر باشد نوای بلبلی* و فصل خانه

و کاشانه چرا درست باشد آخر الفاظ را معنی هم در کار است قوله نیست بزم زمانه عیش مصفا ÷ شیشه گردون همی لال نداره ÷ قال زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند درینصورت همی زلال درست نمی‌شود و اگر مراد زهی زلال می صافی ست از روی مجاز پس سند می باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط ست اقول سند از بابا فغانی ست ؎
دُر در صدف اگر ز لطافت کند تنش ÷ برگ گل ست جلوه کنان در می زلال ÷ قوله شراب غم ندارد جلوه در تنگنای دل ÷ خمار آلودم از کم ظرفی رطل گران خود ÷ قال رطل گران درینجا بیجاست پیمانه یا ساغر می باید بلکه مخالف تنگنای دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست اقول رطل گران گفتن دل درینمقام بطریق طنز ست چنانکه درین شعر محتشم کاشی ؎ در آب هم مضائقه کردند کوفیان ÷ خوش داشتند عزت مهمان کربلا ÷ چه اگر چنین نباشد مضائقه در آب کردن را عزت مهمان چگونه گفته آید قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر ÷ دل زندگی از چشمه حیوان تو یابد ÷ قال آب خضر معروف ست و آب سکندر معروف نیست پس سند می باید درینصورت این مصرعه مناسب ست ع بخشید بتن آب خضر گرچه حیاتی ÷ بلکه تقابل دل و تن بسیار کم ست پس اولی جان زندگی ست که مقابله تن و جان محتاج شاهد نیست اقول آب سکندر هرچند مانند سکندر از نظرها بخضر سرچشمه سخن مخفی مانده اما خضر خامه من رهبری کرده بلد بادیه این وادی لب تشنگان زلال تحقیق را هدیه ست نظام استرآبادی می آرد ؎
گر خوری آب سکندر ز کف این فرقه ÷ عجبی نیست گذران مرگ مفاجا یابی ÷ نظیری نیشاپوری ؎ آب حیات میچکد از لفظ چون درت ÷ لب بر زلال خضر و سکندر نهاده ÷ نظامی گنجوی در خاتمه سکندرنامه خطاب بممدوح خود [illegible] که ز آب حیوان اسکندری ÷ زلالی چنین ساختم گوهری ÷ [illegible] کم باشد [illegible] غلط

بسیارست استاد **فرخی س** بروی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن + از رنج تن وز رنج دل کردی جهان پر رنگین + **باقر گوید س** دائم خورند خون دل خویش عاشقان + پیوسته باشد از بدن خود غذای مسیح + **نظیری س** تن نزار و دل پر در بار خواهد عشق + که از نسیم بجوش آید و بسر نرود + **قوله** رفت الفت وطن بخرابات از دلم + ساقی غریب پروری می در ایاغ بود + **قال** می در ایاغ جمله بیموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد نشود واقعی آنکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا رتبه پیدا کند و آن اینست ع ساقی غریب پرور می دلنواز بود + **اقول** مراد از می در ایاغ بودن آماده و مهیا بودن می ست و غریب پروری ساقی آنست که در اعطای باده دریغ نورزد و بیموقع واقع شدن جمله می در ایاغ و استفاده آن از غریب پروری ساقی و همی بیش نیست **قوله** شد زنفس خویش هر که در عالم + چو صبح آینه خاطرش غبار ندید + **قال** لفظ خویش درینجا بیکار محض ست **اقول** فرض لزوم حشو ست [illegible] حشو [illegible] کراهت طبیعت باشد پس بدین قدر مضائقه نتوان کرد **قوله** چو آمدی ز رخت باغ سرخرو گردید + ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند + **قال** از رفتن دوستان خوبان بر کف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود **اقول** مراد نه آنست که از رفتن معشوق این شود که بکف لاله می ماند چنانکه منشأ اعتراض ست بل مراد آنست که حاصل لاله داغ ست [illegible] [illegible] [illegible] انجا چیزی بکف [illegible] بست نیاورده یا فلانی چیزی در دست ندارد [illegible] [illegible] [illegible] که چیزی با [illegible] در دست یاد [illegible] باشد بلکه اگر چیزی [illegible] [illegible] [illegible] آن چیزی [illegible] دارد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این معنی که بکف او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مراد از داغ [illegible] [illegible] [illegible] بر سر زدن در کف افتد اما با آنکه دست [illegible]

لا الا ادعای محض ست وهیچ طرف وقوعی ندارد وانتقال از مذکور بمعنی مسطور بعیدی بعید دارد
پس اگر ارتکاب این توجیه کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت پیش خود بار نیارد
معهذا بعد از بیان سرخرو گردیدن باغ وتخصیص لاله بداغ هیچ مکشوف نشد بایستی
نسبت داغ هم بطرف باغ می نمود یا سرخروئی [illegible] بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلاً
باشد نه ارادهٔ قصر **قوله** کند بساغر هوش فرشته دار و مستی + تبسمی که لب سحر آفرین تو [illegible]
قال داروی بیهوشی شهرت دارد داروی مستی سند می خواهد **اقول** سندش همین که از زبان
شیخ بر آمده والا مسموع خود نیست **قوله** شیرین [illegible] چه بزم می ناله گون کنند + خون هم
بجرعه برای شگون کنند **قال** خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع ست بجرعه کردن
مسموع [illegible] نیست در صراح جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دانست
محتمل که در عرف حال ایران آمده باشد **اقول** جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا
و امثال آن آمده اسیر گوید ع نو بهار آمد که گیرد رونقی حسن جنون + گردش چشم غزالان
جرعه گردانی حلالی گیلانی ع رحیق [illegible] چه پرسی چه کیفیت دارد + بیکی بجرعه فرو ریز خوناب
[illegible] جرعه [illegible] مستعمل و از تمام [illegible] سبو و میناست هر گاه
خون بجرعه فرو ریخته مسموع شد بجرعه کردن را از عالم توان دانست معهذا هر گاه معنی
[illegible] آن [illegible] استعمال ساغر و امثال آن خواهد بود خواه بریختن باشد
خواه بردن **قوله** [illegible] سوختگان سوخته جانان دانند + رهروان آبله پا آبی بخس و خار
زنند **قال** [illegible] همیدانند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت
[illegible] **اقول** [illegible] چشم را بسته اند و دهن را گشاده شیخ بیچاره خس و
خار را جان سوخته [illegible] سوخته و کدام خرمی و خس و خار [illegible] که در اطلاق

جان سوختہ تأمل باید کرد قولہ می شود از نفسم داغ جگر ہا تازہ * از نمکدان قیامت بدلم شور زند *
قال شور زدن مسموع نیست نمک زدن مستعمل ست اقول از صریر خامۂ زلالی بگوش
میرسد ؎ خداوندی کہ شور معرفت در کشور ما زد * صلای فیض عام و خاص را بر خوان
یغما زد * قولہ بنازم حسرت نظارۂ حسنی کہ اشکم را * چو آب تیغ از مژگان چکیدن
باز میدارد * قال بر وقت فہم پوشیدہ نیست کہ یک از اینجا از راہ سہو ماندہ
چراکہ در عبارت از مژگان چکیدن حرف از داخل ست درینصورت باز میدارد
از دیگر میخواہد و این بحث از ان عالم ست کہ برین مصرعۂ صائب وارد میگردد ع
عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسید * کہ یک با از ینجا از سہو ماندہ زیراکہ دو رسیدن را
دو بای صلہ می باید و این از عالم سرگذشتہ نیست چراکہ در کلام اساتذہ و محاورۂ زباندانان
از سرگذشتہ و سرگذشتہ بحذف از ہر دو آمدہ بخلاف بای صلہ و حرف از در از مژگان چکیدن
و من ادعی فعلیہ السند و ازین عالم ست کہ عظیمای نیشاپوری از راہ سہو یک
گفت نیاوردہ ؎ قاصد آمد گفتمش آن ماہ سیمین بر چہ گفت * گفت با ہجرم بساز و گفتمش
دیگر چہ گفت * لہذا در مقطع جواب این غزل نعمتخان عالی گوید ؎ ہست عالی از
عظیما در غزل سہو عظیم * زانکہ از قاصد بود یک گفت پس دلبر چہ گفت * اقول این
اعتراض تنہا بر شیخ بیچارہ نباشد بر صائب نیز ہست بل جم غفیری از اساتذۂ کرام
ہدف سہام خدام خان والاشان بلند مقام شدند چہ قاعدۂ مقررۂ ایشان ست کہ
ہرجا دو حرف از یا دو بای موحدہ یا دو کہ یا دو بر در یک جا جمع شود یکی را حذف نمایند
حکیم سنائی گوید ؎ زہر جا بگذرم اہل ملامت * نمایندم بارباب سلامت * کہ
این [illegible] در رہ عشق ست * چشم افتادگان شاہ عشق ست * نظامی در سکندرنامہ

فرماید ؎ شد از روم شد باز زمین خویش بود + بروم آمدن ز اسمان بیش بود + ای بروم
آمدن ظهوری ؎ شیر در مهر بره لیسیدن + گرگ در خون خویش خسیدن + اگر خان
آرزو این را سهو اعتبار کنند کرده باشند گر قسم سهو هست کسی مورد ملام کسی نشده
و آین را جمیع فصحا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری دُر سفته که این بیت گفته ؎
بجرم یک نظر ناگهان که افگندم + مکش که مفتی دین بر خطا نکرده قصاص + و عجب از ایشان
که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاورهٔ زباندانان سرگذشته و از سرگذشته
هر دو آمده و این دال ست بر اینکه فرق در هر دو غیر ازین نیست که این آمده است و آن
نیست و حاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیر او حذف یک حرف
بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواه بسهو چنانکه ایشان اعتقاد کرده اند
و خواه بکراهت اجتماع آنها و در سرگذشته خود یک حرف ست و بس و آنچه از جنس اول ست
خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم ست مختص باشد بمادهٔ خاص و چون ازین ها
باز پرداختم میگویم که هر چند با شعر غنیما کاری ندارم اما تقریباً ازان سخن میزنم که در شعر عظیما
استفهام ست و حذف افعال در استفهام قیاسی ست چنانکه از و پرسیدم از کجا می آئی
گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین ست درین مقام یعنی گفتم بقاصد که معشوق من
چه گفت قاصد گفت که با هجرم بساز دای این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن
این بیچاره مورد طعن عالی اولاً و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که درین روزگار
روشن سوادی نیافته ام که این شعر را دست آویز سهو او نگردانیده باشد منشا این چارچاری
زنیهای بی باکانه نیست مگر از دست دادن سر رشتهٔ تحقیق و گردن به بند نهادن پاهنگ
تقلید و حذف گفت را ازین عالم گفتن نیز محل تامل ست چه حذف حروف مذکوره از اجتماع ست

کہ حرفت و [illegible] اگر یکی [illegible] ب [illegible] بیات [illegible] و امثال آن باشد هم صمت جواز دارد
[illegible] یعنی سند [illegible] که قفس بیهوده می باشد به افشانی و بیگیتی مایه
[illegible] باشد [illegible] بی تحابیفاند محض ست شکسته بالی می باید اقول
[illegible] [illegible] پروازی [illegible] نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد
حاجت داشتن [illegible] چیست بلی [illegible] شعر مفید معنی وقتی ست که کوتاه بالی باشد
و کوتاه بال معنی کوتاه پر [illegible] عبارت ست [illegible] های خرد که مقابل پرهای
کلان یعنی [illegible] شهپر [illegible] بند این ست توجیه [illegible] لفظ من حیث المعنی
اما [illegible] اسناد [illegible] شاهدی ست بران زنب عسر
شاپوری گوید [illegible] بال جولان گاه شوقم را [illegible] راه دگر رفت ست
[illegible] آن بلبل ندیده [illegible] انتظار در آشیان که تهی بال [illegible]
[illegible] معنی شعر [illegible] در دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش و امن گردید زیرا که
اگر شهپر [illegible] البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی ست آن پرواز فایده نمیداد
پس عبث [illegible] پروازمی کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن نمیکنم
و بآسایش بسر می برم برین تقدیر آنکه [illegible] یک چند بهار در بهار عجم بال [illegible] مخفف بالا
قرار داده کوتاه بال را بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد قوله داغ وفا [illegible]
[illegible] ابن لاله غریب بصحرا نگاهدارند قال چه فرمایش بیجای ست
[illegible] نگاهداری باید اقول [illegible] وقتی باشد که لاله در صحرا نشگفد و همین
اختصاص بباغ داشته باشد باید دید نعمان بن منذر لاله نعمان را که عبارت از
شقایق نعمان ست در کجا یافته تاکید به پرورش و محافظت کرده بود صاحب منتخب اللغات

در روضه به شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرا
می گذشت [illegible] زان لاله بسیار بود و چون بغایت خوب و [illegible] آنجا شد آمد فرمود که حراست
نمایند [illegible] قطعه نمایند انتهی و لفظ لاله صحرائی و لاله کوهی که دو قسم اند از لاله دلالت دارد
بر لاله به صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعرا [illegible] تمام اعتبار تمام دارد
اگر بود [illegible] اشعار و سند آن موجود و بر صحت استعمال [illegible] رفع شد فصل [illegible]
انتهی [illegible] گر تو غمی ست در پا انداز [illegible] باده بایست تو [illegible]
تجربه [illegible] عمر [illegible] لالی به صحرا لاله [illegible] چشم [illegible] جا [illegible]
نی [illegible] غم [illegible] چکان زخم من این لاله د مانید بدشت [illegible] منت [illegible] کی فتراکی نخچیر
شهید ست طغرا گوید باغ ماتم کده گردید و ریاحین گریانند چون بپرسش نرود
لاله [illegible] او بباغ جلال اسیر در مخمسی که بر غزل شانی نوشته از جوش گریه سیر
[illegible] نفتم از داغ اگرچه لاله صحرای گلفتم آمد بکار سوز و گداز محبتم عشقم چنان گداخت
که موران ترنتم عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند آصفی گوید خون بسته
دل پاره ماکر بهتم لست باداغ وفا لاله صحرای غم تست گل امید بصحرای دل من نشگفت
داغ نومیدی ازان لاله این صحرا داشت و از مصرع اول این شعر نسبت مطلق گل نیز
بصحرا ثابت شد و ازین عالم ست درین شعر نظیری ما چو سیل این خاک را از اول
بپشت پا زدیم خیمه همچون گل ز مهد غنچه بر صحرا زدیم قوله سبز شد خط لب یار بهارست
بهار ای جنون من سرشار بهارست بهار قال خط لب گفتن بیجاست خط پشت لب
گویند پس بهتر چنین ست ع سبز شد خط رخ یار بهارست بهار و نیز لفظ من سرشار
طرفه عبارتی ست چه سرشار بمعنی لبریزست درینصورت مضاف الیه آن ضرورست

اقول خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل ست آصفی گوید روز ما تیره ز خط لب جانان سازی + روزی خضر کنی چشمهٔ حیوانی را + مولانا غباری مانند سبزهٔ خط لعلش ندیده خضر + هر چند گرد چشمهٔ حیوان برامده + این استعمال اضافت بود و مطابق بشعر شیخ و در کلام اساتذه بر لب بودن و از لب برامدن خط بسیار ست انوری گوید خط تو بر لب تو چو بر شیر سر مور + زلف تو بر رخ تو چو بر مه پر غراب + امیر خسرو ای خط سبز بر لب جانان خضر توئی + مار امکش چو آبحیات آشنای تست + مفید بلخی خط سبزی که برون ان لب گل می آید + مژده ای باده پرستان شب گل می آید + تاثیر لعل شکر بار او خط چه هویدا کند + قطعهٔ یاقوت را کاغذ حلوا کند + صائب تا سبزهٔ خط از لب جانان برامده + دود از نهاد چشمهٔ حیوان برامده + شوکت لب میگون او را گر و خط آرامگاه آخر + شد از مشق تبسم لوح یاقوتش سیاه آخر + و لفظ سرشار مرکب ست از سر و شار بمعنی ریختن و اطلاق آن گاهی بر ظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار برین تقدیر بمعنی جای ست که آب و امثال آن از سر او بریزد و گاهی بر مظروف چون بادهٔ سرشار و آب سرشار ای باده و آبی که از سر ظرف بریزد و علی التقدیرین این ریختن وقتی باشد که آب وغیره زیاده از ظرف بود و از معنی دوم ماخوذ ست دولت سرشار و اقبال سرشار بمعنی دولت و اقبال بسیار و از اول گرفته اند بمعنی بدمست گویا چندان شراب خورده که از و میریزد مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد صائب گوید مخمور را نگاه تو سرشار میکند + بدمست را عتاب تو هشیار میکند + پس من سرشار بمعنی من بدمست باشد قوله هر بلبل صدای برخیزد صید زاغ اولی + همای کو نه بخشد دولتی از وی مگس بهتر + قال بعد بلبل

کاف بیان ضروریست والا مفید سلب کلی میشود و آن منظور نیست دیگر آنکه تقدیر از
صید کردن بلبلی که نوای از و برنخیزد و صید زاغ اولی ست ضرورست و این از
همان عالم یعنی ست که گذشت چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست
و نیز یکی از درینجا از راه سهو مانده چنانکه در عبارت از فرگان چکیدن بازمیدارد اقول
بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد نحوی پیموده گام روشن سوادیهای ایشانست
مخفی نیست که توجیه مصرعهٔ اول بر دو وجه صورت پذیرست یکی آنکه صید زاغ مبتدای
مؤخر باشد و لفظ اولی خبر آن و هر بلبل موصول یا موصوف و صدای برنخیزد صله یا صفت آن
و موصول یا موصوف مذکور با از تفضیلیه که پیش از لفظ هر واقع شده متعلق بخبر و نقض صورت
کاف بیان از بلبل و حرف از با ضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد از قوله صدای برنخیزد
محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زاغ اولی ست از هر بلبل
که صدای او برنخیزد دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدای برنخیزد صله یا صفت آن
بدستوریکه گذشت و حرف از که صلهٔ فعل برنخیزد ست از جملهٔ مذکور نقل یافته پیش از کلمه
هر واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوف ست و آن موصول یا موصوف مبتدا ست
و صید زاغ اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه با ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او محذوف شده
درینحالت تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدای از و برنخیزد صید زاغ اولی از و یا از و اولی
و حاصل کلام آنست که درصورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از با ضمیر از صله
یا صفت حذف یافته و درصورت ثانیه حذف کاف بدستور و حذف ضمیر تنها از صله
یا صفت و یا حرف از تفضیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از
دریافت این حقایق بشنو که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از آن

جنس اند که مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه و موقوف بر قدر مسموع نیست مانند تقدیرات
ازلی نه انگشت اعتراض بران میتوان نهاد و نه لب بچون و چرای بصیرفه میتوان کشاد
در تحجیت توضیح مقاد و تثبیت این مرام گر گوئیم که حذف کاف بیان بعد از مدخول هر که ترجمهٔ کل
افرادی ست اعم از آنکه انسان کس باشد یا غیر آن چندان دست زدهٔ فصحای کرام
و بلغای عظام ست که تعداد مواقع آن را ظرف شمار بر نتابد و حصر آن را سعی تلاش بر نیاید
از انجمله است در بین ابیات [illegible] میفرماید؎ هر کس فشاند بر بن پرشور پشت دست
از جهل زد بخانهٔ زنبور پشت دست ٭ شاعری دیگری سراید؎ هر کسی کشتهٔ آن نرگس جادو
باشد ٭ [illegible] از حلقهٔ آهو باشد ٭ و ترانه سنجی زبان خامهٔ عرفی ازین مقام ست؎
چه ازدستی نگهدار [illegible] که هر دل بشکند تاوان ندارد ٭ و حذف حروف صدر [illegible] ابیات مذکوره
[illegible] رجیب [illegible] رنگ شیوع برود اما حذف از صله یا صفت [illegible]
[illegible] باختن [illegible] بود [illegible] رمش در [illegible]
[illegible] ازین [illegible] پرنده بود [illegible] آهی [illegible]
[illegible] برگشتن اختر من نیست [illegible] نقشها [illegible] منقش [illegible]
[illegible] آب جو کنند ٭ شوریدگان [illegible]
ابجرم ٭ جراحتی که دلم یک نفس غمین گردد ٭ آهی [illegible] منقش [illegible] که زاهدان [illegible]
[illegible] آب [illegible] که دلم از [illegible] غمگین گردد [illegible]
[illegible] در تحفة العراقین [illegible] وصف [illegible] جمال [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] گردن [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] وحشتی که بر جا [illegible] بود از کعبهٔ دلها ٭ آهی [illegible]

دلها مانده بود بیکاران [illegible] کعبه و بیت الحرم کردند اما تقدیم حرف از پس این از عالم

قلب تو اند بود [illegible] عشاق اند که قلب [illegible] بیرون [illegible] ظرف

شمار [illegible] حافظ [illegible] علیه الرحمة فرماید [illegible] هست [illegible]

آن [illegible] آمد [illegible] دنیا که [illegible] ست که کم اند [illegible]

[illegible] از عالم حرف و سخن [illegible] و امثال آن اما گر باین معنی باشد

که [illegible] آنرا [illegible] ضمیر [illegible] دنیا یا پیش از و محذوف و از قبیل توجیه

اول باشد [illegible] ست درین ابیات میر نجات گوید نرگس سیاه ست با ایما

[illegible] که [illegible] نرگس سرمه سای تو [illegible] آنکه او [illegible] آنرا که بجای

[illegible] اگر [illegible] آنجا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افشانی [illegible] پروانه و [illegible] سوخته یعنی [illegible]

تیره روزان که او را اراده الخ و اگر حرف را قائم مقام اضافت باشد از قبیل توجیه اول خواهد بود
ای خرمن هستی هر کس از تیره روزان که او را اراده دامن افشانی الخ و فرق این هر دو توجیه بر
صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل بر همین دو احتمال ست این شعر نظامی ؎ کسی را که زیر
علم ساختند ٭ بفرمان خسرو سر انداختند ٭ ای کسی که او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر او
انداختند یا سر کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو انداختند و چون از تسطیر امثله فارغ شدم
و تصویر هر دو توجیه را بر صفحهٔ تحریر باز کشیدم در خدمت دقیقه سنجان سخن باز می نمایم که توجیه ثانی
نظر بسیاق مصرعهٔ دوم اولی ست از بهر آنکه مقابله همای کو نه بخشد آه داعی آنست که بلبل
مبتدا باشد معهذا تقدیرات نیز درین توجیه بنسبت باول کمتر راه می یابند و آنچه در تقدیر
صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله صید زاغ اولی
بمعنی مصدری باشد البته آن تقدیر هست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی
تواند بود ع که از زهره خوشتر شد آواز او ٭ و این تقدیر از انجا که مسلم داشتهٔ فصحا و دست زدهٔ
بلغاست آن را از عالم یعنی قرار دادن لایعنی ست و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر
مستغنی ست و تجویز اینکه یک حرف از بسهو مانده مورث استعجاب جسیم و منشا استغراب
فخیم ست چه حذف یک از در هیچ محل از جهت کراهت اجتماع دو حرف ست و اینجا اجتماع
خود نیست قوله هجر در کشتن عشاق مدارا میکرد ٭ تیغ ناز تو بامداد رسید آخر کار ٭ قال
مدارا درینجا بیجاست پس چنین بهتر ست ع طاقت کشتن عشاق ترا هجر نداشت ٭ پس
درینصورت امداد کار میکند اقول حق بجانب معترض ست و توجیه باین که هجر در کشتن ما
مدارا پیش می آید گویا از طرف خود رحم را کار می بست و حال آنکه یا این را در حق خود عین
ظلم تصور میکردیم و قتل خود از خدا می خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بمدد ما رسید و بقتل ما این

آرزوی دیرینه از دل ما برآورد توجیهی ست رکیک و مذاق شاعری را گوارا نیست **قوله** گردون
سر کار زار دارد ٭ تا کار نگشته زار برخیز ٭ **قال** معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون اعتقاد
بزباندانی حضرت شیخ دارم احتمال ست که اصطلاحی یا فارسی نامسموع بکار برده باشد **اقول**
نمیدانم تاملی که در معنی مصرعه دوم دارند چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و نحیف
آمده گاهی در صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار نزاری در صفت خود آورده
بشنوای یار از نزاری زار ٭ زاری ما و زاریانه ما ٭ و زاریانه بمعنی بسبب زاری باشد
کما فی الرشیدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار
و جان زار ظهوری گوید ~~ه~~ سپرس حال ظهوری بلاست گریه زار ٭ نعوذ بالله اگر حال زار
عرض کنم ٭ محمد حسن خان ~~ه~~ تا تو رخ پوشیده از دیدهای زار من ٭ شد دلم از کاوش
غمهای هجران زار تر ٭ و زار گردیدن کار از عالم زار بودن حال ست بمعنی ضعیف گردیدن کار
که عبارت از خرابی و تباهی آنست پس معنی شعر آن باشد که آسمان بر سر جنگ ست مادام
که کار تو تباه و خراب نشده ازینجا برخیز و کناره شو زیرا که هرگاه کار خراب شود اجتناب و
احتراز ازان ممکن نبود **قوله** حیرت زده را تاب رخ یار میاموز ٭ این آینه را طاقت دیدار
میاموز ٭ **قال** طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد **اقول**
طاقت در استعمال فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل آموختن نیز هم مسلم چه اخلاق بعضی خلقی
و در بعض کسبی باشد **قوله** ز ترکتازی آن نازنین سوار هنوز ٭ هر اغبار بلند ست از هزار
هنوز ٭ **قال** بر متامل پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض برای قافیه است و
مطلقاً در معنی دخل ندارد **اقول** زائد بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از انجا که آن در بیت
برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیهی نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول از قبیل ترکتازی ست

ای ترکتازیی که هنوز هست الخ اما طبع سلیم قبول نمیکند قوله بعجز من بنگر و غرور یار
سپهر بس ** ز سرفرازی آن سرو نامدار سپهر بس ** قال بگمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر
ع به بین بسبزه وزان سرو نامدار سپهر بس ** اقول مصرعه ثانی معطوف ست بر قوله از غرور
یار سپهر بس بحذف عاطف و شعر مدعا مثل نیست تا تصرف ایشان بجا باشد ای بعجز من بنگر که
چگونه است و از غرور یار و از سرفرازی او سپهر بس چه از دیدن حال من که بچه مرتبه رسیده حال نخوت
و تکبر او دریافت توانی کرد قوله عشق را نیست خراجی بخرابی زدگان ** عذر دیوان جزا
خاطر ویران تو بس ** قال درینجا خصوصیت عشق بیجاست اقول خصوصیت در غیر
این مقام البته بیجا باشد اما هر که بمغز سخن رسیده و از نقیر و قطمیر کلام آگاه گردیده
از دقائق شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع ست داند که مادام که این تخصیص درین
مقام نباشد معنی شعر از دست رود و عجب تر آنکه بیجا بودن او را مصنف هم باینها کرده اند
مشکلی که زده اند سخن فهمی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد ارباب فطانت دانند که عشق
محبت معشوق حقیقی ست و خرابی زدگان آنانکه از هجوم اندوه دنیا نهایت ابتلای خود
بآن خبر از ماسوا ندارند تا بعشق چه رسد گویا مخاطب ازین طائفه و سبب ویرانی خاطرش
همان اندوه دنیاست پس ما حصل بیت این باشد که ای فلانی عشق بر چنین کسان
خراج نه نهد خاطر ویران تو از بهر عذر دیوان جزا کافی ست یعنی زینها به ویرانی خاطری که
داری کار بدیوان [illegible] جزا ترا در گیر [illegible] کشش [illegible] درین [illegible] تصوری
رو داداشتی معذور دارند که بیچاره خود از صد آفات [illegible]
شرایف این [illegible] آوری [illegible] از [illegible]
هر کس کشیده [illegible] سر خویش [illegible] قال [illegible]

نسبت نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورند بلکه باده از کاسه میخورند
درینصورت این قسم می باید ؎ برداشت بود ماغش از نوبهار زخم * هر کس کشیده باده
با کاسهٔ سر خویش * اقول برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود یا برد ماضی از
بردن باحرف رابطه بائی حال برداشتن یا بردن بود عبارت از کسب بوست از چیزی
و نسبت بو باید بطرف چیزهای بودار کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن با غیر آن
نیز هست چنانکه ملا لطفی نیشاپوری گفته ؎ خارم ولی گلاب ز من میتوان گرفت *
از بسکه بوی همدمی گل گرفته ام * عرفی ؎ بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق * که بوی
مهر پدر بازیافت طفل یتیم * نظیری ز بس بوی گمان شرک می آید ز توحیدم * در اشام
امثال تکبیر از من برهمن گیرد * پس تلاش نسبت در نشه و بو ضرورت ندارد و نشهٔ داغ
کیفیت و سروری ست که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود از عالم نشهٔ درست و نشهٔ
عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه درین شعر صائب ؎ ساقی باده مروت
هیچ خود ادا نکرد * نشهٔ انجام را در ساغر آغاز داشت * و نشهٔ داغ را از قبیل نای گلو و طبل شکم
و امثال آن دانند مناسبتی ظاهر بهم میرسد چه بوی شراب کیست که در دماغش نرسیده
و ساغر کشیدن هرگاه بمعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسهٔ سر خویش
وجه صحتی بهم رساند و اگر سر خوش نشه الضافت بود و جرعه از بادهٔ تحقیق در کام کنند دانند که
نشهٔ داغ در ایجاد بر مزگی طباع سر همان خمستان آگهی خماری بیش نیست درینصورت
تبدیل داغ با بالغ یک گونه صرف بر سینهٔ حسرت زدگان بادهٔ معنی توان نهاد و مقصد اتاده
مصرعهٔ ثانی که جای بیت حرف از خالی نماید و ساغر افتاده با او حیا نکند تا ساغر همان
کاسهٔ سر بود جرعهٔ از بادهٔ هستی طبع شیرین کام نگردانند و تصرف معترض بر موقع خود است

مگر آنکه همان داغ کهنه را بر جای زخمی که تازه بر سینهٔ شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر بهار تامل گل کند آن داغ گلهای شگفاند **قوله** پیش ما مرگ به از ناز طبیبانه بود * خلوت خاک با آغوش مسیحا مفروش * **قال** بر متتبع پوشیده نیست که لفظ اند را بعضی کلمهٔ نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت زیاده کنند و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طبیبانه نازی باشد که مثل ناز طبیبان باشد و آن درینجا مناسب نیست بلکه خود ناز طبیبانه است پس بهتر چنین ست مصرعه پیش ما مرگ به از ناز طبیبان باشد * و نیز آغوش مسیحا نامانوس ست دم مسیحا و نفس مسیحا شهرت دارد **اقول** ناز طبیبان و ناز طبیبانه یکی ست چه ناز طبیبانه نازی ست که منسوب به طبیبان باشد و این چنین مثال عاشق پیشه و آشنا و شان و بیگانه نشان ست بمعنی عاشق و آشنا و بیگانه که گذشت پس معنی شعر گرفتن و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت ست و شاید که این معنی از نزد شما هم درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طبیب نبوده شفای مرضی بدست ایشان نه طور اطبا بود که بمنضجات و مسهلات باشد بل بتاثیر انفاس متبرکه که معجزهٔ ایشان بود پس ناز ایشان شاعر نمی خواهد که از طبیبان بود و آغوش مسیحانه مثل الفاظ مشهوره است که دم عیسی و نفس مسیحا باشد بل عبارت از آغوش التفات مسیحا ست **قوله** ... ... * خراب شیوهٔ آن چشم نامسلمان باش * **قال** سخن فهم پیداند که نفی و اثبات ... ... که در نرگس شهلا و چشم نامسلمانست ظاهر ست **اقول** ... ... اعتبار کرد چه ضرورت دارد مقابله در نرگس و چشم خود هست **قوله** ای منکر طریقت ... ... تیغ برهنه باشد جسم فگار درویش * **قال** جسم درویش فگار چرا باشد و در بودن تیغ برهنه جسم نگار را چه دخل ست **اقول** چون درویشان و آزادان مقید به بستر نباشند عجب نیست که

از سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند جسم ایشان فگار هم شود و مراد از تیغ بودن جسم فگار آن ست که هرچند در ظاهر خود نگار ست اما فگار کنندهٔ دیگران ست و از آنجا که زخم شمشیر برهنه زیاده باشد صفت جسم برهنه مشعر مبالغه زیاده خواهد بود قوله خون در امید ویاد هر صفت سفید شده * کردم ز جسم خویش چو عنبر بهار خویش * قال بهار خویش فارسی کجاست درین صورت خویش زائد بلکه غلط میتوان گفت اقول وجه غلط بودن لفظ خویش هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش بمعنی بهاری ست که از و انتفاع خودش باشد چنانکه بهار دیده بمعنی بهاری که دیده از و منتفع باشد درین شعر طغرا بهار دیده نگاه و یا کشمیر ست * دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیر ست * قوله پیچاک شام زلف که عمرش دراز باد * رحمی نکرده بر مژهٔ خون فشان شمع * قال ربط الفاظ این بیت باهم هیچ فهمیده نشد معهذا قصد هم معلوم نمیگردد و نیز شمع مژهٔ خون فشان ندارد اقول نسخ دیوان شیخ را هرچند ورق ورق کافتم مشام را بطرف زلف مضاف یافتم و بر اصحاب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت پیچاک بطرف شام طرفه افاده است که پیچاک از زلف باشد نه از شام گو آن شام بعینه زلف بود آری هرچه فرموده ع کس زبان مرا نمی فهمد * راست فرموده کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجهٔ التفات کاتبان کور سواد ست و اصل آن بالعکس ست اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای درازی شب چه فائده و رحم شب بر شمع چه قوله * می سرود با دل پرشور در سماع افسانهٔ که آمد از و طور در سماع * قال سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن نغمه است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول انچه فرموده اند که مناسب نغمه است

البته مناسب ست اما ندانسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است
بشنو که صریر خامه ترانه سنج اسرار غیبی حافظ شیراز چه می سراید ؎ بیا تا در صف رندان
ببانگ چنگ می نوشیم * که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد * معهذا در سرودن
افسانه غرابت هم نیست چه در بعضی احیان افسانها را موزون کرده می سرایند و سرودن
این چنین سرود را در مجلس سماع که مانع ست غالباً خان آرزو سرودن افسانه بمعنی
گفتن افسانه برای خواب چنانکه رسم ست فهمیده اند قوله از مشک سوادی ست بدنبالهٔ
چشمش * کز شرم کند نافهٔ آهوی ختن داغ * قال از شرم آب گردیدن ست نه داغ کردن درینصورت
زشت ... اقول راستی بر حرف نا رست می توان پیچید نه بر حرف راست سخن فهم را تصرف خان تحقیق
نشان ... غالب آنست که این شعر نظیری را شیخ زده ؎ زعیشهای صبوحی
... * چه داغ شرم که ننهاده دریغ از تو * و فرق در هردو برارباب دقت نظر پوشیده نیست
قوله چه مجنون کرده لیلی دستگاهان را بیابانی * کرا تا رام گردد آهوی وحشت شعار دل * قال
لیلی دستگاه لفظ تازه است لیلی بدولت مندی شهرت نداشت که لیلی دستگاه توان گفت معهذا
دستگاه مصداق معنی خودست و هیچ کار نمیکند اقول دستگاه اختصاص بدولتمندی ندارد
دستگاه سخن و دستگاه هنر و دستگاه کمال نیز گویند بلکه دستگاه حسن و دستگاه ناز هم بسته اند
معهذا دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که دستگاه بمعنی سرمایه ایست که در قبض
و تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند درینصورت لیلی دستگاه معشوقی باشد
که در سرمایه چون لیلی بود و ظاهر ست که سرمایهٔ لیلی غیر از حسن و ناز چه خواهد بود قوله خط تو لوح صفحه
... * قال ورق انتخاب را می شکنند و برین
... اقول حق از کف نتوان داد و بیچارهٔ معترض را

عبث ملامت نتوان کرد اگر سررشتهٔ انصاف از دست دہم و قاعدهٔ اعتساف پیش نہم بہ چنین
خاطر نصیریان شیخ را خرسند کرده باشم اما زبان صاحب بصیرتان عالم راست رنجی را و
سرزنش بجگر ائیہای خود بخشایم و اگر گوئی مراد از ورق انتخاب ورقی ست که چیزی ازو انتخاب
کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب دو جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که
بقدر این جزوها مطالعه کرده مقامات مخصوصه ازانها انتخاب کرده ام گویم همچنین جزو را
بطرف انتخاب مضاف نکنند یعنی جزوی از جملهٔ کتاب که بر بعضی از اشعار آن نقطهٔ انتخاب
نوشته باشند جزو انتخاب نگویند پس همچنین ست حال ورق کذائی بلی اضافت جزوی
و ورقی بطرف انتخاب درست ست که خود بشخصه انتخاب زده باشند و بر تقدیر تسلیم خواه
تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جملهٔ اوراق کتاب گل ورق انتخاب تجویز کنند
یقین که ازان ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگریست و تامل کرد که برین معنے
که خال را نقطهٔ انتخاب این چنین ورق گویند کدام فائده مترتب باشد و چه مفاد این کلام خواهد بود
مگر اینکه بعض از چهره که گل عبارت ازان ست انتخابی ست و خوبی دران ست که همه آنرا انتخابی
گویند و انکار اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب درست ست نه ورق انتخاب چنانکه بعضی
از اہل حسد میگفته اند روا نیست چه فرد انتخاب آمده و فرد و ورق قریب ہم ست صائب
گوید ے رتبهٔ چهره است در صفا بدنش را ۞ دفتر گل فرد انتخاب ندارد ۞ قوله ے صد از آن
تہیدستان بازار محبت را ۞ داغ عشق دارم بر گهر جیب و کنار دل ۞ قال داغ را با گهر
مناسبتی نیست درین صورت بر درم می بایست گفت چنانکه شاعری گفته است ع چگونه
گر نکنم داغ دل خویش نهان ۞ عالمی مفلس و در کیسهٔ من یک درم ست ۞ اقول چنانچه داغ را
با گوهر شب چراغ مناسبتی ست ظاهر و مشابهتی ست باهر چنانکه جلال اسیر گفته

۵ صبح آب شد ز خجلت بیداری دلم + تا شد ز داغ او گهر شب چراغ من + لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع ست و از مطلق بی قیام قرینه گوهر شبچراغ نتوان خواست اما فقرات نیست در مینا بازار که آنجا جز در معنی گوهر سرخ رنگ از عالم یاقوت و لعل راست نیاید گوهر دندان یاقوت لبان از رنگش هر رنگ گوهر ست **قوله** هر بوته ز تاب شود بوته گداز + آید اگر فسانهٔ بلبل بخواب گل **قال** بخواب آمدن افسانه غریب عبارتیست لیس چنین بهتر ست ع گر بشنود فسانهٔ بلبل بخواب گل + لیکن درین صورت تغیر قافیه ضرور میشود گو شود برای ضرورت شعر عبارت نامانوس آوردن بسیار نامانوس ست **اقول** مصنف بزعم خود استعاره بالکنایه بکار برده افسانه را شخص قرار داده و آمدن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان کهنه زیور مستعار ماند که بی آنکه زینت گوش و گردن دهد در زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکند غالبا پای شیخ در مغاک سهو عظیم لغزیده اولا این مضمون بخیال او رسیده باشد که اگر افسانهٔ بلبل در خواب بگوش گل آید او پس گوش از یاد رفته و خواب بیاد مانده برارباب فطانت مستور نخواهد بود که من خود التزام کرده ام ! مانند نوکری که در پیشین زمان در دروغهای راست مانند آقا را راست برمی آورد دست از خدمت شیخ برندارم اما چکنم که در بعضی از پای لغزها عصای استقامت از کف میرود هرگاه موقع فرق از حد گذرد پاره دوز کدام کدام را بخیه تواند کرد چون رخنهٔ دیوار از هزار بیش شود معمار تا بجا بگل تواند برآورد **قوله** ۵ نگذاشت سبکدستی ایام بهار آن تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برآرم + **قال** سخن فهم میداند که سبکدستی درینجا چه میکند جلد روی می بایست هر چند بستن رخنه را سبکدستی درینجا کار میکند لیکن مدعا آن نیست که ایام بهاران زود رخنهٔ دیوار مرا بست بلکه مراد آن ست که آنقدر ایام بهار زود شتاب رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برآرم معهذا برآوردن بو مسموع نیست برآمدن شهرت دارد

اقول اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند سبکدستی البته بیهوده است و براوردن بو از رخنه ازان بیهوده تر لیکن اگر نگذاشت را بمعنی باقی نگذاشت گویند چنانکه درین شعر نظامی ع نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت * سنان را سر از سنگ خارا گذاشت * نه بمعنی فرصت نداد چنانکه فهمیده اند و بهار انرا مفعول آن و بوی را بمعنی شاید گیرند و گل را مفعول براوردن قرار دهند معنی شعر رو براه آرد و قباحتی که معترض گفته برخیزد و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار را از میان برد و هیچ ازان باقی نگذاشت تا شاید گل از رخنهٔ دیواری برارم و قاعده است که اگر دروازهٔ گلزار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر کمال بود در رخنهٔ دیوار بجویند تا ازان راه اندرون درآیند یا چیزی ازان بیرون آرند و بر معطر دماغان روائح سخن مخفی نیست که بو از رخنه برآوردن را هیچ نازک دماغی در شام توقع جا نداده و نیز پیداست که بو از رخنهٔ دیوار وقتی براید که مکان از بالا سقف داشته باشد و گلستان چنین نه بود و در برآوردن بو این کس نیز مختار نتواند بود پس چگونه بخیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد قوله ع چون سرکنم حدیث لب لعل یار را * گرد از نهاد چشمهٔ حیوان برآورم قال انصاف که بالای طاعتش گفته اند باید داد و باید گفت که مصرعهٔ اول شیخ بهتر است یا این مصرع ع چون سرکنم حدیثی ازان خط پشت لب اقول پاس خاطر جناب خان تحقیق نشان نگهداشتن و جانب ایشان را رعایت کردن فرض است اما چون پای انصاف بمیان آمد از حق نباید گذشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن دخل خان را در مصرعهٔ شیخ جز کاو کاو بیجا اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که بگمان تراب خواهند کلندی بر بروج خاکی افلاک زنند یا بتوهم خاشه[۱۲] درصدد آن شوند که کهکشان را بسعی جاروب برطرف کنند صاحب فطنت داند که هرگاه بحدیث خط گرد از چشمهٔ حیوان براید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند بود در چشمهٔ حیوان و خط چون

[۱۲] خاشاک

چشمۂ حیوان از نظر تلاش ناپدیدست ظاہراخیال تشبیہ خط بگرد و تشبیہ لب بچشمۂ حیوان
درصورت خضر غولی کردہ فکر دور گرد جناب معترض اگر برغم سکندر درتنگی و تاریکی اندیشۂ راہ
گم سیکرد و از راہ بردہ با این ہمہ مصرعی کہ بہم رسانیدہ اند گو در چشم خود شان از غایت طراوت
الفاظ موج سرچشمۂ حیات باشد اما در نظر انصاف اندر شتی کلمات سوہانی ست کہ طبع
نازک مزاجان را امیگزد شاید سرستان بادۂ غفلت کہ از نشیب و فراز راہ بی تامل مے گذرند
و بر پست و بلند جادہ ننگرند مضمون این شعر مرزا صائب را ۵ تا سبزۂ خط از لب جانان
برامدہ ❊ دود از نہاد چشمۂ حیوان برآمدہ ❊ از ان عالم دانستہ بر حرفم ناخن زنند و زبان
سرزنش دراز کنند کہ باین شبہہ دامن آن پاک نہاد را نیز تر برآوردی ہرچند جواب این
کورسوادان غیر از بخیۂ لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت
کہ درینمقام علت برآمدن دود از نہاد چشمۂ حیوان رشکی ست کہ او را بسبب غلبۂ خوبی
سبزۂ خط بر سبزۂ خودش بہم رسیدہ و آن کیا میدانند کہ ازین معنی تا آنچہ سواد مصرع جانان
آنرا ودہ ست فرق از زمین تا آسمان ست بل تفاوتی ست کہ در لای تیرہ و آب حیوان و شب
مظلم و آفتاب تابان ست **قولہ** ۵ خورشید را اگر نکند دیدہ خیرگی ❊ داغ ترا ز پردۂ پنہان
برآورم ❊ **قال** پردۂ پنہان غریب لفظی ست معہذا از پردہ برآورم کافی ست **اقول**
صاحب بہار عجم درینجا پنہان را بمعنی پنہانی گفتہ و پردہ پنہان را ترکیب اضافی گرفتہ ای
داغ ترا ز پردۂ پوشیدگی برآورم ہرچند کلام بلغا شاہدست کہ پنہان را در معنی پنہانی
و پیدا را در معنی پیدائی آوردہ اند عبد الرزّاق فیاض گوید ۵ مرد ما سزا نیست تا آب
چون نام و مان ❊ خضر در پنہان پدیدارست و در پیدا گم ست ❊ اما در شعر شیخ نظامی
گنجوی کہ در صفا تاریکی گفتہ جز ترکیب توصیفی نتوان گفت ۵ سگالش نمودند کار آگہان

کہ ہست آن سیاہی حجابی نہان * وہمچنین درین شعر اوستادی دیگر کہ گفتہ ؎ یا رب
این صورت کہ در مرآت جان پیداست کیست * آن چنان حسنی درین پردہ نہان پیداست
کیست * بہ بنا کسرہ از آخر پردہ کہ باعث بران وقوع ہای مختفی ست پس پردہ پنہان پردہ
باشد کہ از چشم مردم پنہان بود خواہ باین اعتبار کہ حقیقت آن برکسی ظاہر نیست چنانکہ
در شعر اول وخواہ باین کہ کسی آنرا نمی بیند چنانکہ در شعر ثانی وبہمین معنی ست حجاباً مستورا
در آیت وافی ہدایت وَاِذَا قَرَاْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَیْنَكَ وَبَیْنَ الَّذِیْنَ
لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُوْرًا یعنی چون قرآن بخوانی بسازیم ومی آریم
میان تو ومیان آنانکہ نمی گروند بدان سرای پردہ پوشیدہ از حس تا ترا نہ بینند آزاری بتو نرسانند
این ترجمہ از تفسیر حسینی ست ودران تفسیر آوردہ کہ ابوجہل واضراب او قصد آن کردند کہ
حضرت پیغامبر صلعم بوقت قرأت قرآن ایذا کنند حق سبحانہ تعالی آنحضرت را از چشم ایشان
پوشید واین آیت فرستاد واین لفظ را خواجہ شیراز علیہ الرحمۃ والغفران نیز در شعر خود بستہ
؎ ای یار حذر ز آہ حافظ * کاتش بزند حجاب مستور * وبر عقلای انصاف کیش مستور نیست
کہ در شعر شیخ بہمین معنی ست چہ پردۂ پنہان عبارت از حجابہای اندرونی سینہ است
وپنہانی آنہا محل تردد نیست قولہ آگہ نہ اگر توز حال درون من * دل را بگو زچاک گریبان
براورم * قال ترکیب لفظ گو بازای معجمہ بسیار مکروہ است ہرچند در کلام دیگران نیز واقع
شدہ باشد اجتناب ازان واجب ست پس بہتر چنین ست ؎ کی آگہی ز حال درون منت بود
دل را مگر زچاک گریبان براورم * اقول عذر استعمال این گونہ ترکیب ہمان ست کہ در
ترکیب بای موحدہ با لفظ را از گذشت معہذا در شعر شیخ بای امر بدان گونہ تدارک کردہ کہ
این ترکیب موہم مضحکہ نتواند گشت حکیم شفائی را آفرین کہ از شوخی مزاج جناب معترض

حذر ناکرده صریر قلم را ببیا کانه سر داد ع تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت * پریشان
گو ز غیرت خون در کنار عاشق * لیکن تردد یست که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که برادر درون
دل از چاک گریبان چون صورت تواند بست درینصورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی
بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگور اترک گفته چاک را بسینه سوزان مضاف گردانند قبا
که معترض بران نا... میزند نیز بر میخیزد قوله ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت * چون لاله
سینه چاک بصحرا بیرون رویم * **قال** بصحرا بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون زائد
محض ست **اقول** درینجا از گلستان بیرون رفتن ست نه بصحرا بیرون رفتن چه تقدیر
عبارت مصرع این ست که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینه
تقدیر گلستان درین مقام ذکر آنست در مصرعهٔ اول درینصورت تامل باید کرد و بانصاف
باید نگریست که از گلستان بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت
صحیح بل آمده هست یا نیست و چگونه نباشد و ازانجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود
ازانکه بطرف صحرا بود یا بجای دیگر بصحرا مقید گردانید تا سر... مقصود مصرع شود و در شعر
سلیم هر سو بیرون رفتن آمده و چنانکه بعد ازین در سند سوی عالم بالا بیرون رفتن ایراد حق
شاید بصحرا بیرون رفتن ازین قبیل باشد و درینصورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز نمی ماند
اگر از انصاف دوستان اعتساف دشمن این هر دو توجیه را در نظر بپسندد دست رد بر سینه
... نهند حاشا ... قوله بیک ایمای ابرو زنده جاوید گردیدم * اشارت سوی من
کرد ... خجل گردیدم * **قال** زنده جاوید با بلال مناسبت ندارد کاش شهره جاوید
گشتند ... هر چند ... چندان نیست **اقول** قوله زنده جاوید آمده دال ست براینکه حضرت
مصرع ثانی را بیان ... مصرع اول و اشارت را عبارت از ایمای ابرو قرار داده اند و بر هر ...

وغافل و دانا و نادان ظاهرست که اشارت بطرف هلال بانگشت باشد نه بابرو پس شعر
دو لخت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علیحده دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی بیک ایمای
ابروی تو حیات ابد یافتم و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید انگشت
نمای عالم گشتم قوله غافل نی از جذبهٔ صیاد نگردیم * هر چند قفس بشکند آزاد نگردیم *
قال سخن فهم سیداند که غافل درینجا بیجاست و مناسب فارغ ست اقول توان گفت
که یکدم از جذبهٔ صیاد غافل نیستم و آن جذبه را از دل فراموش نمیکنم ای هر دم این اندیشه
می ماند که هم اکنون جذبهٔ او میرسد و مرا بسوی خودش میبرد درینصورت با وصف قفس
شکستن آزادی صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذبه باین وضع دامنگیر احوال باشد
مطمئن نتوان نشست و بفارغ دلی اینطرف و آنطرف نتوان رفت اما حق آنست که
اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح تر و از ین تاویل مستغنی گشتی قوله ساقی سنگدل مرا
چند بهانه میدهی * بادهٔ ناب درکفت شور شراب بر سرم * قال بر سرم ردیف این غزل
درینصورت اطلاق بر سرم خالی از تردد نیست اقول چون استعمال حروف جاره در
محل یکدیگر مسلم همگنان ست بر در اینمقام بمعنی در توان گفت چنانکه در بمعنی بر درین شعر
شفائی زده کرده کمان غمزهٔ غماز شفائی * کو حوصله کز عهدهٔ این ناز در آید * چه مدار قافیهٔ
این غزل بر ناز و راز و اشال آنست * و در آید ردیف و از عجایب در آمدن خود مشهورست
نظامی غنوده تن مردم از رنج و تاب * نظر بر زبانی در آمد خراب * جناح اسهوا بر میمن
بر دو بنج * پس آهنگ شد در زمین چار سنج * در مصرع اول بر بمعنی در ست * و در مصرع ثانی
در بمعنی بر قوله ویرانهٔ عشق ست حریف جان و دل ما * شرمندهٔ غمهای فدا در نگردیم *
قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهر امراد شاعر مهیا بودن جای ست برای فرود آمدن غم

وویرانهٔ عشق از عالم ویرانهٔ ماست ای ویرانه که اختصاص بوجود عشق دارد یعنی جان
ودل ما جای عشق ست وهر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم در و بماند پس ما از
غمها که بجمال وفاداری توجه بما می کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرود آمدن
اینها باشد موجود ومهیا داریم واگر برای مهمان جای فرود آمدن میسر نشود میزبان را البته خجالت
روسیه قوله از دل غبار توبه بافسون نمیرود ٭ دلق ورع مگر بشط باده ترکنم ٭ قال
سخن شناس داند که جای ترکردن نیست بلکه شست وشوی باید اقول خان آرزو
تامل را کار نفرمایند وبی آنکه سر در گریبان تفکر برند انچه بر لب میرسد بی اختیار فرو میریزند
شست وشو برای غبار تجویز کرده اند وندانسته اند که آن غبار بر دل ست نه بر دلق تا احتیاج
بشستن آن افتد مراد شاعر آنست که هر چند دل را بافسون وفسانه می فریبم تا توبه بشکند
قبول نمیکند لیکن دلق ورع را بشراب ترکنم تا مگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان خو گیرد و توبه بشکند
واکثر آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن
ناتوانی را ٭ که در گوشت حدیث سوختن باد است میدانم ٭ قال پیش فقیر این مصرع
ع زبیم آتش خوئیت نگویم حال دل با تو ٭ از مصرع شیخ بهتر ست معهذا میدانم در این بیت
رعایت [illegible] فائده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول از بیم خوی آتشین را
علت نا گفتن [illegible] ودر مصرع ثانی همان علت نگفتن را از بی اعتباری حدیث سوختن
عاشق [illegible] قدر بی اعتنائی از چه روست وحال آنکه تصریح آن ست
[illegible] احوال [illegible] که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون انصاف
[illegible] میدانم بر ضمیر صاحب طبعان منکشف گشت قوله کجا سرپنجهٔ من شانهٔ
زلف تو خواهد شد [illegible] دولت نصیب بخت شمشاد ست میدانم ٭ قال نصیب بخت

عبارت طرفه است معنی امیدانم هم در آنست من بمثل میدانم سابق ست **اقول** نصیب
درینجا بمعنی لغویست ای حصه و بهره دلفظ بخت بمعنی طالع ست چنانکه پیش ازین تصریح رفت
و هر حصه و بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دست دیگر و انست من بهره ایست که تعلق
بطالع شمشاد دارد چه از چوب شمشاد شانه می تراشند چنانکه **عرفی** گفته ع ازان که بعد
بریدن تمام شانه شود ۞ گره کشاده نگردد ز طره شمشاد ۞ دیگری گفته ع سرو از قمری بسر
صد مشت خاکستر فشاند ۞ تا بسنبل راه دادی شانه شمشاد را ۞ آزین تقریریم عبارت
مذکور از طرفگی بر آمد و هم مستند ال میدانم از میان رفت **قوله** بشوید غیر خون از خاطرم
مشق شهادت را ۞ بود عمری که باد آن حرف تیغی در میان دارم ۞ **قال** از شستن مشق
شهادت چه اراده کرده اند **اقول** مشق شهادت درینمقام عبارت ست از کثرت ذکر
شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن آن کنایه است از حصول شهادت
چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی ست که آن چیز حاصل نشده باشد و چون حاصل شد ذکرش خود
نمی ماند [illegible] کثرت آن شستن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گویا آن مشق شسته گردید [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عبدی [illegible] آنست که این همه [illegible] تکلفات نیست **قوله** بهر در سجده دارم
[illegible] جوش مستیها ۞ ز طوف کعبه می آیم [illegible] **قال** از لفظ [illegible]
بهتر ست چرا که [illegible] **قول** مراد شاعر آنست که بسبب
جوش مستی بر هر در سجده میکنم [illegible]
کعبه می آیم و برین بس نکرده [illegible] لفظ دارد یا نه
بغلبه ظن حصول سجده دیگر گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته ای هر من استعداد

سجدهٔ سهو در دارد و نزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای استقبال ست
و آن هر چند نظر بر چسپان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجدهٔ آن در ماضی بجا آورده بیجا خواهد بود
فافهم **قوله** سنم نشانهٔ دردانهٔ اشک * نزاد دل بدریا میرسانم * **قال** از لفظ دل لفظ او
بهتر ست چنانکه سخن فهم میداند **اقول** سخن آنست که بعض گفته اما توجیهی میتوان کرد
که نزاد دل بدریا رسانیدن نشانگی اشک ست چه هرگاه ثابت شد که نزاد دلش بدریا
میرسد و اشک از دل ست پس نسب اشک دریافت شد اگر چه بعید ست و این معنی
ذوقی ست که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس باشد این گونه توجیهی دیگر میتوان
تراشید که من نشانهٔ دردانهٔ اشک خود یعنی ثابت میسازم که این دردانه از دل من بهم رسیده
در ینصورت نزاد دل خود را بدریا میرسانم چه در حاصل نشو و نما از دریاست و چون این دردانه
از دل حاصل شد معلوم گردید که دل بهمین دردانه بحر ست **قوله** دست سادگی نیست
که گیرد جز می * اگر آید بکفم رطل گران برخیزم * **قال** رطل گران اینجا محض برای قافیه است
و هیچ دخل در معنی ندارد لفظ جام یا ساغر کافی ست **اقول** گران از صفت رطل متعارفست
اگر در معنی چندان فایده نمیرساند بهمان حد واقعی خود هست استعمال صفات کاشفه
در کلام هست یا نه صائب گوید * از شرب آیینه صبوحی زده آمد * از چشم خود
آنکس که بود رطل گرانش * **قوله** بتن مشت استخوانی توشهٔ راه فنا دارم * یک انبان
آرد با خود زاد راه آسیا دارم * **قال** مشت استخوان بدون اضافت سند میخواهد
بالفظ یک وغیره شهرت دارد **اقول** فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیارست
درین لفظ نیز استبعاد ندارد چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر بسته
یقین که بی سند نبسته باشد صاحب تاج حلوا از زبان ملا عابد گوید * گاه گاهی

نیم نانم سپید ہد ✤ گہ گہی مشت استخوانم سپید ہد ✤ لیکن چون بہ منظور نیز موزون ست ع
گاه مشت استخوانم سپید ہد ✤ چنانکہ ✤ از شوق بر فلک سرود ناشعر ہا رم **قوله** از لب مرا شرر
پروانہ الفت ست ✤ آتش بجای لالہ بدستار بستہ ام ✤ **قال** آتش بستن با ہم عبارت
تازہ ست و حال آنکہ آتش بستن نیست بلکہ آتش زدن ست و ہمچنین لالہ بدستار بستن نیست
لالہ بدستار زدن ست **اقول** اطلاق بستن بر گلہا آمده صائب گوید ؎ ز شور عشق
اگر گل بر سر دستار می بستم ✤ سر شوریده منصور را بر دار می بستم ✤ و مراد از آتش درین مقام
اخگر ست و اطلاق بستن بر اخگر صحیح ست چہ ہرگاه کسی اخگر را در پارچہ بندد غیر ازین
نخواہند گفت کہ فلانی اخگر را در پارچہ بست و بستن اخگر امکان ہم دارد گو پارچہ بعد از بستن
بسوزد پس بستن بنسبت با آتش حقیقت ست و بنسبت بلالہ مجاز **قوله** حزین از بادہ ہم
کہ رقص بر کف خاکش ✤ اگر تہ جرعہ بر دخمہ کاؤسیان ریزد ✤ **قال** لفظ کاؤسیان اگرچہ
من حیث القیاس صحیح ست اما زبان زد نیست پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان خیلی
شہرت دارد محض برای وزن و قافیہ آورده در لفظ و معنی ہیچ مناسب مقام نیست
پس بہتر چنین ست ؎ حزین از بادہ مستم کہ ہر ذره رقصد ✤ اگر از جام آن تہ جرعہ
بر خاک کیان ریزد **اقول** چون من حیث القیاس صحیح ست و اہل تبار داشتن کاؤس
نیز محل تردد نیست برای مردم آن تبار دخمہ نیز بود پس در استعمال آن چہ مضائقہ گو آن
لفظ مثل کیانیان و غیره زبان زد نباشد و در لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی ست
کہ در تصرف خود ش روا داشتہ اند بہر مناسبتی کہ در ینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر
مصرع ثانی را باین طور موزون کنند ع بگور موبدان کافر اگر یک قطره از آن تہ جرعہ ریزد
[illegible] **قوله** شمع انجمن

خاکستر پروانہ میگوید + کہ انجام محبت رشک آغاز ست میدانم + لفظ میدانم محض
برای ردیف ست معنہ حاصل بیت بس نزدیک معنی بیت سعد فطرت ست ۵
شب از پروانہ شرح انتہای شوق پرسیدم + کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی +
اقول میدانم محض برای ردیف نیست چرا است دخلی در معنی ہم دارد چہ مقصود آنست کہ
انچہ مرا معلوم شدہ اینست کہ انجام محبت چنین ست و ہر کس موافق علم خود میگوید
از معلومات غیر چہ بحث ست و مطلب ہر دو بیت از ہم جدا است چہ معنی بیت شیخ
آنست کہ محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکہ انجام محبت و شوق چنان ست
قولہ می خلد از نیشتر افزون رگ غفلت بدل + نبض آگاہی باین خواب گران نسپردہ ایم +
قال رگ غفلت لفظ تازہ ست رگ خواب شہرت دارد معنہ انبض سپردن خالی از
تازگی نیست اقول رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمدہ چنانکہ رگ مردی بمعنی استعداد
مردی عطائی گوید ۵ اگر لیلی بدشت من مائل بنخچیر میگردد + رگ مردی ندارد ہر کہ بی زنجیر
میگردد + پس رگ غفلت ممکن ست کہ ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت دل را زیادہ از
نیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ نشتر ایہام تناسب پیدا کردہ و در نبض آگاہی غالباً
استعارہ ست ای نبض شخص آگاہی در خواب را از عالم طبیب قرار دادہ و چون دست
بدست طبیب می دہند تا نبض را بنگرد گویا نبض باو می سپرند اما انصاف آنست کہ
این توجیہ خالی از تکلف نیست قولہ باید بشمع تقوی و کفر م زد آستین + تا کی میان
کعبہ و بتخانہ سوختن + قال در تقوی و کفر مقابلہ نیست مقابلہ کفر و اسلام و تقوی
و فسق شہرت دارد اقول مخفی نماند کہ تقسیم انواع تضاد ست جمع دو معنی کہ یکی را از ان ہر دو
بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل سببیت و لزوم کما قال اللہ عز وجل اشداء

علی الکفار رحماء بینهم چه رحم مقابل شدت نیست بل مقابل شدت لین ست
و رحم که مسبب اوست مقابل شدت افتاده نظیری گوید ع سبین به عیب و قبولم که نیک خواه
توام + اگر بدو و جهانم که در پناه توام + مقابله رد با قبول ست نه مقابله عیب با آن لیکن
چون عیب سبب رد ست مقابله آن صحیح شده همچنین در ما نحن فیه تقوی باعتبار سببیت
اسلام مقابل کفر افتاده معهذا در کلام اساتذه واقع نیز شده ظهوری گوید ع سر تقوی
هر که سبکر دارد + از ایشان سر صندل آلوده کرد + چه مقام مقام تعریف معشوقان هند
و ذکر کفر ایشان ست چنانکه در شعر سابق گفته ع فتادند در کفر صبر و شکیب + حذر از کمر های
زنار زیب + ره مایه داران ایمان زنند + بجز وار نقد دل و جان زنند + نظیری گوید ع
پس از چندین ورع ترسم که گویند + شهادت عرض کن زنار بگسل + قوله ثابت نمیشود
بتو خون شهید عشق + خنجر بدست داری و حاشا در آستین + قال پیش مصنف این
مصرع از مصرع شیخ بهتر ست ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین + زیرا چه مطلق خنجر
بدست داشتن دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بران اقول اگر
مطلق خنجر بدست داشتن دلیل خون ریختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن دلیل آن نمیتواند شد
چه ممکن ست که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود دلالت
بر کشتن دارد و مراد شاعر درینجا خود آنست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف
نینداخته و این دلالت صریحه دارد برانکه قاتل او هموست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از
قتل کسی سلاح را پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود احتیاج بذکر
خون آلودگی نباشد پس میگوید که درچنین حال حاشا و انکار چگونه مفید بود قوله نمودی جلوه
ای شیرین شمائل در خیال من + حنائی پای گلگونت شود خون حلال من + قال لفظ حلال

درینجا چه فائده میکند اقول پوشیده نماند که اکثری از اندیشهٔ اینکه خون ریختن موجب
بازخواست دنیا و آخرت میشود دست از قتل باز دارند و چون معلوم شود که این خجلت
جرأت بریختن آن بی وغدغه امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق ست
عاشق پیشه داند که کدام فائده بهتر ازین تواند بود قوله نمی یابد بجنت عاشق از قید غم آزادی
نمیگردد بگلشن شاد مرغ بسته بال من + قال شعر مدعا مثل ست مصرع دوم تمام مثل باید
معهذا هیچ مرغ بسته بال از گلشن شاد نمیگردد اقول مثل اگر مصرع ثانی ست تمام آن مثل ست
بعضی از ان و این از آفتاب روشن ترست و شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن قادح
مقصود نیست چه مقصود درینجا بیان حال خود ست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل
آنکه گوئی من مبتلای الم از سیر چمن تمتع نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر ست
که تمثیل حال عشاق بحال خود وش شده و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که بمرغ بسته بال بود
پس لفظ من بیکار باشد و شاید که مصرع ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم
آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال من ست که در گلشن شاد نمیگردد قوله زاهد بیا و
رو بمی برا و صواب کن + بگذار دل ز دست و بساغر شراب کن + قال شناسای اسالیب
کلام فارسی میداند که [illegible] اگه ناطب و معاتب شاعر انست با دل هیچکار نیست
درینصورت این مصرع بهتر ست ع بگذر سبحه را و بساغر شراب کن + اقول خان تحقیق نشان
[illegible] از احیان چنین چیزی [illegible] آید که در خور شان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن
[illegible] بسیار شده ست گر بود مثلاً زاهد صد ساله از دیدن روی آن نازنین دل
[illegible] نخواهد بود دل [illegible] دارد صالح باشد یا طالح و بنده در بعضی از نسخ
[illegible] بگذار سبحه [illegible] بجای دل بلام دیده ام ای [illegible] را ز دست گذار

وشراب در ساغر کن و بر سر ستان باده سخن مخفی نیست که کیفیت این باده از خمار اعتراض بر بست
قوله ابر دامن کش گلشن و غنچه خوش و ساقی مست کریم * خار خار غم ایام چه خواهد بودن * قال خار خار
شاید در کلام اساتذه دیده شده بمعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب ست درین صورت خار خار غم
چه معنی دارد و بمعنی مطلق خلش سند میخواهد اقول سند یکه خار خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم
از دل برود و امن انکار استعمال آن در معنی مطلق خلش در [illegible] اشعار بدست میتوان کرد
واعظ قزوینی ؎ فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد * چنگ خار بن دامان صحرا کی رها
گردد * نظیری ؎ برگ نه بر زد و خار خار غم زدلم * هزار م [illegible] از خوان بیابانی * صائب
نجیب از شیشه سر در گم ما آن کسی دارد * که شب از خار خار دل بستر سوزن افشاند * ظهوری
در مینا بازار گوید نثر حاکز بیانش که منت بهار یا بر چشم نرگس نمیگذارند بجز خار خار
[illegible] چه باید [illegible] تخصیص امر مرغوب از [illegible] بین می افتد قوله
[illegible] خون خود از فرق زند تا بقدم * بشهید تو نرسد کفنی بهتر ازین * قال هرگاه خون خود
[illegible] آید قید فرق تا قدم نهایت بیجاست اقول هرگاه این [illegible] بمعنی مطلق در آب
[illegible] استعمال کرده آید چرا بیجا باشد بدیده که طالب آملی چه می سراید ؎ بخون
[illegible] غوطه تا بگردن خلق [illegible] گریبان سرخ * والا قید تا بگردن
لغو میشود و ازین عالم ست ذکر سر تا قدم با لفظ غرق نظامی گنجوی گوید ؎ ز بی آبیم
[illegible] تا قدم غرق [illegible] جامی ؎ چنان در
چه عشق تو ام غرق [illegible] تا فرق * تو [illegible] بست
نگذاشته [illegible] ست کسی اختیار من * قال مخاطب جمع [illegible] عبارت ست از مرزا و ضمیر مفرد
اشکالیست و نگذاشتی خالی از تردد نیست اگر گویند مرزا غیر ذی عقل ست گوئیم واقع لیکن شاعر

اورا درخیال خود ذی عقل قرارداده از عالم استعارهٔ بالکنایه لهذا شکرگزاری آن میکند
اقول چون خود میگوید استعاره است پس بودن آن از ذوی العقول مجاز باشد اما
غیر ذوی العقول بودنش حقیقتست اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار برد چه مضائقه
نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در برآمدن آن
و خرام کردن و با عاشق برسر پرخاش یا التفات بودن و تبسم و خنده یا چین بر جبین انداختن
و هرچه ازین عالم باشد همه نسبت باو مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این چیزها نظر
بحقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند
اینحال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بذکر خودش میباید چون روا نبود
چه رعایت مذکور نسبت بمتروک اولیترست تعدد افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده شفائی
گوید ~ خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست * خیزم ازین دیار بشهر دگر روم * مولوی
جامی علیه الرحمة فرماید ~ پرستاران پرستاریش کردی * هواداران هواداریش کردی *
سعدی شیرازی غفر الله له فقرهٔ در گلستان دارد نثر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد
زاهدست و آزانچه گفته اند لهذا شکرگزاری آن میکند معلوم میشود که اظهار شکرگزاری نسبت
بغیر ذی عقل روا نبود ظهوری در پنجرقعه شکرگزاری سرمهٔ سیاه بختی و سپاسداری گلگونهٔ
اشک کرده کما قال نثر از سرمهٔ سیاه بختی که نفس از و در گلو گره گردیده و ازین راه نالهٔ
بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پردهٔ ناز که صوت بپردهٔ گلبرگ بیخته بلبل بگوشش او
گره الفست نرسیده شکرگزار نبودن و زبان بسپاسداری گلگونهٔ اشک که چهرهٔ زعفرانی
را ارغوانی ساخته و رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطران نوبهار لطافت بار که از تند وزیدن
نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفران ست انداخته نگشودن اگر گوئی درینجا نیز استعاره بالکنایه

خواهد بود گوئیم اگر چنین ست مثبت مدعای اوست ای رعایت جانب حقیقت با وجود ادعا
چه ذکر گره گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن در گوش و ارغوانی ساختن چهره جز نظر
بحقیقت نخواهد بود **قوله** در چمن گرد شمشاد و بنازا فرازی + قمری از سنت سرو چگل آید بیرون
قال لفظ چگل در معنی زائد محض ست و چون نام جائی ست چنانکه چین و چگل گویند احتمال
در معنی هم پیدا میشود **اقول** در برهان قاطع چگل بمعنی گل و لای و لجن نیز آورده پس
سرو چگل بمعنی سرویست که در گل و لا ایستاده و بودن درختان در گل و لای ظاهر ست
قوله این گهر نیست که نشمرده بخاک اندازم + اشک گلرنگ بصد خون دل آید بیرون **قال**
حاصل این بیت آنست که اشک گلرنگ گوهر نیست که ناشمرده بخاک اندازم و حال آنکه
بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب بیقدری میگردد و معنی مشهور بمعنی
مشقت خون جگر ست و نیز بخون جگر بدست آمدنست نه بیرون آمدن **اقول** نشمرده
بمعنی بیشمار ست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر باشد در خاک اندازم
و در تضیع آن پروا نکنم اشک بمشقت بسیار بیرون می آید اینها را این باد دستی چگونه توان ریخت
بیقدری ادرین مقام مدخلی نیست و هر چند مشهور خون جگر ست اما چون در مقام مشقت
خون شدن دل نیز میگویند اگر بخون دل گفت چه مضائقه باده خور میکده جگر خون عشق حقیقی
حافظ شیراز نشئه بخماری در کار مخموران شبستان انتظار میکند ؎ دولت آنست که
بی خون دل آید بکنار + ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست + و آزین بابست
آنچه طغرا گوید ؎ دل مرغ حق گو مگر خون شود + که از چنگش این نغمه بیرون شود +
یعنی بیرون شدن نغمهٔ توحید از چنگ مرغ حق گو خون شدن دل ای مشقت بسیار میخواهد
و ازین شعر معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز ست و خصوصیت بدست آمدن

نیز بیجاست بخون جگر شدن چیزی نیز آمده چنانکه ازین شعر مشهور واضحست ؎ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ✤ آری شود ولیک بخون جگر شود ✤ قوله آتش چمن شده گشمع ابن ✤ هم خانه سوز و خانه نگهدار آمده ✤ قال منسوق و سیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگری آورد تا من حیث اللفظ والمعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینه اول حذف شده و حذف الفاظ با وجود قرینه نادرست نباشد نظامی ؎ ز گرمی و سردی و از خشک و تر ✤ سرشتی باندازهٔ یکدگر ✤ که یای مصدری بقرینهٔ دو لفظ اول از دو کلمهٔ آخر محذوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندرنامه است در تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینهٔ ذکر یک شکار محذوف گشته ؎ جگر سای سیمرغ در ساختن ✤ شکارش همه کرگدن ساختن ✤ ای شکار کرگدن ساختن لیکن حق آنست که بودن آن حسن عبارت می افزاید قوله دین و دل از دند مغبچگان ✤ دو سه ساغر زدیم رندانه ✤ قال دل و دین زدن عبارت تازه است اگر راه دل و دین میبود راه بدیهی میداشت اقول زدن بمعنی غارت کردن ست راه باشد یا چیز دیگر چون نقد زدن و جرس زدن و اشتر زدن و گهی زدن و قافله زدن ظهوری گوید ؎ راه بایه داران ایمان زنند ✤ بخروار نقد دل و جان زنند ✤ نعمت خان عالی در آخر واقعهٔ اول در قطعهٔ نصاب گفته ؎ بعیر اشتر ست و جرس چیه درای ✤ غنیمش زد و برد از نیمه راه ✤ و در جای دیگر فقرهٔ دارد نثر کسی کسی را نمیزند غیر از گهی و قافله و خصوص دل زدن از شعر خاقانی ظاهرست ؎ گر جان طلبی جانان جان بردست افشانم ✤ ور دل بزنی دل را بر دست افشانم ✤ قوله فرباکه دور چرخ ز ارا ✤ چون ح ائره میان گرفته ✤ قال هرچند دور فلک را بدائره تشبیه داده لیکن چون معنی از دور و دائره نزدیک بهمست بهتر آنست که بجای

دائره لفظ مرکز باشد واین هرچند سکته دارد ولیکن سکته حرکتی ست که در اشعار اساتذه بیش از حد نیست اقول اگرچه سکته سمت جواز دارد اما نسبت مرکز به دائره خطا ترست [illegible] نسبت آن بدو نسبت مرکز چگونه متصور باشد [illegible] معنی اغلوطیست و دائره [illegible] که شکل معروفست [illegible] است که اضافت دو یطرف دائره نیز میگیرد [illegible] مضاف الیه تغایر [illegible] ست چنانکه لالی الطباطبا و نثر اول از شهر [illegible] گوید شعر چون [illegible] بلند او بالای [illegible] قلال تمام تمام دور دائره آن محیط مرکز [illegible] سمت [illegible] لفظ ماست بقرینه مقام محذوفست یعنی چنانکه دائره مرکز را در میان میگیرد [illegible] ما را در میان گرفته قوله دهن از لطافت موج گرداب بقا گفته + کمر را معنی باریک بود آن ادا کرده + قال دهن را بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج به باشد و دهن معشوق را با گرداب تشبیه مانوس ست اقول دهن هرچند عبارت از سوراخیست که اکثر در [illegible] اما مجاز بر دو بیرون دهان اطلاق کنند نظیری گوید شعر دهن خنده زند تا بگوش مستان ها + در این صبوح که مخمور میکند لعارض + و چون چیزی در آب افتد بجنبکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه مدور بود چنانچه بینندگان اینحالت تو نیست پس تشبیه دهن بجنبکه باین صورت خیزد خالی از مناسبت نیست و مواد تشبیه محصور نیستند هر جا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد گو پیشتر ازان کسی نیافته باشد بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست زده دیگران نبود والا جمله تشبیهات مبتذل باشند و بس و باشد که مراد از دهن لب بود چنانکه درین شعر فصیح گنجوی شعر دهن المسمار بر دوختن + به از گفتن و گفته را سوختن + و تشبیه لب بموج محل انکار نتواند بود قوله ز ابروز خمها بر تارک تیغ قدر رانده + بمژگان زخمها

در سینه تیر قضا کرده **قال** زخم راندن فارسی تازه است **اقول** فصیح گنجه مولانا نظامی در سکندرنامه در باب پتیاره که از طرف روسیان با لشکر سکندر مقابله کرده بود میفرماید ؎ نباید برو زخم راندن بتیغ ٭ که زآهن نگردد پراگنده میغ ٭ هرگاه این بزرگ صدها سال پیشتر از شیخ زبان باینحرف آشنا کرده فارسی تازه کجا ماند **قوله** مدام لعل لب خویش در دهن داری ٭ حرارت جگر تشنگان چه میدانی ٭ **قال** آنچه مستفاد از کلام اساتذه است آنست که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آبداری لعل باشد مروارید و زمرد و عین الهر وغیره نیز آبدار میباشند اطلاق اینها نیز صحیح باشد در عالم تشنگی **اقول** ظاهر است که عقیق انگشتر شیخ بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بلعل کشود و این خود ضیافتی بود که برای حضرت آرزو بجا آورده والا در دهن کردن لعل از کلام اساتذه مفهوم میشود اما اینقدر هست که تصریح تشنگی دران نیست **تاثیر** گوید ؎ اگر از اهل دولت کام میجوئی نمی یابی ٭ دهان هیچکس شیرین نشد زین لعل و شابی ٭ **زلالی** می آرد ؎ زبانی چاشنی کردی رطب را ٭ رطب نی لعل رمانی لب را ٭ اما اگر شیرین نشدن دهان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تشبیه رنگ بود استشهاد را نشاید **قوله** فراغ عشاق را ماتم افروزی نمیباشد ٭ مگر گیسو پریشان کرده باشد بید مجنونی ٭ **قال** هرچند ابتذال در دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانکه یکی از عزیزان دو صد و پنجاه بیت مبتذل از دیوان بر آورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب اینست که جناب شیخ میفرماید که کلیم مطلق یک شعر را آب نداده و مغز یک لفظ مضمون او بسته شعر کلیم اینست ؎ شهید زلف او را ماتم افروزی نمیباشد ٭ مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرده گیسو را ٭ **اقول** مضامین پیش پا افتاده اگر بخیال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا توارد نام کن و خواهی سرقه سر رشته این حکم در کف

صداقت و عداوت ست قوله ہیست کہ بی پردہ کنم فاش غمت را ٭ ہجران تو نگذاشت بدام صبر و قراری ٭ قال یکی از لفظ بی پردہ و فاش زائد محض ست صحیح راز ست اقول بلکہ اصح قوله بیفائدہ رفت این ہمہ اشکی کہ فشاندم ٭ سیراب نکردم گل باغی سرخاری ٭ قال سیاق عبارت میخواہد کہ چنین باشد بای گل سرخاری یا گل باغی خار صحرائی و عبارت گل باغی از نسق افتادہ است اقول باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین جنس نشیب و فراز بسیار دارد در سفتہ آنکہ گفتہ ؎ شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست ٭ در ید بیضا ہمہ انگشتہا یکدست نیست ٭ قوله خواہی کہ بطلبی من آوارہ راز لطف ٭ ای من سگ درت بکجا آرم التجا ٭ قال لفظ بطلبی بسکون ط و م خالی از غرابت نیست ہر چند شیخ اسکان متحرک در کلام خود در نظر داشتہ چنانچہ انشاء اللہ تعالی معلوم گردد و قیاس بر نبود و نبود و امثال آن کہ در کلام بسکون و و م آمدہ بیجاست زیرا کہ درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشود اقتصار بر قدر مسموع واجب ست اقول اسکان متحرک فعل در مافوق ثنائی ہمہ اصلی باشد یا بالحاق ضمائر زیادہ از ثنائی گشتہ آنقدر شیوع دارد کہ گویا این قاعدہ قیاسی شدہ خاقانی گوید ؎ بفگن نظری برین سگ خویش ٭ سنگم مزن و مرانم از پیش ٭ تو زین سگلی کہ صیدت آرد ٭ گر پذیری زیان ندارد ٭ نکنم دم الا بدرِ کس ٭ پیش تو کنم اگر کنم بس ٭ و این جنس الفاظ در حوصلہ حصر و ظرف تعداد نمیگنجد قوله از بتکدہ تا کعبہ رہی نیست بہ ہمین مقصد زخود ساختہ سنگ صنم را ٭ قال سنگ صنم درین قسم جاہا نامربوط ست وان صدر عن غیرہ ایضا پس بہتر چنین ست ع سنگ رہ خود ساختہ بیہودہ صنم را ٭ درینصورت خطاب بغیبت مبدل خواہد شد اقول سبحان اللہ حسد طرفہ چشم بندیست کہ دوربینان حدید البصر را از مشاہدہ جمال ہنر کلیل دارد این شعر را کہ از

غایت رنگینی معنی گل سرسبد افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پاکی عبارت دُرّة التاج
سرِ سخن هنر و آن همه از نظر انداخته اند که گوئی چون خانه از خاک انباشته بهای ندارد خاکم بدهن
نفس را بدین حرزنگی چرا می آلایم ؎ متاع گرانمایه کاسد مباد * و گر باد جز زعم حاسد
مباد * بر راست بینان و حدنگاه انصاف که کجی نظر اعتساف را در دیدهٔ حق بین شان
راه نیست هویدا است که اضافت سنگ بسوی صنم اضافت عام است بسوی خاص و در بین
هر دو عموم و خصوص من وجه است چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهر است
که برهمن هر سنگ را نمی پرستد لهذا قید صنم افزوده و مراد آن داشته که ای برهمن همین بر
سنگ صنم پیچیده و منظور بیت را منحصر در بت انگاشته بسنگ کعبه رجوع نداری و آلا از بتکده
تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن دشوار باشد بل راهیست قریب همین که از ینجا بر آمدی
در آنجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت سنگ آنجا دریابی
که از چه جلوه خبر میدهد و چون اینمعنی در گوش اهل هوش رسد دریابند که سنگ صنم مربوط است
یا نامربوط و آنکه مصرع خویش را از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجهٔ بی اعتنائیهای ایشانست
چه با آنکه لفظ بیهوده بیهوده است سنگ راه غیر ازین نیست که آسیبی بپای رهرو میرساند
و معهذا ممکن است که بدستیاری عصا یا کسی یا بامداد سواری از انجا بگذرند و هرگاه حیلولت
دیوار بوقوع آید عبور امکان ندارد پس ممانعت سد از سنگ اشد باشد و نیز منزل مقصود
هر چند آنقدر نزدیک باشد که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید بسبب دیوار محسوس نشود که آن
منزل پیش نظر است یا بصد فرسنگ و بر انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه
متصور نیست اگر چشم تامل کلیل و طبع فکر علیل نباشد میتوان دریافت که مصنف در مصرع
اول چه گفته آن بیچاره خود گفته که ای برهمن الخ و توجیه این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد

که ای برهمن از بتکده تا کعبه راه نیست تا تو از ینجا تا آنجا گذر توانی کرد چرا که سنگ صنم را سند
راه خود ساخته و حاصل توجیه همین یکیست **قوله** شاهان همه از رشک غلامی تو داغند ٭ نام تو
خراشیده جگر خاتم جم را ٭ **قال** ربط لفظی در مصرعین هیچ نیست معهذا در مصرع دوم لفظ
شوق یا حسرت و امثال آن میبایدا **اقول** این شعر دولختست و لفظ غیرت در مصرع ثانی
بقرینه سقاء مستفاد و حاصل معنیش اینکه هر که غلام تو شد پادشاهان بر رتبه او رشک میبرند
نام تو خاصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده و هرگاه هر مصرع مطلب علحده دارد
ربط در مصرعین جستن یعنی چه لیکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست که
نسبت آن بشیخ مناسب باشد نسبت رشک غلامی بشاهی مناسب بود نه بشاهان یا بجای
غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد
قوله سومنات محبت تو بوده ٭ فارغ از رسم محفل آرائی ٭ **قال** ادب شناس داند که محبت
مرتضی علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیست اگرچه عاشقانه ستایش کرده
و چند بیت مناسب سومنات آورده هرچند در توحید این قسم الفاظ میگنجد لیکن نعت و منقبت
عالم دیگر دارد این قسم الفاظ در انجا کمال سوء ادبست ع باخدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش
اقول هرچند خالی از سوء ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت پابند رسوم نباشد برین قدر
نتوان گرفت **قوله** رفت از جا دلم از جذبه رسوائیها ٭ راز عاشق شدم از پرده پنهان بستم
قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظیست معهذا اسم لفظ از در بیت چسپیدست
و این قسم وقوع بی شبهه مکروهست **اقول** توجیه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع
اسم انچندان مکروه نیست **قوله** دیدم بباغ لب بلب غنچه داشتی ٭ تر سم نهفته بوسه ترا
بر [illegible] ٭ **قال** صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب داشتن بیم از بوسه دادن

چرا باشد و اگر باشد بیهوده است زیرا که در صورت مذکوره وقوع یافته و نیز اختلاف زمان
داشتی * ترسم وجود بد خالی از چیزی نیست **اقول** درین مقام تنها تقریر ابله فریب بکار برده
خواسته اند که کم سوادان دبستان سخن را از جا برند و بطمطراق حرف میان تهی دست و پا چه
سازند و الا بنای این اعتراض بر آب است و موج این محیط حمض سراب بر شب نشینان بزم
هنر طرازی که با ابکار معانی هم آغوش و با عرائس کمال دوش بدوش اند مخفی نیست که در
بوسه تنها لب بر چیزی نهادن معتبر نیست بل بعد از آنکه لب بدان چیز نهند هر دو لب از فراهم آورده
باز کشایند بطوریکه صدائی از آن خیزد که بگوش دیگری رسد پس در بوسه سه چیز معتبر باشد
اول لب فراهم آوردن دوم باز کشادن سوم صدائیکه از کشادن دو لب بهم رسد برای
دوم شعر اند این دو شعر **عرفی** ؎ ببکد از سنبل و گل یافت صدا از دو کسست * کز پی
بوسه دو لب را بهم آرد جدول * گر کعبات بزیر لب آرند لب بدوزم * بر خاک بوسه دوزخ حرم
آستان مخواه * یعنی اگر کعبه بزیر لب آرند لب خود را بسوزن بخیه زنم تا آن هیأت خاص که
برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نه بندد و هم مشتمل بر امر ثانی است
این شعر **صائب** ؎ من بسته ام لب طمع اما نگار من * دارد دهان بوسه فریبی که آه و او *
وا از امر ثالث خبر میدهد این شعر **شوکت** ای **بخاری** ؎ بوسیدم و نگشت صدائی از و بلند *
ای لب تو سرمه آواز بوسه است * و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه ایست که این
هر سه امر بوجه اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت بغنچه مناسب تر ست
چه کشاد و صدا در غنچگی نباشد مگر وقتی که بشگفد و صدای خنده گل عبارت از همین صدا ست
ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید نشتر آواز خنده گلهایش بگوش صدف رسیده
و آنچه در اختلاف زمان نوشته اند که هیچ چیزی نیست پیش من چیزی نیست چه مراد آنست که

من نیز باغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع مجتنب باشی و گاهی لب
بر لب غنچه ننهی مبادا این حرکت از تو سر زند بیم بوسه دادن اگر در همان لب بلب داشتن
اول میوه والبته ایراد صیغه استقبال قباحتی داشت ولیس کذلک فافهم **قوله** ساقی
جرعه ریز محیط پرتگال را ٭ تا این سفال کهنه بهار ختن شود ٭ **قال** افند جرعه از کتب لغت
بمعنی ظرف بثبوت نمیرسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار ختن شود بچه معنی ست معهذا
ریختن باده پرتگالی بجرعه سفال کهنه بهار ختن چه قسم شود **اقول** اگر از کتب لغت نیست فاما ثبوت
از اشعار اساتذه خود مستفاد ست **جلالی گیلانی** گوید ؎ رحیق کهنه چه پیر توا چه کیفیت دارد ٭
یکی بجرعه فرو ریز خون ناب مرا ٭ گویی شاعر مذکور آگاه بود که **خان محقق** بر شعر شیخ معترض شود
جرعه را بمعنی ظرف بهمین لفظ ریختن بسته و این شعر با شعر **جلال اسیر** در سند جرعه مع تحقیق
دیگر بالا نیز ثبت یافته بر تماشائیان آن مقام واضح گشته باشد در معطر دماغان گلزار سخن
پوشیده نیست که ختن منسوب بمشک ست پس بهار آنجا همین نکهت و بوی خوش باشد
و مشابه ساختن سفال مجاز ست وگرنه در حقیقت مشابه بوئیست که در سفال بهم رسیده
و بوی مشک ختن مشابه اما بهار ختن شدن آن از ریختن باده بسبب بوی مشکینست که
که در باده باشد خواه بسبب ریاحین که شراب آبا نهان میکشند خواه از انداختن مشک یا گلاب
بجهت کسب بوی خوش و بوی این معنی از بهارستان اشعار گلفروشان چمن زار سخن
استشمام توان کرد اما **افضل الدین خاقانی** فرماید ؎ زان می گلگون که بید سوخته پرورده ٭
بوی گل و مشک بید خام برآمده ٭ **نظیری** با می با مشک تو آمیختند ٭ رنگ ما بگرفتی و ما
بوی تو ٭ **نظامی** بگلگون گلاب گلاویز تر ٭ نشانده جهان از جهان ورد سر ٭ بیا ساقی آن شب
بمی کن شتاب ٭ که باد در مهر واجب آمد گلاب ٭ همان مشکبو باده مینو رد شاه ٭ همان پرده

سیداشت مطرب نگاه ٭ زمین را ز جرعه معنبر کنیم ٭ بسر شوی شادی گلی تر کنیم ٭ و نظر
باین شعر اخیر ممکنست که در ما نحن فیه نیز ریختن می بر زمین مراد باشد پس جرعه بمعنی بطریق
جرعه و سفال هسته کنایه از زمین باشد یعنی می پرتگال را بطور جرعه بریز تا زمین مشکین شود
و بر اہل فہم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بمطلق شراب مختص به پرتگالی نباشد
یا دیگر پس تخصیص سوال بباده پرتگالی بیجا بود اگر گوئی ذکر پرتگالی [illegible] نیست که
در شعر ہمین لفظ مذکور است و مراد معترض مطلق است پس در سوال تخصیص نمود گوئیم مشکبوئی
نسبت بمطلق خود ثابت است **قوله** تا از کف تو ساغر ایمان گرفته ام [illegible] ختم سبو بدوش نہم
آسمان دہد ٭ **اقول** سخن فہم خوب میفہمد که این موقع سبو بدوش نہادن [illegible] سبو بدوش
دادن **اقول** سخندان میداند که این مقام مقام سبو بدوش نہادن اصلا نیست بل محل
[illegible] است چه معنی شعر آنست که اگر بدوش نہم آسمان تا بہم آسمان نیز سبو را دست خواهد داد
پس [illegible] مفعول اول ضمیر متکلم مفعول ثانی [illegible] مفعول
[illegible] معترض فہمیده **قوله** نسیمی که خیزد ز گلگشت [illegible] خرد را
[illegible] عجیب است که بجای گلزار گلگشت آورده [illegible] گلگشت خیزد
[illegible] گلگشت [illegible] عبارتست از آنکه بعد [illegible] گلگشت
[illegible] یعنی بعد از گلگشت [illegible] نوید
[illegible] چون ز گلگشت [illegible]
[illegible] کنید که ز گلگشت سر [illegible]
[illegible] گشادبان [illegible]
[illegible] که بعد از گلگشت [illegible] آید و باغ خرد

معطر بنماید الحاصل از گلگشت نیستن و آمدن بکیفیت اینقدر هست که سند خصوص
استعمال آن بلفظ خیز و بهم نرسیده چون شیخ زبان دانست که این نیز محاوره خواهد بود قوله
از عشوه خون رستم طاقت بخاک ریز * خنجر ز ترک غمزه بر افراسیاب کش * قال در مصرع اول
رستم طاقت و در مصرع دوم تنها افراسیاب بکمال خامی ست و ظاهرا سهو کاتب ست
و صحیح طاقت رستم ست و با وجود این هم لطف عبارت ظاهر ست معهذا عبارت ز ترک غمزه
بر افراسیاب کش طرفه عبارتیست اقول ظاهرا اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل
رستم طاقت کسی ست که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیروان
عدل و خسرو سخن و حاتم جود پس اضافت بادنی ملابست بود یعنی کسی که باعتبار طاقت
و تحمل خود را رستم میگیرد از عشوه خون او ریزد اگر افراسیاب هم باشد از غمزه خنجر بر وی کش
امّا با این همه مقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب خوب نیست اینجا نیز اضافت از همان
عالم باید تا مقابله درست شود گو مباش لفظ ترک را ترک دادن واجبست قوله گرد کرشمه
از کف نعلین خویش ریز * این توتیا بچشم سفید رکاب کش * قال کرشمه را گرد تشبیه دادن
لطف تشبیه را بخاک برابر کردنست باز گرد کرشمه از کف نعلین ریختن عبارت تازه است
با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد اقول انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق صحیح نیست
چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرد راه اوست چه قباحت دارد معهذا
اینجا مراد آنست که گردی از کف نعلین آدمی ریزد جز کرشمه نیست و چشم سفید چشمی ست
که در انتظار سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدنست و چون سوار شود
نعلین البته در رکاب خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد
و خلاصه مطلب این شعر آنست که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این

توتیا از چشم او بکشش مخفی نماند که ریختن گرد کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن
گرد ست از کف نعلین یعنی آنرا از نعلین جدا کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش و شاید
که ظرف ریختن چشم رکاب باشد که بقرینهٔ مصرع ثانی از ینجا محذوف شده ای گرد کرشمه
از کف نعلین در چشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع اول است **قوله** خالی نما قلم و ایجاد
از ستم * خطِ مسلّی بجهانِ خراب کش * **قال** خط مسلّی کشیدن چه معنی دارد برات مسلّی
بمعنی سند متعارف شعر است چنانکه یکی از اساتذه گوید ؎ کس نداده اند برات مسلّمی *
هرچند اراده خوبیست لیکن الفاظ نامانوس واقع شده **اقول** خط مسلّی بمعنی پروانه مسلّم
داشت مقابل خط معزولی که بمعنی پروانه معزولیست آمده **نظیری** گوید ؎ خط مسلّی
بکفِ صدق داده اند * هرگز ز راستی نشود شرمسار بحث * **صائب** ؎ قدم ز میکده
بیرون منه که چون خط جام * خطِ مسلّمی در جهان نمی باشد * بلکه مهر مسلّمی نیز استعمال کرده اند
و آن مهریست که بر خط مسلّمی زنند **نظیری** ؎ خط رسانده ایم بمهر مسلّمی * آفت
رسیده را غم باج و خراج نیست * و خط مسلّمی کشیدن از عالم طغرا کشیدن بمعنی نوشتن آنست
سلمان گوید ؎ ما مثال عزل عقل از ملک دین برخوانده ایم * تا کشیده ستند بر منشور ما
طغرای عشق * **قوله** دیباچهٔ سعادت و مجموعهٔ شرف * بسم الله صحیفهٔ شایان کن فکان *
قال معنی صحیفهٔ کن فکان هیچ فهمیده نشد **اقول** این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچهٔ
کن فکان و حدیقهٔ کن فکان فهمیده شود **طاهر وحید** گوید ؎ ساخته از لطف
بی خاکیان * چار حدِ باغچهٔ کن فکان * هم از وست در نامه که در آغاز منشآت بنام
خواندگار روم نوشته نثر که در گلشن امکان و حدیقهٔ کن فکان که ملال و شادمانی و اندوه
و کامرانی چون گلهای رعنا از شاخسار زندگانی باهم شگفته الخ باغچهٔ کن فکان و صحیفهٔ کن فکان

درمعنی یکی ست تغایری که هست جز باعتبار لفظ نیست **قوله** هر سور مجلس فتح بود در شکوه شت خلد * هر خوان بسفره تو بود گنج هفتخوان **قال** گنج هفتخوان مسموع نیست جنگ هفتخوان که مقلوب اوست شهرت دارد هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقعست نشنیده ام که آنرا گنج هفتخوان گفته باشند من ادعی فعلیه السند **اقول** شعر هر چه هست هست اما عبارت گنج هفتخوان بمعنی نیست چه مراد از گنج هفتخوان جامع نعمای هفت تا خوان طعام ست ای هر خوان بر سفرهٔ او آنقدر نعمت دارد که گوئی نعمت هفت تا خوان اندروست و در امثال اینمقام لفظ گنج بسیار مستعمل شود چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج اعمال **عرفی** گوید ؎ سیار سخن بود تو هم گنج تمیزی * دیگر چه توان گفت ببین معجز دم را * **مولوی جامی** ؎ صفای صفهایش صبح اقبال * فضای خانهایش گنج آمال * و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بی املا نویس ست **قوله** نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان * که بشکنند بداغ دلم نمکدان را * **قال** لفظ نمیشود بمعنی ممکن نیست ست پس لب شیرین مبتدا بود و بشکنند خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقع ست درینصورت افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این نهایت مستبعد و مستهجن ست **اقول** وقوع کاف بیموقع از چه روست دعوی بی دلیل را کمی شنود بر مستفطن پوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت اینست لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکنند بداغ الخ و لفظ این از مابین قوله نمیشود و قوله که بشکنند مقدر ست تا فاعل نمیشود بهم رسد ای نمیشود این که بر داغ دل من نمکدان بشکنند آزین عالمست این شعر **نظیری** ؎ نشود که خصم باشد دل مهربان مومن * به بتی که دوست دارد دل کافر فرنگش * ای ممکن نیست اینکه خصم باشد الخ و بر ارباب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان اینست و موقع آن همین قوله بشکنند ست و لیس

و ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمیشود با عبارت مابعد که بشکنند الخ باشد خبر آن نه تنها قوله بشکنند چه نمیشود فعل مضارع منفیست و اسم اشاره مقدر فاعل آن و بشکنند مشار الیه و تفصیلش الخ اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر بکاف آید مشار الیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین کج او رشت روست میل بدیدنش ندارم ای از زشت روی او الخ و ازینجاست در بیت شعر عرفی ؎ ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود؛ گره کشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد؛ ای بعد از بریدن الخ گرفتم خبر و خبر را خبر گفته اما انکار ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً ناروا است چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند سعدی گوید ؎ کو دشمن شوخ چشم بیباک؛ تا عیب مرا بمن نماید؛ فردوسی گوید ؎ هر آن کس که دل بند اندر جهان؛ هشیوار خوانندش از ابلهان؛ ای هشیاران او را از ابلهان خوانند و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و مافوق آن هر دو درستست و ازینجاست که هرگاه مشبه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید نثر اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شگوفه بر سر نهاده ظهیرای تفرشی در تعریف باغ عباس آباد آورده نثر قلمزنان بید سرخ و مجذوب سالکان بید مجنون و ارباب عمائم نارون و دیوان گران گل صد برگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد باعتبار لفظ این سست بیان ارجاع ضمیر بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توجیه شعر مذکور بطریق دیگر کنند تا این سخن صورت نه بندد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود بحذف حرف ندا و ضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوب الخ و صورت نمی بندد که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بر زخم دل بشکنند و مضمون کامیابی از بوسه بقرینهٔ نداست بلب درینصورت احتیاج بسند نمی افتد

قوله گیرم که شکیب دلِ ما رحمِ تو چون شد + بردار نقاب از رخ و بنمای لقا را + قال رحمِ تو
چون شد بیجاست رحمِ تو چه سد میبایدیا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقا چه معنی دارد چه در
صراح لقا بمعنی دیدار کردن نوشته اقول غالباً از استعمال چون بمعنی چه انکار دارند در شعر
نظامی واقعست ؎ که چون بود کز گوهرین تخت و تاج + زدرگاه ما وا گرفتی خراج +
ای چه بود که چنین کردی و بمعنی چه طور و بچه حال نیز می آید چنانکه ؎ ای خواجه سلام لک
در رحمتِ ما چونی + ای معدنِ زیبائی وی کانِ وفا چونی + عرفی گوید ؎ فلک بزمزمه
با او که ماه چون شکند + قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد + پس دور نیست که درینجا نیز
بدین معنی باشد ای رحمِ تو بچه حال شد و لقا در کلام اساتذه بمعنی صورت نیز مستعمل ست
مرزا طالب که حال او در تذکرهٔ نصرابادی مذکورست گوید ؎ حیرت زدهٔ لقای خود کن +
آئینهٔ رونمای خود کن + نظامی ؎ کلامی که بی آلت آمد شنید + لقایی که او دیدنی بود
دید + میر حسین معمائی در معمائیکه باسم ملک شاهست گوید ؎ سی قلاشان ندید آن دلبر
حور انژاد + چون بمکتب دمی لقا بنمود و روی خود کشاد + و حور لقا و یوسف لقا و ماه لقا
و خورشید لقا که از الفاظ مشهور اند دلالت صریحه بران دارند عجب ازین تمنائی ست که
از خان تحقیق نشان درین باب بظهور آمد قوله از زهر عتاب تو دلم چشمهٔ نوش ست +
دادی بشکر غوطه لب بوسه بار + قال مراد از لب بوسه بار اگر لب عاشق ست پس لفظ از
زهر عتاب تو بیجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه بار گفتن نامناسبست
هم عبارت مذکور بیفائده بلکه مخل مطلب مشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد اقول
بوسه عبارت از بوسیدنی ست که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و بودن معشوق
آن را همین قبول کردن اثر آنست دلبر و [illegible] از زهر جهت باشد که عاشق بجز خشمیه

بوسه بر لب شوق رسیده گویا لب معشوق آنرا از عاشق میربایند معلوم نیست که نامناسب
از چه روست ظاهرا بوسه ربودن بمعنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ارباب حدت فهم
بسیار بعید ست این ست بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال
پس باید دید که میرزا صائب چه گفته لب بوسه ربا در کلام او مکرر واقع شده قند مکرر گشته
ع دل بی جرأت ما گوشه نشین ادبست + ورنه لعل لب او بوسه ربا افتادست + چشم
بر حرف لب بوسه ربا میباید + حسن سهلست معشوق ادا میباید + وقریب باین ست
بوسه فریب هم او گوید ع من بستهٔ ام لب طمع اما نگار من + دارد دهان بوسه فریبی که آه ازو +
این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا + ترسم آیینه بدیدار تو قانع نشود + قوله همچون سپند ز آتش
شوق تو می تپید + روزیکه داشت خانه بصحرا شرار را + شرار را با صحرا هیچ نسبت نیست
سنگ می باید اقول راقم آثم صهبائی همچندان چند نسخه دیوان شیخ فراهم کرده بجای صحرا
خارا نوشته یافت درینصورت اعتراض را هیچ محل نماند قوله سواد هند خاطر خواه باشد
بیکمالان را + نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را + قال معنی مصرع دوم معلوم نشد شاید
این معنی بتجربهٔ شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض طرفه اعتراضی ست در ظاهر اقرار به
جهل خویش و در باطن کنایه بر بیصرفگی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان
در خانهٔ تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت
چه بسبب مخفی بودن خود و شا از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانهٔ روشن صورت
نمی بندد پس آنچه صاحب لباس در خانهٔ روشن میکند عریان در خانهٔ تاریک درین صورت
همین خانهٔ تاریک او را خانهٔ روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اول است مؤید تقریر
مذکور ست قوله چه لاله با همه حسن از عشق خوست مرا + می مجاز و حقیقت بیک سبو ست مرا +

قال خو عادت داشتن بافعال واحوال بود نه بذوات اشیا واگر گاهی آمده بهمان قدر مسموع اقتصار باید کرد مثلاً گویند که فلان باخانه نشینی خو کرده است نه بخانه خود [illegible] لاله باچمن حُسن وعشق خو ندارد بلکه علاقه حُسن و عشق هر دو دارد وحقیقت ومجاز با حسن هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقی ومجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی ومجازی باشد وانچه آنکه لاله می در سبو ندارد بلکه در جام اوست واگر گویند که مطلع دو شعر ست گوئیم در خصوصیت استف شعراز دست میرود وادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست اقول خو هرگاه نسبت بافعال واحوال مذکور شود بمعنی عادت بود وچون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی انس باشد چه بفلانی خو گرفتم باین معنی ست که با او انس گرفتم نظامی گوید [illegible] بهر دم در آمیز اگر مردمی ٭ که با آدمی خوگرست آدمی ٭ اگر زیرکی با گلی خومگیر ٭ که باشد بجا [illegible] ناگزیر ٭ مسیح کاشی ؎ این چرخ پلنگ خو بسر رو نکند ٭ یوزیست که با قرت [illegible] پیراهن یوسفم سراپا لیکن ٭ گر بیش زلیخا فگنی بو نکند ٭ میر حسین معمائی نیشاپوری دو [illegible] یکی باسم ابل دوم باسم صالح اوّل چنانکه ؎ این دلشده خو با هل نگرفت [illegible] بیدل امسکین نگرفت ٭ از آتش غم بیدل نالان آخر ٭ [illegible]
دوم ؎ ای کرده بکنج محنت وهجران خو ٭ کام دل خویش از [illegible]
وصال محبوب ترا ٭ هر حرف که گوئی زلبش پنهان گوئی ٭ [illegible]
که عبارت از سرخی رنگ وداغست هر دو دارد گوئی یا ایها الناس [illegible] داشتن کنایه است از داشتن این هر دو وجه که چیزی با خود داشتن [illegible] وتعلقی با او بهم رسد اما خو داشتن قائل این سخن با چمن حُسن [illegible] حُسن عشق نسبت نه داشتن آن در حد ذات وجه شبه همین [illegible] گوید [illegible]

بطرز دیگر و در مشبه به بطرز دیگر باشد و همی مجاز و حقیقت در یک سبو بودن عبارتست ازانکه
از لذت هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشق ست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی
هر دو دارم یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن را مجازی
و حقیقی گفتن و مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله بسبو در آمدن
ضرورت ندارد و معهذا التشبیه گل بسبو ثابتست صائب آبی نزد بر آتش بلبل
درین بهار ÷ خالی ست از شراب مروت سبوی گل + و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبو باشد
چه مضائقه و انصاف آنست که این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش
نظر بآن دعویهای شاعر بشیخ توان کرد قوله ز نکهت نفسم میدمد بهار که دل + ز داغ عشق تو
چون لاله مشکبوست مرا ÷ قال وجه مشکبوئی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای ز داغ
عشق بیاد زلف میباید اقول سوختن داغ را انتشار بو ضروریست جلال اسیر گوید
دل را در آتش افگنم و بوی او کشم ÷ منت نمیتوان ز نسیم و صبا کشید ÷ غایت آنکه آن بوی را
شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده لیکن مشکبوئی لاله از داغ محل تردد ست آری اگر مشکین
گفتی صورت صحت داشتی قوله براه صبح ندارم چراغ دیده حزین + که داغ بر جگر و سینه بی رفوست
مرا ÷ قال سینه بی رفو هیچ معنی ندارد اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت اقول نسبت
رفو بسینه ظاهر آنست که بی بودن زخم نیست گو ذکر آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ما
ممنون مرهم یا رفو نگشته مراد ازان غیر ازین نخواهد بود که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آنرا رفو نکرده
پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم و سینه مجروح من بی رفوست درینصورت
جهان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ
خار خاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین

بر قوی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود طلحانی ست که در دل هیچدان بهم رسیده
چارۂ وثوق بر زبان دانی شیخ ست وبس اگر گویند که اگر اینچنین نیست در شعر حافظ چیست
کما قال ؎ گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند٭ ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست٭ گوئیم که
ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم و ر ادای مدعا بی تکلف اتفاق افتد
وگاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جداست واز جریان
طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین نهج نیز روا بود و توضیح این مرام آنکه چشم را
بمناسبت با چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر باد فتنه در حق هر دو جهان آنچنان کند
چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد **قوله** ای که بطره رهزنی دین هزار ساله را٭ بر گل تر
فگندۂ دام دلم کلاله را **اقول** معنی مصرع دوم دریافت نشد واگر خدا نخواسته معلوم هم شود
تازگی معنی پر ظاهر ست **اقول** کلاله عطف بیان دام دل ست یعنی دام دل که عبارت
از کلاله است بر گل تر افگندۂ بر صاحب طبعان مدرسه سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ
نقاب خفا بر رو ندارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تردد دران معنی نتواند
بکار برد چه جای آنکه مثل **خان** تحقیق نشان که هر مو بر بدنش زبانی ست بقواعد فن گویا
چنین سراید واگاه بجمله خدا نخواسته زبان طنز بر گشاید **قوله** برهمن زادۂ زناربندی برد ایمانم
که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دنیا را **اقول** در معنی هر دو مصرع تامل لازم ست تا واضح شود
که هرگاه برهمن زاده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود **اقول** حاصل
اعتراض آنست که هرگاه برهمن زاده ایمان برد دین هم نماند پس دین کجاست تا سودای او
با کفر زلف کند و منشا این اعتراض آنست که سوداکردن را بعد از بردن ایمان قرار داده
وحال آنکه بردن ایمان بعد از سوداکردن ست چه برد هر چند صیغۂ ماضی ست اما در معنی

مضارع استعمال یافته و استعمال ماضی بدینمعنی کثیرالوقوع است فغانی گوید ع نوای گل
بعد ازین با هر که میخواهد دولت همنشین * که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم * دلی
نمیباید و صبری که آرد تاب دیدارش * فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم *
و تعبیر از مضارع بماضی باعتبار احتمال قرب وقوع امر متوقع است یعنی برهمن زاده
زناربندی که دین و دنیا را با کفر زلف او میفروشم ایمان مرا برد ای قرینیست که بر دو قوله
بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین * دارد نوای یا صنمی ارغنون ما * قال لفظ
دارد اینجا بیجا و قبیحست داشت صیغهٔ ماضی میباید چنانچه بر زباندان پوشیده نیست
اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آوازیست که دائم
از ارغنون دل بگوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من
بر می آید و من بسبب بی اتفاقی بحقیقت آن نمیبردم دوش که بر آواز وی گوش داشتم
تا معلوم کنم که چه صداست معلوم شد که ارغنون دل نوائی که دارد یا صنم است آری اگر بیان
حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغهٔ ماضی بایستی و بس قوله در عشق دل
از کوثر و رضوان نمیگشاید * از دوست تسلی نتوان گشت با اینها * قال کوثر و رضوان
عجب معامله ایست رضوان دربان بهشت است و کوثر یکی از چشمهای بهشت اقول
مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوشنود نمیشود و ذکر بهشت همین ذکر کوثر و رضوان و گلزار
و حور و قصور و امثال آنست اما اکتفا بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی باعتماد قرینهٔ
مقالیه است چنانکه یکی دیگری را گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که
آنجا همه چیز هست از ... سواری و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود او گوید خیر مکان و سواری
بچکار من آید و قرینهٔ مقالیه دال است بر آن که انکار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز مذکور

گوئی زاہد ذکر بہشت کہ مشتمل بر ذکر اشیائی کہ شیرہ بودہ باشد کردہ تا از معشوق اعراض کردہ بدو بگرود او این دو چیز را اگرفتہ گفت کہ مرا از ینہا چہ نفع ازینجا معلوم میشود کہ ذکر این دو چیز تنہا مقصود نیست تا مقابلہ دران بجستہ آید بل مقصود بہشت مع ما فیہا است **قولہ** خارِ ترم کہ بارم بردوش باغ و گلخن ٭ دہقان بمروت بیجا دماند ما را ٭ **قال** اگرچہ ابتذال دیوان حضرت شیخ بحدیست کہ زبان قلم از تعداد آن قاصر ست لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار بردہ کہ حاصل دو شعر دو استاد دریک بیت مندرج فرمودہ اوّل شعر فصیحی ہروی ؎ خار ترم کہ تازہ زباغم بریدہ اند ٭ محروم بوستانم و مردود آتشم ٭ دوم طالب آملی اردستانی ؎ نہ شگوفۂ نہ برگی نہ ثمر نہ سایہ دارم ٭ ہمہ حیرتم کہ دہقان بچکار کشت ما را ٭ معہذا لطافت شعر شیخ پر ظاہرست **اقول** غریب صنعت بکار بردن و لطافت شعر ظاہر بودن ہرچند نوای ناخوش نیست کہ از ساز طعنہ معترض شیرینی عیش اور مذاق قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی بیش نیست چہ ہرچہ بآن اطناب عبارت بودہ در ظرف کوچک یک بیت باین حسن و لطافت گنجایش یافت و عجب نیست کہ عمدًا برای اظہار قدرت چنین کردہ باشد **قولہ** از چارہ عاجزم مژہ اشکبار را ٭ ساکن چسان کنم رگِ ابرِ بہار را ٭ **قال** ساکن کردن رگ چہ معنی دارد مناسب بستن خون ست **اقول** رگِ ابر عبارت از رشحاتیست کہ در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکتِ رشحات مذکور در ہنگام بارش ظاہرست و سکونِ آن وقتی باشد کہ ابر نبارد پس مراد از ساکن کردن رگِ ابر عبارت از منع باریدن ابرست ازین تقریر ظاہر شد کہ بستن خون درینجا ہم مناسبت ندارد آری مناسب بفصد ست و فصد درین مقام دخلی نیست غالبًا نظر معترض بر لفظ رگ مقصور گشتہ **قولہ** بنام ما حزین امروز شد ملک سلیمانی ٭ کہ داغ عشق در کف شد نگین نامدار ما ٭ **قال** باآنکہ لفظ شد مکرر واقع شد

نگین نامدار طرفه ترکیبی ست **اقول** خاتم نامدار اگر صحیح ست نگین نامدار نیز صحیح خواهد بود
سفید بلخی گوید ؎ حشمت گرفته زیر نگین روزگار را * مانند خاتم ست ترا نامدار حشم *
معهذا النسبت نامداری به نگین بغایت مناسب واقع شده **قوله** هر سر موی نیست اینکه
بمیدان عشق * سینه به نشتر دیدن دشنه فولاد را * **قال** در میدان به نشتر کار فرمودن از مخترعات نیست
پس صواب خنجر ست بجای نشتر **اقول** نشتر آله زخم ست در محل فصد وغیر آن هر دو مذکور شود
نظیری گوید ؎ بهر کس می نشینم نشتری در آستین دارد * پی آسودنم یک یار بی آزار بایستی *
چو خون مرده سیه روی باد در ته پوست * ولیکه به سر پیکان و نیشتر نرود * **جلال اسیر گوید** ؎
کرده خونم راصف مژگان چراغان زیر پوست * موج نشتر می زند نبض شهیدان زیر پوست *
قوله به نسبت تو نگر خاطرم بیاساید * زنم بسینه بیاد تو طور سینا را * **قال** معنی این بیت
بی تکلف حاصل نشود معهذا طور را بسینه زدن غریب عبارتیست **اقول** درین شعر
خطاب بمعشوق حقیقی ست و حاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چسپاندن میسر نیست
و طور را با تو نسبتی هست هم او را میخواهم بر سینه خود بزنم تا شاید خاطر من بیاساید
فی الجمله تسلی حاصل آید طاهر وحید چه مناسب گفته ؎ از ان افزاید از مکتوب شادی
دوستداران را * که فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران را * و طور بر سینه زدن از عالم
سنگ بر سینه زدنست غایت ما فی الباب آنست که گرانی که در کوه ست ازین فعل
در نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعران انرا بمنزله سنگهای دیگر گردانیده شد
چه در شعر و شاعری کار بادعا از پیش میرود و باشد که طور بسینه زدن قلب باشد و مراد
سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت **قوله** تا نام شب وصل تو آمد بزبانم *
چون شمع لبم میگدازد ز ذوق دهن را * **قال** لب شمع چه معنی دارد زبان میباید معهذا اکلید دهان

چه معنی دارد چه دهان عبارت از سوراخیست که طعام و شراب از آن داخل می‌شود اقول
زبان شمع عبارتیست از شعلهٔ شمع که آنرا زبانه گویند و لب شمع از کرانهٔ شمع که شعله از انجا
خیزد و این استعاره مقرریست که بر زبان شعرا جاریست راغب در وصف شمع گوید؏ می‌مکد
شمع زبانت لب خود راغب + صائب گوید؎ ز لب گزیدن شمع این حقیقه روشن شد +
که سر رشتهٔ امل آید از خود دست + خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + مکیده‌اند
سر انگشتی و مدهوش شدند + و دورهٔ آزاد دهان شمع گویند شریف آملی در قصیدهٔ طبیب
دیهار گفته؎ آمده است به بالین من آن سرو نشست + هیچو شمعش سر انگشت ندامت
بدهان + و مکیدن دهان در کلام فصحا یافته شده طالب آملی گوید؎ چو نام او برم
ذوق می‌کام + بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست + بر ارباب فهم مخفی نیست که
درین سخن مید اگر استعاره بود دهان از لب خواهد بود یعنی لب دهن خود را مینمود شاید که
دهن مجاز عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد نباشد و اگر استعاره نبود لب و
دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب من دهن مرا میمکد امی قصد مکیدن میکند قوله در خلوت
و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم + خالی نبود از تو دمی انجمن ما + قال یاران انصاف نفرمودند ایست
در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم انجمن و انجمن مقابل خلوتست چنانکه
خلوت و انجمن گویند درینصورت هر دو مصرع مطابق هم نباشند اقول صاحب خامه
توجیه این تمام چنین کرده اند در خلوت یعنی صحبت خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام
با عوام سخن تو میگوئیم و حرف تو می‌شنویم پس خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتهی و توجیه
این امر بحسب فکر ناقص همه مبانی ناکام آنست که انجمن در استعمال بلغا و فصحای
عالی مقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم از آنکه بطور کثرت باشد چنانکه ظاهرست یا بطور خلوت

چنانکه نظامی گوید ـه شه از حیرت کار آن اهرمن ❊ سخن پرانده پوشیده با انجمن ❊ چو بیسی شتابان بر و بگذرند ❊ بیایند و پنهان کنند انجمن ❊ پس حاصل معنی شعر آن باشد که هیچ یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوتست و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن مجاز عبارت از جای باشد که مردم دران جمع شوند و اطلاق انجمن بران درحال خلوت باعتبار امکان مخفی نماند که درین مصرع دو لفظ گفت و شنید متعلق بهر یکی از خلوت و کثرتست یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ما که دران گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم یعنی باین کثرت سخنهای ترا بر زبان آورده ایم و انحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی باشد دوم آنکه خطاب بمعشوق حقیقی کرده میگوید که از تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت گذاشتیم و نه کثرت ما ای در هر مقام رفتیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میداشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جا بجا تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته ع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم ❊ شاعر در مصرع اول عدم معرفت خویش و در مصرع دوم مضمون سخن اقرب بسته و بر صاحب نیاست پوشیده نیست که درین همه تقاریر مصرعین امتیاطی یعنی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیگردد قوله افراسیاب غم چو هجوم آورد حزین ❊ جمشید جام باده و خم کیقباد ما ❊ قال نسبتی که درمیان جمشید و جام ست ظاهر ست

بدین تقدیر حمل جام بر جمشید درست نیست چون در میان جم و کیقباد هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از
فریدون [illegible] افراسیاب است و جم معاصر افراسیاب نیست درین صورت مقابله افراسیاب
[illegible] درست [illegible] شد چنانکه کیقباد را جنگها با افراسیاب اتفاق افتاده بر تقدیر
آنکه [illegible] مصرع مناسب است که کیخسرو است جام جم کیقباد را
و جام کیخسرو [illegible] است چنانکه [illegible] شیخ نظامی [illegible] این قدر
که درین مصرع سکته [illegible] تمام دیوان حکیم پر است و دیگر استادان
چه قدما و چه متأخرین بسیار است اقوال قوی احتمال جام جمشید درست [illegible]
بر اینکه این حمل امکان دارد اما صحیح نیست و قول آینده صریح نیست درینکه هیچ نسبت در
جم و کیقباد نیست میگوییم که جام را جم گفتن صحیح است و هر نسبتی که [illegible] کی باشد
در جم و کیقباد نیز تواند بود چنانکه اسیر گوید ؎ شمع و چراغ مجلس مستان می و نی است
باده [illegible] باده پرستان جم و کی است [illegible] و چون [illegible] ز وصال تو تونگر شود [illegible] جام اگر
جم شود آیینه سکندر نشود لیکن با این همه بیگانه و خوبی [illegible] مصرع شیخ را
[illegible] اشارت [illegible] با این شعر جامی در وصف همین دو مصرع واقع است ؎ ای ملاحت
زلب تو [illegible] شیرین [illegible] شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر [illegible] نیست جم بجا
از شهرت انتسابی که در جام کیخسرو است و هم از جام جم آنکه باده پیمائی بود و در جام کیخسرو
از اسباب جهان نمائی لیکن از آنجا که هم جام را کیخسرو و هم جام کیخسرو را زمانه با جام جم بسته اند
اول چنانکه در شعر مولوی [illegible] ؎ جام کیخسرو [illegible]
بر [illegible] چنانکه [illegible] حافظ ؎ خیال آب خضر بست و جام کیخسرو
بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد [illegible] نباید گفت ما سکته علاج پذیر نیست [illegible] در کلام

دیگران آمده چه میشود و هم در دفع افراسیاب چه دخل دارد با این همه هجوم آوردن نظر بلفظ
افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص را نگویند که هجوم آورده ظاهر انظر بلفظ غم گفته و رکاکت آن
مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست اگرچه
این هم چندان نیست **قوله** آن روز شنید همان نقش مرادم ٭ کز بوسه کنم نقش لب لعل
نگین را **اقال** غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین او لعل بود بریں تقدیر
مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
و نمی فهم این امر کسی که فکر او بکمال دقت داشته باشد **قول** آری لب لعل نگین بمعنی
لبی ست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصی ست که نگین لعل دارد بل باین معنی که
آن مهریست که بدین صفت موصوفست درینصورت مصداق نقش کردن می تواند شد
و سخن فهم رسیده اند که دقت فکر این معنی را میخواهد با آنچه ارباب تحقیق نشان گفته اند
قوله گویا خط پیشانیت ای زهره جبین ست ٭ بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین را ٭
قال لفظ زهره جبین ز آن نوشت که درینجا مناسبتی موافق بدو جوست **اقول**
پای بند مناسبات شدن [illegible] باین قدر که [illegible] دارند و لفظ
بی ملاحظه آن ورد [illegible] نمی فهمی
که گلعذار و ماهرو و خورشید رخسار [illegible] شایع ست و در استعمال آن رعایت
مشبه به را واجب [illegible] لفظی را کار بندد
باستعمال زهره جبین [illegible] زهره جبینان معانی که در سینه کلیم
الفاظ نهفته اند [illegible] رعایت محلی ست
بخوبی هرچند [illegible] مناسبتی بمقام داشته باشد **قوله** [illegible] را نازم که طفلان هوسناک ٭

چو پستان میکد از ذوق زهر آلوده پیکان را * قال دیار عشق هوسناک چه داشته باشد پس اگر چه [illegible] ساخت [illegible] بود ه دیار عشق انداز کم طفل شیرخوار آنجا * چو پستان [illegible] [illegible] اقول در کلام اساتذه هوس مقابل عشق [illegible] بوالهوس مقابل عاشق [illegible] هرچه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته

بنای دولت [illegible] ست بنیاد * چو دوستی هوسناک و اعتقاد عوام * لیکن گاهی در معنی مطلق آرزو و [illegible] مستعمل شود نظامی گنجوی ه بناد یده دیدن هوسناک بود * هر جا که شد چیست و چالاک بود * حافظ شیرازی ه چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو * رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی * و بدین معنی مقابل عشق [illegible] داشته اند ازینجاست که مولوی جامی قدس سره السامی در صفت جان زلیخا [illegible] انجا که از زبان زلیخا وقت خطاب بیوسف علیه السلام میفرماید ه پس [illegible] [illegible] [illegible] بپیوند [illegible] هوسناک [illegible] با آنکه جان زلیخا بوجهی از درد عشق باخبر است [illegible] [illegible] از عشق [illegible] بمعنی [illegible] داشته باشد [illegible] مبالغه بمعنا شانی تکلو هوسناک عشق [illegible] غیبت کرده [illegible] هوسناکان عشقت را همه [illegible] [illegible] و [illegible] مندان عشق [illegible] تا اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که باوجود [illegible] تحمل مشقت آرزوی عشق کند از ما نحن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چو مجنون حسن لیلی کرد صحرائی * بیابان گرد دارد یوسف ما کاروانی را * قال مصرع اول طرفت وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون بود و بس اگر مراد از لیلی معشوق و از قیس [illegible] [illegible] [illegible] درست شود اقول قطع نظر از آنچه معترض گفته میگوئیم که اگر شعر [illegible] [illegible] باید که مدعا مثل [illegible] باشد و لیس کذلک چه در مصرع اول صحرائی شدن جهانیست

و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان گذر کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا
مثل بود که هیچ معشوق خودش میگردد چه در صورت مدعا شعر چنین خواهد بود که حسن
لیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق یک کاروان را پس از لیلی مراد خود باشد
و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در شعر [illegible] جهانی عبارت
از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بران چون یوسف هم عبارت از معشوق ذکر است تعبیر
از شخص واحد هم نزن بود و هم بر در قبح آن مستور نیست **قوله** گریبان بجنگ عقل دادن
نیست ثانی + درین وادی جنون با گریبان کش بود + **قال** چون لفظ گریبان درین
بیت مکرر واقع شده پس چنین بهتر است ع بجنگ عقل دادن جیب خود انیست ثانی
اقول با همه تکرار لفظ اگر بنظر انصاف بنگرند شعر از رتبه خود نیفتاده **قوله** رشک یا حسد
شده دیده قیس عارضت + یاد قد تو کرده ام سرو کنار جوی را + **قال** مصرع دوم عقد بر
بسته شد چه مطلب آنست که یاد قد ترا سرو کنار جوی کرده ام و چه عبارت از چشم خود داشته
و اگر یاد بدون اضافت خوانیم افاده طرفه معنی میکند مهندا از مصرع اول وصل معلوم میشود
و از دوم جدائی و باین همه ربط لفظی و معنوی که در مصرعین هست بر سخن فهم پوشیده نیست **اقول**
ظاهر خود آنست که سرو بی اضافت است و حرف را بمعنی برای یعنی یاد قد ترا در کنار جوی سرو
کرده ام و آنچه گفته اند که از مصرع ثانی جدائی معلوم میشود و چیزی نیست چه معشوق حاضر است
چنانکه خطاب دال بر آنست اما این قدر هست که در مصرع اول قرار احوال زمانه حال میکند زیرا که
رشک غلط شدن دیده از دیدن عارض است و حصول آن در زمانه تکلم و در مصرع ثانی از
زمانه ماضی [illegible] البته [illegible] این فصل بود ای پیشه کار من
[illegible] یاد [illegible] کرده ام سرو کنار جوی کاری ندارم

پس چه می‌کنایه از چشم [illegible] به چشم خیال قد البته سرو و شهید

نه یاد که این علاقه بدل دارد [illegible] کلمهٔ بی نقش [illegible] یاد بمعنی نقش

از کتب لغت [illegible] شود و ظاهر است [illegible] شعر که به آب و گل نقش یا

یاد کرده [illegible] ثابت و مرتسم کرده [illegible]

باغ قرار داده نه چون و اگر یاد را بدون [illegible] خوانند نیز بی معنی نیست چه یاد کردن

بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید شعر من اینک پس نامه بر سان باد * بیاد

کنم هر چه رفت است یاد * [illegible] بسی پند و اندرزها کرد یاد *

پسر چون ز مادر بدین گونه زاد * نکردند یک هفته بر سام یاد * یعنی ذکر میکنم که سرو کنار جوی

نیست بل قد تست و آنچه گفته [illegible] شده از بی اعتنائی ست

چه الحاق علامت بر مفعول ثانی نیز [illegible] بیش ازین در جواب اعتراضی که

برین بیت کرده اند شعر که عیسی سجاده نشین [illegible] محراب دعا را خم ابروی تو

میکرده واقع شک و فریب شبههٔ ناظرین گشته قوله شوق چو سیمرغ زبال کشاید بر اوج *

در پر خفاش نه بال ابابیل را * اقول [illegible] در تحریر خود گفته و خود را بسیمرغ

و حریف خود را بخفاش و ابابیل تعبیر نموده [illegible] ظاهر آنست که مقابله سیمرغ با خفاش

و ابابیل چندان نیست [illegible] با فیل ست معهذا بال در پر

نهادن چه معنی دارد و بال [illegible] البته بسیمرغ تعبیر کرده

اما حریف را تنها [illegible] تعبیر [illegible] و نهادن بال ابابیل در پر خفاش

عبارتست از آنکه [illegible] پر خفاش بر بال ابابیل

پرواز این چنین [illegible] شیوع تمام دارد [illegible]

گوید ع همای اوج بخش در حضیض افتادگان * کز تو بر بازوی عصفور ست شهبال عقاب * شهبال درینجا بمعنی شهپر ست نظامی گنجوی فرماید ع بپایت بزرگست و نامت بزرگ * نهفته مکن شیر در چرم گرگ * و ظاهر ست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل در برابر سیمرغ در صفت پرواز حکم خفاش دارد در برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت بی بصری پرواز نتواند کرد ابابیل از هیبت سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره منشآت ملا طاهر وحید از قصیده بتقدیم کتاب در نوشته نثر قلوب اعادی خفاش طینت را پروانه کردار باتش بی امان این شمع فروزان سوخته ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتابند دلهای شان را الخ و ازین جنس ست عدم ذکر آتش بقرینه سیماب درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا ع ستیزنده از تیغ سیماب رنگ * چو سیماب کرده گریز آلگرینه [illegible] ستیزنده از تیغ [illegible] بود چنانکه سیماب از آتش گریز کند و ازین تقریر روشن شد که تقابل سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعف پرواز ست و رعایت مقابله نه در ابابیل فیل [illegible] هر جا حضرت [illegible] داد قوله از رنگ تو صحرا ورق لاله بخون شست * وز بوی تو گل خرقه صد پاره قبا داشت * قال قبا داشتن خرقه صد پاره وجه لطف دارد اقول مراد آنست که خرقه گل که او را صد پاره می بینند این قبا شدن او از بوی معشوق ست نه اینکه او صد پاره بوده بعد از آن قبا شده چه این معنی تحصیل حاصل باشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته باشند ای ایشان که به پهلوانی رسیده‌اند از آنست که پهلوانی از و آموخته‌اند نه آنکه پیش ازین عالم ست انچه درین دو شعر مولوی نظامی ست ع بلندی ده آسمان بلند * گشاینده دیده هوشمند * فروزنده گوهر تابناک * منور کن

مردم از تیرہ خاک ✤ ای بلند شدن آسمان تا بناکی گو بہ از بلندی دادن او جستن است

قولہ سحر از نگہ از غمزہ فسون عشوہ زنیرنگ ✤ چشم تو جگر گوید کہ درین پردہ چہا داشت ✤ قال

موافق سحر از نگہ و فسون از غمزہ نیرنگ از عشوہ می باید نہ عشوہ زنیرنگ اقول بر چنین نادیدہ

ہمانست کہ خان تحقیق نشان میفرمایند اما توجیہ آن نیز میتوان کرد کہ عشوہ زنیرنگ را عقب آ

سعنی علاقہ بمصرع دوم وارد و تقدیر عبارت چنین کہ چشم تو درین پردہ چہا بہ کہ کدام کدام

عشوہ از نیرنگہا داشت و نیرنگی عبارت ست از ہمان سحر نگہ و فسون غمزہ کہ گذشت و عشوہ

بمعنی انداز معشوقانہ است حاشا قولہ از جوشش عرق شود افسردہ برگ گل ✤ خسارہ ترا

بگلاب احتیاج نیست ✤ قال معنی این بیت کہ [illegible] داشتہ ست [illegible]

ہیچ فہمیدہ نشد اقول جوشش عرق عبارتست از کشیدہ شدن گلاب رنگ و ظاہرست

کہ ہرگاہ از برگ گل گلاب بکشند آن برگ افسردہ شود و گلاب در مصرع دوم عبارتست از

عرق چہرۂ معشوق و معنی شعر آنست کہ رخسارۂ ترا العرق ہیچ احتیاج نیست پس آن را

برمیاور چرا کہ گل از کشیدن گلاب افسردہ گردد درینصورت مبادا رخسارۂ تو بیرونق شود

لیکن حق آنست کہ گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج

ندارد مناسب ہست و این معنی جز با صاحب فہمان انصاف گزین نمیتوان گفت

قولہ از فیض فقر میرزا امروز مدتیست ✤ کشکول ما بکاسۂ فغفور پشت ہست ✤ قال عبارت

امروز مدتیست عجائب عبارتیست اقول امروز بمعنی درین عہدست چہ روز بمعنی عہد

و روزگار شائعست و امثلہ آن سابقاً در ذیل این بیت ع روزیکہ حجت از خلق

خواہند در قیامت ✤ الخ بقلم آمد قولہ یا رب بکیش کیست بتا کہ میزند ✤ بر ست پشت پا

و بستور پشت دست ✤ قال پشت پا زدن در محل رد اشیاء و اسباب دنیا مستعمل ست

براشخاص دیده نشده نگویند که فلانی برادر وی بر روی پشت پا زد من ادعی فعلیه البیان
اقول اشعارِ اساتذہ کرام دست آویز کامل و سند محکم ست آن را میگذرانم و شیخ را ازین
بارِ گران سبکدوش میگردانم جلال اسیر گوید ؎ چون توکل هر کجا رفتیم استغنا زدیم * هر کرا
دیدیم همچون سیل پشت پا زدیم * چه اطلاق هر که بر ذوی العقول ست و بس شیخ عطار
قدس سره العزیز فرماید ؎ هر که با عرفان حق شد آشنا * سر نزد مرخانه و زن پشت پا * قوله
زد در گل و خار این شرر شوخ ندانم * ز آتشکده سینه سوزان که جست * زدن
متعدی نیست درین صورت درینجا اگر فاعل شررست پس مفعول پیدا باید آگر
اقول انکار لازم بودن این باب را چه نام توان نهاد عامی
چه جای محققین اسیر گوید ؎ چون برق که در شفق شتابد * تیغت زده بر صف جگرها * حافظ
علیه الرحمة والغفران فرماید ؎ جلوه گرد رخت دید ملک عشق نداشت * عین آتش شد
ازین غیرت و بر آدم زد * صائب ؎ عشق اول بدلِ سوخته آدم زد * ما
بدلِ آدم و بر عالم زد * سعدی علیه الرحمة فرماید ؎ مزن بر سیاهی زخود بیشتر * که نتوان
زدن مشت بر نیشتر * مقصود بالتمثیل مصرع اول ست طغرا ؎ ز هر جانب زده مرغی
بر آهنگ * فشانده از ترنم بر هوا رنگ * و بو زدن و رنگ زدن از الفاظ مشهورند اسیر
گوید ؎ چه خوش ست از جگر سوخته بوئی که زند * در فلک هو فگند غمزده هوئی که زند * شوکت
می آرد ؎ نیست کس از زیر گردون نشه آزادگی * رنگ می از شیشه گو بیرون ندد شیشه هست
قوله نگذاشت بجا دامن چاکی که نزد چاک * این یوسف بیباک ز زندان که جست * قال
یوسف علیه السلام دامن کسی چاک نکرده بلکه زلیخا دامن وعلیه السلام چاک کرده مصنف از
چاک کردن دامن چه اراده کرده اقول مراد از چاک زدن دامنهای باقی لباس ساختن بدنها

ه فرهاد و خسرو نیز زنند چاک گریبان مثل دیوانگی از دامن و چه [illegible]
[illegible] ما دور گرز فراق ٭ ما چاک سینه ایم و شما چاک دامنیت ٭ و اسناد چاک زدن
بسوی یوسف مجازست بایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز زلیخا
هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جسته که هر یک دامن او دیوانه
خود ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن زلیخا اراده کرده که بعد از عقد نکاح اتفاق
افتاده بود چنانکه قصه آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زلیخا بغرض تحصیل کام خود
یوسف بود لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از معشوق مذکور این عالم باشد
و حاشا که این مطلوب بود قوله نشمرده کند در گره غنچه بهارش ٭ این مشت زر از لطمه احسان
چه [illegible] قال لطمه در لغت بمعنی تپانچه زدن ست پس معلوم نشد که از لطمه احسان
چه [illegible] مراد است اقول هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمه دست در می افتد
زر را از احسان کریم در دامن سائل میرود پس این حرکت زر را بسبب احسان وقوع شد
جستن آن از لطمه احسان قرار داده و بر اهل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبود
قوله قیمت لب لعلی جان پرور ساقیست ٭ گر ذکر دو است وگر شرب مدامست ٭ قال
لب لعلی لفظ تازه است اگرچه لعل بمعنی سرخست چنانکه شراب لعلی گویند و نیز نقاشان
بمعنی رنگ سرخیست که اینها بکار دارند لیکن لب لعل مسموع ست نه لب لعلی اقول
چون شراب لعلی را خود قائلند سند لب لعلی میگذرانم طاهر وحید گوید ه پیمانه بهر بهانه
لبهای لعلیت ٭ صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرد ٭ طغرا گوید ه بگیری بر زبان
گر نام پستان ٭ لبت لعلی شود همچون لب از بان ٭ حیرانم که هرگاه لعلی بمعنی سرخی آمده
در صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را لعلی گفتن منجر بکدام قباحت تواند بود و ازین

قبیلست اشک لعلی رضی دالنش گوید ؎ دران روزیکه میکردند اسباب جهان قسمت ٭
بما دادند اشک لعلی و رنگ طلائی را ٭ قوله احساس مبدل شد و محسوس همانست ٭
صد شمع فزون سوخت و فانوس همانست ٭ قال اراده و قصد این شعر من هیچمدان را
خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصی ست که صاحب احساس اوست
درین صورت میباید که او را ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس محسوس چیز مبصر
و مرئی وغیرها باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد ازان غیر جسم شخص ند کورست مصرع دوم نامربوط
میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله یعنی او عرفی شیرازیست که جناب
شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی این ست ؎ گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت ٭
هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست ٭ اقول عجب دارم از کسی که نفهمد و بگوید جناب شیخ سخن بیجا
چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد محسوس هرگز در محل ذی حس نیامده و نگشته
همان در معنی مبصر و مرئیست اما اینقدر هست که مراد ازان ذات محسوس ست نه وصف و مراد
از فانوس شمعست از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف پس قوله فانوس همانست در معنی
شمع همانست باشد بمثل آن که کسی یک رکابی طعام تا دیر میخورده باشد و همجنسان او
چند رکابی را بخورند گویند پیش او همان یک رکابیست یعنی آن طعام را که در رکابی اوست
هنوز تمام نخورده چون این معنی دریافتی گوئیم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه
میسراید یعنی این تغیرات که در عالم مشاهده میکنیم بسبب تغیر و تبدلیست که در ادراک و احساس ما
واقع شده و الا ذات محسوس همانست که بود و در وی هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثال ست
یعنی در زعم ما بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمعست و شاید که مراد از قوله
فانوس همانست عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود

از عدم تبدیل شمع چه هرگاه شمع تمام بسوزد فانوس را از جا بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند
و مادام که شمع قائم باشد فانوس نیز بر جای خود بود هرگاه این تقریر چنان گوهر درخشان سفتن بنای
راست فهم جا کرد فرقیکه در معنی این شعر و شعر عرفی ست واضح گشت ع ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا * و حق آنست که درین شعر بهتر ازین نتواند سرود گو نیرنگی اوضاع حسد نقشهای بوقلمون
بر روی کار آرد قوله زاهد چو کند جامه مصحف سفر پیچید * ای ساده دلان جامه ناموس بتان است *
قال فریفتن و فریبیدن معنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سند سید انستم اگر لغزشها
بنظر نمی آمد اقول اگر من در روز کار جناب معترض میبودم عرض مینمودم که اطلاق نیامده
بر انچه از نظر ایشان نگذشته بی انصافیست گرفتم قول شیخ را سند نمیدانید قول قدما را
خود سند میدانسته باشید سنائی گوید ع هیچ جانی بصبر از و نشکیفت * هیچ خلقی بزیرکی
نفریفت * و نظامی در مخزن اسرار میآرد بهم در مقابله هشتم چنانکه ع گر فلکت
عشوه آبی دهد * تا نفریبی که سرابی دهد * و هم در مقابله سیزدهم چنانکه ع پیری عالم
نگر و تنگیش * تا نفریبی بجوان رنگیش * و خاقانی در تحفة العراقین از زبان خضر علیه السلام
میگوید ع مفریب برنگ و بوی ایام * گلگونه صبح و غالیه شام * قوله دی ست نوبت ما
بی بضاعتان ساقی * که عهد دختر رز و بهار نتوان بست * قال نکاح بنوبت نمی باشد
ظاهر امراد از ان متعه ست که بعضی در وی نیز جائز داشته اند اقول ایراد این شبهه عنج
شبهه ایست که آیا کوری افراط حسد پرده غفلت بر چشم بصیرت معترض بسته در مغاک
عیب بینی سرنگون غلطانید یا باوصف قوت تمیز که نقیر را از قطمیر و شعور را از شعیر باز داند
حمیت سخن پروری بر مقتضیات انصاف چیره و پاس دعوی بر رعایت قانون حق غالب شده
غول بادیه اضلال گم کرده راهان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب نگاهان عصر

یک لخت از میان برخاسته اند که بشبهای این شبهه در رشتهٔ انفاس کان و سلک سلالهای عنان سنجی ناگردیده این تباهکاری را صلهٔ آفرینی و این تاب اوقات را جائزهٔ تحسینی بر روی کار آرد و مجبهٔ رهنائی را در حجلهٔ عرائس ابکار نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوهٔ آن دلفریب تر دامنیهم آلودگیها گردانیدن نه آئین پارساگوهران پاک نهاد و ست راست روان جادهٔ صواب از ین جنس مغالطه ... اند بیرون ازین همه سخن آرائیها وقتی راست آید که دختر رز از عالم دختر زید و دختر عمرو و امثال آن گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت بزان معین کنند که نوبت نکاح او برای ما در فلان هنگام ست البته نکاح بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ عروس ست که اسم جنس باشد و عقد عروس در بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف توانگران درینصورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص توانگرانست نوبت ما در عهد ارزانی ست هیچ محذور لازم نیاید و این ازان عالم ست که وقتی جوش خریداران جواری بسیار باشد و گویند که نوبت کم مایگان وقتی ست که هجوم خریداران رو بکمی نهد پس معنی شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست ما مفلسان بشراب نمیرسد در ماه دی البته حصول آن امکان دارد زیرا که دران وقت چون این همه گرانی در نرخ شراب نخواهد بود بسهل قیمتی میسر تواند گشت قوله زافغان شکیب نیست دل دردمند را * مهر زبان دل نگه سرمه سای کیست * قال نگاه سرمه سا چه معنی دارد اگر سا کنایه از آلودگیست چنانکه چشم سرمه سا و مژگان سرمه سا پس آلودگی نگاه از سرمه ظاهر ست و اگر سا بمعنی مانند ست نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه نسبتی نیست اقول سرمه سا بمعنی سرمه آلود ست اما تردد یکه در آلودگی نگاه بسرمه داشتیک جناب معترض خاطر تماشائیان کلام شیخ را همی آزارد اگر بمحض گزارش استعمال

همانا بود ... تواند رفت + حاجی محمد اسلم سالم گوید ع
سینه ... که سر شاخ شفق ... بشره او شوسی ریخت + میر نجات گوید ع
نرگس پیاله مست ... ترابش + آن که شکسته نگه سرمه سای تو + طالب آملی ع
خیال ... و ... طالب ... انفسش سرمه سا برون آید + قوله از صحبت
صوفی منشان سوخت دماغم + ای باده پرستان ره میخانه کدام است + قال صوفی منشان
بیجاست زیرا که مخاطب و معاتب شعرا زاهدان و صوفیانند اگر گویند مراد از صوفی منشان
صوفیان سالوسیند گوئیم پس زاهد منشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جا دیده نشده
با این همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگامه
و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی منشان
همان صوفیانند چنانکه در نازطبیبانه توضیح گذشت و اگر مراد از صوفیان سالوسی نیز باشند
چه مضائقه استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال زاهد منشان نیز لازم آید
از اینجاست که عاشق پیشه و یار پیشه لفظ آمده است و زاهد پیشه از آن عالم نیست و آنچه گفته اند که
دماغ از گفتگو میسوزد مسلم است اما ندیده که هرگاه رندی وسیع المشرب در شکنجه صحبت
صوفیان گرفتار آید هنگامه آن صحبت از رد و قدح گرمی می پذیرد یا نه و در شق اول گفتگو را
دران ... معنی نیست یا نیست جناب خان آرزو و بعض از آوان بی تامل
... بحث و غبار مجادله می انگیزند و محصل معنی شعر آنست که از رد و قدح چیکه
در میان من و ایشان ... شده دماغ من سوخت اکنون راه میخانه بنمائید تا در انجا بروم
و خود را از صحبت ایشان باز رهانم و در شعر فیاض لاهیجی دماغ سوختن به بزم آمده
بی آنکه علاقه گفتگو در میان باشد ع ... از برای خاطر پروانها بجز شب تا صباح

شمع نشست و دماغ سوخت * واگر دو قدحی که میانه او و صوفیان اعتبار کرده ایم تجویز نکنند ممکن ست که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بیصرفه روا دارند یعنی از شنیدن کلمات لاطائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر فیاض که گذشت نیز جا دارد چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد **قوله** ای خرد عمر تو کم در غم دنیا بنشین * ای جنون وقت تو خوش بوی بهاران برخاست * **قال** مقابلهٔ برخاست نشست ست نه بنشین **اقول** این چه سخن ست که بنای گفتگو بران نهاده اند ماهر فن بلاغت داند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در آیهٔ کریمه اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنٰہُ تقابل در اسم و فعل جائز شده در دو فعل که یکی ماضی و دیگر امر ست چرا جائز نبود اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین هیچ عاقل تجویز نکند که این مقابله صحیح نیست معهذا در اشعار اساتذه کثیر الوقوعست فخر الدین اسعد جرجانی گفته ؎ بیا بنشین که دود از جان من خاست * بیفزا عیش من کز عمر من کاست * **فغانی** آورده ع فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم * مقابلهٔ بنشین و خاست و بیفزا و کاست و باش و رفت باید گفت که در چه چیز ست **قوله** افسانه کرده است شبم را بکوتهی * زلف سیه دل تو که پایان ندا نشستست * کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن بکوتهی معهذا زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان نداشتن بران چه قسم محمول تواند شد **اقول** کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من در هجر دوست زود گذشت البته بیمعنی ست و هرگاه مقابل زلف معشوق آنرا کوتاه فرض کنند تا مبالغه در درازی زلف صورت بندد چرا بیمعنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز ست که شب من با همه درازی در جنب او بکوتاهی مشهور گشته و حمل پایان نداشتن نظر بزلف درستست

گو نظر بہ شخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیار ست ظہوری در مینا بازار گوید
نثر زاغ خامہ ہمین تحریر زر کارش مرغ زرین پر و بال بر تتامل ظاہر ست کہ تحریر نظر بقلم
آوردہ نہ نظر بلفظ زاغ قولہ در خاطر خدنگ قضا ہر نہان کہ ہست * کرد آنچنان نگاہ تو خاطر
نشان کہ ہست * قال بر دقت فہم پوشیدہ نیست کہ یک عبارت کہ ہست زائد محض ہست
زیرا چہ مطلب آنست کہ ہر چیز یکہ در خاطر خدنگ قضا نہانست نگاہ تو آنچنان خاطر نشان کرد
و این اجو البیت کہ موقوفست بر کمال حق اقول زائد گفتن عبارت مذکورہ زائد ست
چہ معنی شعر آنست کہ ہر امر نہان کہ در خاطر خدنگ قضاست نگاہ تو آنچنان کہ ہست ای بوجو
و بعینہ خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری کہ در الفاظ مصرع ثانی ست مخل او حضرت معترض گشتہ
در خرابہ اوہام باطلہ سرگردان ساخت قولہ جلوۂ کاغذ آتش زدہ دارد جگرم * داغ حسرت
بدل لالہ ستان اینہمہ نیست قال صحت معنی این بیت موقوف بر آنست کہ داغ کاغذ
آتش زدہ زیادہ از داغ لالہ ستان باشد و آن محل تردد ست اقول زیادتی داغ کاغذ
آتش زدہ بر داغ لالہ ستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیہ جگر بسبب داغ بکاغذ مذکور ست
ای بسبب کثرت و جابجا بودن داغہا جگرم بکاغذ آتش زدہ میماند و باز میگوید کہ این قدر
داغ کہ بر جگر دارم در لالہ ستان ہم نباشد قولہ دیر ست کہ منصور برید ست ازین شاخ *
ہم بانگ انا الحق زدن از دار بلند ست * قال بریدن منصور از شاخ چہ معنی دارد مگر آنکہ
بریدن ببای موحدہ باشد و ہنوز ہمچنان کہ باید نیست معہذا لفظ ہم کہ در مصرع دوم واقع شدہ
ہیچ فائدہ نمیکند و او عطف میباید اقول غالب کہ بریدن ببای موحدہ باشد و این شاخ
اشارت بسوی دار و ہم مفید معنی حصر ای با آنکہ منصور از شاخ دار سر رشتہ تعلق
منقطع کردہ اما بانگ انا الحق تا حال ہم در بلند نیست لیکن این قدر ہست کہ شاخ نظر بلفظ

منصور هیچ فائده نمیدهد و اگر منصور را مع تیغ فرض کنیم و شاخ و بانگ را از مناسبات آن
دانیم البته بریدن بمای فارسی وجهی دارد لیکن کاکت این توجیه مرا از بیان ست قوله بجز خون
خویش زبس تشنه کرد عشق مرا ❊ بتیغ اگر کشدم خون من فرو بچکد ❊ قال خصوصیت
تیغ چیست خنجر و تیر اگر باشند همین حال دارد اقول نا شی بر بلند همتان عالم قدس که بامداد
شیخ بیچاره رسیدند و ازین عالم حرف بر زدند شیخ نظامی گنجوی ؎ چنان در دویدن
شدی ناصبور ❊ کزان هم گذشتی بشمشیر دور ❊ جلال اسیر ؎ ز کویش پای بر رعت
سفر کردن توان نتوان ❊ بصد شمشیر از و قطع نظر کردن توان نتوان ❊ صائب ؎
لفظ و معنی را به تیغ از هم گر نتوان برید ❊ کیست صائب تا کند جانان و جان از هم جدا ❊
ملا طغرا ؎ ریزند به تیغ اگر مرا خون ❊ با کس نرسم مگر بمجنون ❊ حق آنست که تیغ و خنجر و تیر
و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند از ینها هر چه خواهند گویند شاعری گوید
؎ در دست بجا کشتن من گشته مقدر ❊ خنجر بکف از خانه برآ باد تو باشی ❊ ظاهرست
که کشتن همین بر خنجر منحصر نیست قوله شب بهجران سیاه در در اشور حزین تو ❊ درفش
کاویان از ناله مشکین پرند آرد ❊ قال درفش کاویان درینجا هیچ کار نمیکند ظاهرا
چون جناب شیخ خیلی معتقد کلام قدماست و متاخران را مطلقا وجود نمیگذارد گاه گاه
لفظ باستانیان در غزل می آرد معهذا ناله مشکین پرند هیچ معلوم نیست و سیاهی ناله
شهرت ندارد اقول درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند بر دانا و نادان هویداست
که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که ناله من برای سپاه درد حکم
درفش کاویان دارد که غلبه او همین آن درفش ست و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود
طالب آملی ؎ سپهر از ناله قیر اندود گردد ❊ شفق از یک صدا پر دود گردد ❊ کشش گرد

انقدر ما بیچه غم جانب ظلمت + که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد + هر خسی قیمت اند
ناله شبگیر را + مرد میباید که داند قدر این شبدیز را + قوله از پرده چو خواهد گل رخسار برارد +
پوشد بلباس گل و از خار برآرد + قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل
معنی بیت آنست که چون معشوق خواهد که گل رخسار را از پرده برآرد بلباس گل بپوشد
و از خار برارد و حال آنکه رخسار در پرده بود آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از
براوردن گل رخسار از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد مصنف بیان کمال
نزاکت رخسار معشوقست و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر
اینمعنی آنست که هرگاه معشوق میخواهد که گل رخسار را از پرده برارد رخسارش ازان پرده
با همه نرمی او بدین خستگی برمی آید که گویا از خار برآمده پس پوشیدن رخساره پرده پوشیدن
آن بلباس گل باشد و براوردن ازان براوردن از خار حاصل آنست که پرده
باآنکه در نرمی مانند لباس گل ست برای رخسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه ازان
پرده برمی آید خسته و مجروح برمی آید لیکن معنی شعر از نامساعدی الفاظ سخت مینالد
گوئیا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر گفته سه دارد سخنی در گره گوشهٔ ابرو +
مقصود ازین بیت بتعقید برآمد + نظارگیان این نسخه دریافته باشند که صهبائی
هیچمدان کمر همت راچست بسته در هر مقام قصد آن دارد که توجیهی برای کلام شیخ
بهم رساند اما چه کند که در امثال این مقامات سپر می افگند قوله دل نالان من تا خاک شد
در راه جانبازی + نوای از رکاب نی سواران بر نمیخیزد + قال نوا از رکاب برخاستن
چه معنی دارد اقول نوا از رکاب برخاستن از جزئیات نوا از کسی برخاستن ست
چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی از و برنخاست و نوا و صدا

ای رکاب فی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات رکاب ایشان همان نارسیدن
ایشانست برخاک او لیکن تکلفیکه در تحصیل معنی مقصود ست بیرون از بیانست قوله
بمخموری لب خشک از زبان شرمگین دارم * خط پیمانه ام چشم حجاب آلوده را ماند * قال خط
پیمانه بچشم حجاب آلوده نمی ماند بل پیمانه بچشم میماند معهذا در حجاب آلودگی خط را چه دخل ست
اقول امر واقعی نزد من خود آنست که عبارت این شعر در ادای معنی بغایت قاصر افتاده
چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرم آگین خود که در سوال شراب کوتاهی میکند در مخموری
لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیاله بگردش نیامد درین صورت پیاله بچشم شرمگین مشابه شد
چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط بچشم از عالم خیالات بنگیست قوله کتان
طاقتم را پرده داری میکند حسنش * رخش در شام خط ماه سحاب آلود را ماند * قال الطلاق
آلودگی انچه از محاوره معلوم میشود دو نوع ست یکی آنکه دو جوهر باهم مخلوط گردند چنانچه پیاله آب
حکم ناعت بهم رساند و انچه آلوده باشد حکم منعوت مانند تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرست و خون
عرض او دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه چشم شرم آلود و جبین تقوی و پیاله سحاب آلود و هیچ نمیشود
حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده است معهذا صحت لفظ تابع محاوره است و ماه
سحاب آلوده هرگز مسموع نیست فمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که حرف خون آلود
امثال آن که در محاوره واقعست حکم تعمیم استعمال آلودگی میکند و مع ذلک هرگاه دامن آلوده
که مراد ازان گنهگارست هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد ماه که در زیر ابر بود و سحاب که
مرئی میشود چرا درست نباشد انتهی کلامه و راقم آثم هیچدان صهبائی زود لیه ... ان
گوید که این همه تکلفات از معترض و عجیب جای شگفت و محل تعجب ست انچه از معترض ست
بیانش اینکه تیغ خون آلود را در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن چنانکه هند

که دو چیز باهم چنان آمیزند که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس ان صحیح آن طعام [illegible] است و تیغ خون آلود از قبیل نوع دوم ست و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجاز ست نه حقیقت چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده ایست که بر رو باشد و چون کسے در زیر پرده یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن بحجاب و نقاب مثبت صحت ماهِ سحاب آلوده تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوییم اگر حجاب بمعنی آمده نقاب البته نیامده است من ادعی فعلیه السند و انچه از مجیب ست تفصیلش اینکه حرف خون آلود از عالم تیغ خون آلود و چهرهٔ خون آلود ست چه حرف را از قبیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد و دامن آلوده دامنیست که آلوده بنجاسات بود و بمعنی گنهگار مجاز ست پس همین نقاب آلوده را دلیل صحت استعمال باستی آورد لیکن انچه خان آرزو میفرمایند که صحّت لفظ تابع محاوره است حرفیست بآب زر نوشتنی ماه سحاب آلوده که بمجرد قیاس بر الفاظ دیگر نه بسته بل استعمال فصحا را قائد خود ساخته بر سر و چشم والاخالی از تردد نیست

قوله زخم بر پیکر صد پاره ام از گل بیش ست * میفروشم بگلستان [illegible] ازنی جنس **اقال** وقتیکه صد پاره گفته شد زخم از گل بیش ست چه معنی دارد خوب غور [illegible] فرمود **اقول** ظاهرا مراد معترض آنست که چون پیکر را صد پاره گفت زخم او درین عدد محصور شد و گل را باغ هزار بیش تواند بود پس بیش از گل بودن زخم صورت نه بندد میگوییم که مراد از گل زخم گل است نه خود گل چنانکه از زهره آواز زهره که مراد ست و زخم در گل هر قدر که هست کیست [illegible] و ظاهر نیست که زخم بر پیکر صد پاره من آنقدر ست که در گل نیست درین صورت **قوله** زخم بیش [illegible] [illegible] بمعنی خلیع العذار نیست و چسپان تواند بود **قوله** [illegible] [illegible] پرده پوشی مکن [illegible] دو سه عریانی جنس **اقال** [illegible]

اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست یا دو سه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض را یکی از
نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان از شاهجهان آباد به لاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت
و جواب طلب نمود حضرت شیخ جواب آن عباراتیکه نوشته بودند در ینجا نوشته شد که اینها ناشی از
جهل و قلت حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر زدنی است گر نشنیده بودند
چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر اشباه خود نکنند و همان احجت صحت انگارند در صحت آن
چه شهرت [illegible] آن نسبت خواجوی کرمانی
آگه باشد دو روزی چند اگر با ما نشینید [illegible] انه بینید [illegible] صحیح
[illegible] شیرازیست [illegible] حسب حالی نوشتی شده [illegible] چند [illegible] است که ایام دو سه روز
[illegible] فقیر [illegible] گوید که در واقع کلام اهل زبان سند است اما بشرطیکه به پایه
اوستادی رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود [illegible] نظر [illegible] شد هر چند زبان
مردم ولایت اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که [illegible] قافیه سخت
غلط [illegible] اعلام [illegible] گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره بهر حال [illegible] شیخ
شعر خواجوی [illegible] آنست که شعر مذکور از ما نحن فیه نیست چه مراد خواجوی
آنست [illegible] دو سه [illegible] چند ساعت [illegible] با ما نشینید [illegible] شیرازی
[illegible] عالم نیست چه [illegible] فارسیانست [illegible] جمع [illegible]
[illegible] است [illegible] مستعمل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روبر آنست [illegible]

سند محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست و غیر زبان هندی و روعرب نبود مخفی نماند که اکثر
زبان اهل محاوره و زبان شعرا اندک تفاوت با هم دارد چنانکه سابق نوشته ام چه غیری
از اهل هند که کاملیسان شفیده اند چه معنی از قبول [illegible] نظیری [illegible]
[illegible] داشته باشد بدت بست و چند
سال پیش ازین شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون [illegible] یکرنگ که هر [illegible]
استاد مسلم اند در فن ریخته و ریخته شعریست [illegible] زبان هندی بادلی موافق شعر فارسی
پیش این حقیر برای اصلاح می آوردند [illegible]
تصحیح اشعار ایشان میشود چنان شغل و غیر [illegible] خود [illegible] نیست [illegible]
که چنین قسم که هندی [illegible]
[illegible] اقوال [illegible]
تا گزرد [illegible] زبان [illegible] ارباب فهم و [illegible]
[illegible] انی چند [illegible] با نظام عظام
[illegible] آن مسعود [illegible] در وقت [illegible] گر حنظل تلخ کامی گر قند است
[illegible] باشد چه هر کم پیوند است اقبال [illegible] چون در [illegible]
[illegible] زمین چند مست [illegible] صاحب فرید [illegible]
[illegible] چند [illegible] صورت [illegible] خواجه
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نیز از خان آرزو برجای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معهذا
تمیز چند بلفظ جمع نیز هست محمد قلی سلیم ؎ فروتر ز نخل و فزون تر ز هست + نشیب
و فرازش بچندین مراتب + وانچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو برآنست مرادش ظاهرا
آن نیست که عرب در محاورهٔ خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ
فارسی بکار میبرند چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظ نه آنکه عرب
در محاورهٔ خود بآن حرف میزنند و شاید مرادش از محاورهٔ عرب جمعیت ممیز کم خبری باشد و این
در زبان تازیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافیه میفرماید ممیز کم خبری مجرور باشد
گاه مفرد همچنانکه در عدد کثیر چو مأته رجل و گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثة رجال انتهی لیکن
برین معنی وارد خواهد شد انچه معترض گفته محاورهٔ عرب را سند محاورهٔ عجم نمودن هرگز درست نیست
لیکن پس از تامل دریافت شد که شیخ محاورهٔ عرب سند محاورهٔ عجم ننموده بل محاورهٔ عجم را
بمحاورهٔ عرب تایید کرده لهذا چنین گفته که هر دو برآنست نه این که چون این طور محاورهٔ عرب
هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای مدعا قاصر
افتاده قوله بیت ز گرد کلفت صد ساله می برد + آلودگی ثلثه غساله می برد + قال ثلاثه غساله
عبارتست از سه پیالهٔ شراب که حکما ناشتا میخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت
شیخ بوعلی سیناست و بعد ازو هر که آمد پیروی او نمود بهر حال در مصرع اول لفظ پیمانه بیجاست
شراب یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مربوط میشد و معهذا مراعات معنوی
ثلاثه غساله در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظی است خواجه شیرازی همین لفظ آورده و بچه
آب و رنگ بسته ؎ ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود + این بحث با ثلاثه غساله میرود +
و در مقابل ثلاثه غساله سرو و گل و لاله چه خوب آورده قوله اگر نسیم ... گشاده بود غنچه

به ثلاثهٔ غساله که پیالهای شراب اند در مصرع اول که متعلق مصرع ثانی ست جز پیمانه نمی باید تعبیر
آن پیالها سه بوده اند وحاصل معنی شعر آنست که پیمانه گرد کلفت علیه بر چرا که ثلاثهٔ غساله که
پیالهای شراب اند آلودگی را دور میکنند واز دور شدن آلودگی کلفت البته نمیماند و اگر گوئی
مراد معترض آنست که دور شدن آلودگی از خوردن شراب است که در ثلاثهٔ غساله هست نه از
خود ثلاثهٔ غساله که پیاله اند ولهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسب نیست بل شراب باید
واین وجه نام بوطیست گوییم در مصرع ثانی ذکر ثلاثهٔ غساله هست وآن جز پیاله نیست معهذا
مراد از پیمانه شراب است از عالم ذکر ظرف وارادهٔ مظروف کما لایخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر
دامن این شعر را البته از تری خالی نمیگذارد که ثلاثهٔ غساله خاص ست وپیمانه نام بیش از سه
خاص در مدعا وذکر عام در مثل بایستی ای ثلاثهٔ غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمانه است
وپیمانه خاصیت اینمعنی دارد واین بر ارباب طبائع مستقیمه واذهان سلیمه پوشیده نیست
والا کج بحثان از مذاق سخن بیخبر کی قبول دارند وانچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثهٔ غساله
در مصرع اول هیچ نیست گوییم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیمانه است
قوله گلستان محبت سرو آزادی نمیدارد ٭ بهار عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد ٭ **قال**
از مرغ چمن زاد چه قصد فرموده **اقول** معلوم ندارم که از معنی این لفظ وصحت استعمال آن
استفسار میرود یا از ربط آن بدین مقام اگر اولست میگوییم که مرغ چمن زاد مرغیست که
در چمن زاید وشعر حضرت امیر خسرو رضوان الله علیه مؤید صحت استعمال اوست ع
چرا اینها الد این مرغ چمن زاد ٭ مگر در سیر از یاران جدا شد ٭ واگر ثانیست پس هر گاه
مضاف الیه بهار لفظ عشق وحرف استثنا بعد از وی باشد چنانکه در نسخ مستداوله مشهود
تنبیه الغافلین یافته میشود هیچ وجه محل تامل نیست چه حاصل شعر آنست که سرو گلستان محبت

صنعت آزادی نداده در بهار عشق هر مرغ که هست چمن‌زاد است ای بهار عشق [illegible]
چه این چنین مرغ بسبب حب وطن چمن را گذاشته بجائی دیگر نرود بخلاف طیور دیگر که اگر در چمن
در آیند در گذاشتن آن مضایقه نکنند و هر یکه آزاد نباشد در گلستان محبت نیست
مگر عاشق چنین مرغ چمن‌زاد در بهار عشق اما بنا بر آنچه در نسخهٔ مصطفی خان آرزو دیده‌ام
و هم اینجا [illegible] تعبیر است یعنی بهار عاشقی مرغ زادی نمیدارد بلفظ عاشقی بجای
عشق در نسخهٔ [illegible] پس آن چنین مرغ از دام جسته بکف نمی‌آید چه در مصرع اول نفی
آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن‌زادی مستلزم اوست ع ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا * [illegible] گر کبک بیابانی * گر از دست دل بدهی که باز
نمی‌آید * قال [illegible] بیابانی لفظ آنده است کبک کهساری شهرت دارد نه بیابانی چنانکه
در [illegible] صائب گوید * آمد بکبک [illegible] رفتار او را * ادب نیست در مردم کوهساری
و [illegible] فرهاد [illegible] نیست [illegible] معروفست اقول اهل لغت کبک را دو قسم
نوشته اند دری و غیر دری [illegible] شنیده که بکبکی که در دره کوه میباشد از این تفسیر او شده
[illegible] باشد [illegible] و هیچ جا یافته نشده است بسبب آن [illegible]
[illegible] بفرهاد در آید عجب نیست قوله پیداست در [illegible]
که سود و زیان [illegible] بانور میکند * قال نور مطلق روشنائی است
و [illegible] نه مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب
[illegible] با وجود قرینهٔ [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] گنهگار [illegible]

چو پروانه حیران در ایشان نور + معهذا این مقابله در کمال اساتذه کثیر الوقوعست آمیر
گوید ؎ زنجیکه چشم شپره از نور دیده است + زخم دهن زمرهم کافور دیده است +
نظیری نیشاپوری ؎ جمعیکه گرفتاری ایام شناسند + چون شپره از نور گریزند
که در ست + طالب آملی ؎ چشم خفاشم بظلمت مائل از پرتو نشور + جلوه‌گی باشمع
بزم آن چراغم آرزوست + رفیع زاغط ؎ چنانم دشمن روشن ز بخت سیاه خویش +
ظلمت شب همه باشد دیده خفاش را + قوله امروز طبع در پی فکر بلند نیست + شهباز را
بجثه همایون شکار بود + قال همایون بمعنی میمون مبارک مستعملست و هیچ مناسبت
بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه است بگوش نرسیده اقول همایون بمعنی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مشهور باشد و فی حد ذاته آنچنان در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد
که سخنی جز یک کس آنرا بسر نیاید اما آنچنان دراز بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این
هر دو باهم منافات ندارند چه میتوان شد که سخنی هم بصفت اطناب مذکور متصف باشد
و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود هر که بر دقت طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند
که این اعتراض از وی بعید چه که محل عبرتست **قوله** تفسیده تابه شده بستر ز تب مرا پهلو
بهر طرف که نهادم کباب شد ؛ **قال** فاعل کباب شد اگر پهلوست درست نیست چرا که
شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که بسبب گرمی تب بستر تابه تفسیده شده پس
گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعل ست نیز صحیح نیست زیرا که طرف بستر کباب شد
صحیح نیست سوخت میباید **اقول** فاعل کباب شد پهلوست و سبب آن همان گرمی
بستر که از تب حاصل آمده و قطع نظر ازانکه حصول گرمی جز بواسطهٔ الصاق پهلو به بستر نیست
و این چنین مسامحات در شعر شعرا بسیار بکار میرود جلال **اسیر** گفته ؎ هر جا غمت
رواج دهد گوهر شکست ؛ بر سنگ خاره شیشه زند آبگینه ها ؛ معنی شعر آنست که هر جا غم تو
شکست را رواج بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهم رسد که شیشه بران سنگ برد
و این خیال نکرد که هر گاه سنگ را با همه سختی [illegible] که شیشه تا این قدر شکست یافت
شیشه با آن همه ملائمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر سنگ افتاد بل باید که
نسبت بسنگ زیاده تر [illegible] شده و ازین قبیل ست این شعر **عرفی** ؎ زکوة
مهر تو حاشا اگر نهم بطباع ؛ کند بیاد تو گرم طبیعت کافور ؛ چه هر گاه زکوة مهر را الطباع داد
و طبیعت [illegible] از ان جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد **قوله** صدف دریا پس
گوهر بسته میدارد دهان خود ؛ لب خاموش [illegible] حرفی ازان شیرین سخن دارد ؛ **قال** لفظ

شیرین سخن بیکار محض ست و برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر میبود ۵ اخبارتش
من پنهان ز لعل او سخن دارد + و درینصورت مقابلهٔ لعل و گوهر نیز میشود اقول تشبیه حرف
بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح ست
که مدار معنی شعر بر آنست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالی ست بیان امر واقعی و صفت
نفس الامری معشوق خود هست و ایراد اینچنین صفات در کلام شعرا بسیار ست چنانکه
پیش ازین نیز اشعار برین رفته و لعل که در مصرع خود آورده اند چه مقابلهٔ گوهر دارد اما من
حیث المعنی مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیست ہی
اگر سخن دندان بود مناسب تر باشد قوله سزد گر بیستون نازد بباز و عشق ظالم را +
که این لاله رنگین تر ز خون کوهکن دارد + قال سخن فهم سیداند که لفظ دارد درینجا
بیموقع ست و جای کلمهٔ باشد بود تا دلیل عام باشد اقول سخن شناس داند که دلیل وقتی
عام باشد که بجای کوهکن عاشق بود و چون کوهکن ست بسبب اختصاص او به بیستون
عموم دلیل صورت نمی بندد و لفظ باشد بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که این لاله
از خون کوهکن در ان کوه رنگین تر خواهد بود فتنبّه و لا تغلط قوله صبح برآید
ز گریبان شب ما + گر گهی از زلف سمن سای تو باشد + قال زلف سمن سا گفتن
تعریف معشوق پیر نمودن ست و مؤید این ست که سا بق صبح برآید گفته اگر گوینده تشبیه
زلف بسمن در بوست درینصورت زلف کافور سا نیز میتوان گفت اقول سمن سا معنی
ساینده سمن ست که عبارتست از خساره و برآمدن صبح نیز باعتبار فیض خساره است
لفظ سا را بمعنی تشبیه فهمیدن از نتایج بی توجهی ست و این صفت تنها مختار شیخ نیست
بل جم غفیری از مشاهیر شعرای فصیح زبان زبان قلم را بآن گویا کرده اند قاری نیشاپوری

گوید ؎ با این سر تسلیم که در پای تو دارد * عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد * صادق گوید ؎ میرسد عنبر افشان باد صبح در کویش * میکند مگر بر گل سنبلش سمن سائی * فنائی ؎ افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست * دیوانه منم سلسله بر پای تو از چیست * شفائی ؎ بازم دو چار صبر شد بیتابی افزای دگر * زنجیر پای عقل شد زلف سمن سای دگر * طاهر وحید ؎ بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن سا را * پی نظاره می آرم بچشم خود سویدا را * حافظ گوید ؎ شبی در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سایش * چو سر برداشتم دیدم که در سر بود سودایش * و انکار تشبیه زلف بسمن در بو نیز بیجاست حاذق گیلانی می آرد ؎ سمن زلفش ار بدل پیچم * بوی از برگ یاسمن ببرم * جامی گوید ؎ زلف زنجیرست یا قلاب یا مشک ختن * سنبل تر یا سمن یا عنبر سارست این *

قوله چه بیدردان کند از درد بیدردی سپرداری * همانان دود مان داغ با دل نسبتی دارد *

قال سپرداری در موقع جنگ میباید درین صورت زخم بیدردی میباید اقول آری زخم بی سپر مشهورست سپر را در دفع درد چه مدخل اگر گوئی درد لازم زخم ست هرگاه زخم بسبب سپر دفع شد درد هم نرسید پس سپرداری درد مجاز باشد گوئیم این توجیه دور و درازست قوله تا کی ز جوی هر مژه ام اشک خون رود * یکره ز در در آ که غم از دل برون رود *

قال هرچند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیارست چنانکه مکرر نوشته شد لیکن معنی این بیت بعینه معنی بیت اوستادیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال حافظ ندارد و هو هذا ؎ هرچند که از هجر تو ام خون رود از دل * از در چو در آئی همه بیرون رود از دل * با آنکه معنی این بیت نیز مبتذل ست چنانکه سعدی گوید ؎ گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم * چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی * اقول حال این مضمون همان کالامانت ست

که آنرا دزد برد و چون براه افتد دزدی دیگر از وی رباید **قوله** فریب حرف و صوت خضر مرا جا
بر نمیدارد * که آب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد * **قال** آب زندگی ملکی نیست که زیر
نگین توان داشت کاشکی زیر مهر میگفت **اقول** زیر نگین داشتن و بودن و دادن و غیر آن
در معنی داشتن و بودن و دادن چیزی در تصرف آمده ما کانَ یا چیزی دیگر اگرچه اصل و ملک است
اسیر گوید ع نمیشود نفسی غافل از دلم صیاد * قفس بزیر نگین داد آشیان مرا * عقد گوهر
چون صدف در آستین داریم ما * خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما * چون شکر شکست
دل نگویم * صد گنج بزیر این نگین ست * زیر نگین ماست دو عالم گداشتگی * بیزاری از
کلاه و تاج و تخت ما * اسلام کفر زیر نگین محبتش * آئین خوب و زشت جهان مرتضی علی *
انوری گوید ع حکم ترا روزگار زیر رکاب ست * رای ترا آفتاب زیر نگین ست *
قوله تا یار شد از دیده نهادم مژه برهم * شهباز نظر دوخته ام پر چه گشاید * **قال** بر متامل
پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته درین صورت پر چه گشاید
چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یار ست از دیده هیچ
تشبیه در میان هر دو نیست **اقول** پر گشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
و شهباز نظر دوخته خود اوست و تقریر معنی بیت آن که تا یار از چشم رفت مژه برهم نهاده ام
تا التفات بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند کشود ای
جسان اینطرف و آنطرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب
مژه برهم نهادن خود مفقود ست و میشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد
و حاصل معنی شعر آنکه تا یار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته
یعنی دیدهٔ من چگونه پر مژگان بکشاید چه کشودن مژگان برای دیدنست و دیده از دیدن

چیزها خود نظر دوخته است و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد **قوله**
نظر دوخته بر زمین یار رست مورث استعجاب عجیب هست چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته
را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد ملا و حسینی
گوید ؎ انداخته‌ام صید مراد از نظر خویش ٭ یعنی صفت باز نظر دوخته دارم ٭ **قوله** هر زخم
بر روی دل عاشق در فتحیست ٭ زین بیش ز تیغ تو ستمگر چه گشاید ٭ **قال** شناسندهٔ اسلوب
سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم بیان قصور تیغ و اعتذار از آن نسبت
و هر دو باهم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میتوان گفت مثلا عاشق گوید که در هر
قدمی جانی نثار معشوق کردم بیش ازین از دست عاشق که بهزار جان فریفتهٔ اوست
چه می آید و نمی فهمد این را مگر کسی که مهارت تمام در سخن داشته باشد **اقول** صاحب سلیقه میداند
که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان سر زدن فعلیست از تیغ که ما فوق آن متصور نباشد
حتی که او هم بهتر ازین نشاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن آن فعل یعنی هر زخم
بر روی دل عاشق در فتحست که منافع کثیره از آن بهم رسیده پس بهتر ازین کدام کار ست
که از تیغ تو بظهور آمد **قوله** بار است حزین سرو ریاض دل حیران ٭ آزاده جوانی که بتجرید
بر آید ٭ **قال** ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران را با ریاض نسبتی نیست
اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان
در محل مفرد مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حوراست و عجائب که جمع عجیب ست چنانکه سابق
نوشته آمد **اقول** دل را ریاض قرار داده و برای آن سرو تجویز کرده باز خواه دل را بحیران
صفت کنند و خواه بپر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ انسب ست **قوله** صبح دیوانهٔ آن
چاک گریبان میگشت ٭ شب سیه مست سواد خط هندوی تو بود ٭ **قال** مقابلهٔ صبح و شب

عجب مقابله است صبح و شام و شب و روز میگویند نقلیست که درینجا یاد آمد که در ایام طفلی
در خدمت مرحومی مرزا عوض بیگ نعیم تخلص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا
شیدا رسیدم این شعر را خواندم ع روسیه آمدم از غیب شدم نامه سیاه + من درین خانه
سحر آمد و شب رفتم + فقیر گفتم که مقابله شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبست
ع من درین غمکده روز آمدم و شب رفتم + چون آن مرد بزرگ منصف بود شنید و بسیار
تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی **اقول** مقابله صبح و شب و روز و شام
در کلام اکابر کثیر الوقوع است اگر آن مرد نود ساله این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او
بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فانی شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار
اساتذه را باید دید که چگونه است حافظ شیرازی فرماید ع دعای صبح و آه شب کلید
گنج مقصود ست + بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی + **شفائی** ع صد روز حشر
شب شد و صد شام هجر روز + وین درد دل هنوز به پایان نمیرسد + **نظیری** ع از دو
گیسوی دراز تو و از خال سیاه + نالهای شب و آه سحری بود غرض + شام فراق در نظرم
داغ حسرتست + هر صبح که روز وصل تو در شام کرده ام + معهذا التلاش مقابله وقتی ست که
مقصود از آن صنعت باشد و چون بیان نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد
چه لفظ برای تعبیر مقصود ست هرگاه شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود
غیر ازین چه خواهد گفت که من صبح آمدم و شب رفتم شام که اول شب ست چگونه بجای آن
تواند نشانید این معنی دریافتنی ست درین صورت تصرف خان تدقیق نشان در شعر
بزرگ مذکور از انجا که خلاف مقصود وست بغایت نا مستحسن بل مخل مطلب ست و این معنی
بر انصاف سرشتان صاف طینت مخفی نیست **قوله** معجز نگر که گشته شمشیر عشق را +

صد غمزه میزنند و شهیدش نمیکنند * قال شین بشهیدش نمیکنند زائد محض ست زیراکه عطف کافی ست معهذا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجز درینجا از عشق ست یا حسن هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول شین ضمیر منصوبست که راجع ست بطرف کشتهٔ شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلاً اگر گویند که فلانی را بسته می آرند و او را رها نمیکنند چه قباحت باشد اگرچه در حذف تخفیف متصورست * با این همه فارسیان هرگاه حرف زا و شین در کلام جمع شوند یکی را زائد گیرند و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکروه دانند بدر الدین چاچی در قصیدهٔ خود چند جا آورده * فراز چتر مروارید زان شد با زرین پر * که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش * مقالاتیکه رفت از صدق در اول ملاقاتی * بصبح دومین سر نخست این بود پیغامش * که دوش آن دم که شاهنشاه زرین مشرقی را * لباس آل عباسی رسید از جانب شامش * چو شه پوشید خلعت را برنگ مردم دیده * میان بر زمسیدیم شب را بامهٔ تامش * حسود ملک را دیدم ز روی غم پس افتاده * پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش * رخ مریخ زان سرخ ست کو خورشید انور را * تشبه کرد با چتر فیروزه آل بهرامش * الا تا آتشین شهپر پلنگ اندام را هر شب * چو زر ریخته می تابد درست تابان زر خامش * و ظاهر آنست که در غمزه استعاره است اما استعاره را این قدر گشاد و عرصهٔ آن این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه به را ترک گفته مناسبات آنرا برای مشبه ثابت کنند خیلی محل تامل ست چه نگویند که ابرو میزنند با آنکه تشبیه او نیز به تیغ مسلم طرفه هنگامه ایست که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کاسه لیسی مردم ایران اسرمایهٔ سیر چشمی خویش انگاشته تحقیق آبرو را جلای او هر خود فهمیده اند از ایرانی نژادان هرچند از زمرهٔ کملای آن سواد نیز نباشند هرچه گپ زنند بی چون و چرا قبول کنند و هندی نژادی که تتبع

صاحب دستگاهان آن گلزمین بکمال رسانیده اقتضای اثر آن والا پایگی

ازکف نداده باشد اگر چیزی بزبان آرد که دست نارسای استقرای ناقص بپایه

بآن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برگشایند

آنانکه شکسته بسته چند فراهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را مستتبع زبان دانند

روزی ناقص فقرتی چند برین فقره پهلوان عرصه سخن مرزا عبدالقادر بیدل

نهال عبارت در نظر انصاف شان برسته گره در ابرو زدند که رستن رنگینی معنی ندارد گفتم کاوش

فقره در کلام عرفی ؎ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم * اگر بهند هلاکم کنی وگر بتتار

چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک به

باد غمزه زدن با آنکه طبع شان از قبول آن شانه میگرداند هرگاه از شیخ قبول کردند

معترض را هدف سهام ... مرائی سازند رستن رنگینی چرا خزان زده نامقبول

آمدیم بر اینکه نجز و معشوق باشد از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردان نه

پوشیده نماند که کشته در مصرع اول مجاز است و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و

صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر زان عالم نیست که لذتی بجا

سوائد سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از آن غریب تر کدام کدام را باید سنجید

قماش کلام این بزرگ ردای کهنه نیست اگر جائی بهم میدوزیم جائی بزرگ تر

قوله رحمست بر درازی اندوه قمریان ** پروا نیست و جلوه سرو روان بلند * قول درازی

اندوه و بلندی جلوه غیر مشهور است شاید شیخ را سند باشد اقول درازی اندوه چیست

صحیح ست چه اندوه دراز آنست که تا مدت دراز ماند و از ینجاست حزن طویل در اشعار

عربی آمده چنانکه ؎ قَالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ قُلْتُ عَلِيلٌ * سَهَرٌ دَائِمٌ وَحُزْنٌ طَوِيلٌ

وبلندی جلوه مجازیست و مراد ازان بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن
بر جای بلند باشد و باین معنی محتاج به سند نیست پس هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون
شاخ بلند **قوله** گوشی بفغان دل ناشاد نکردی * پیشت همه تن گرچه فغانم چه توان کرد *
قال مخفی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیاری مستعمل میشود چنانکه در تمام این غزل که ردیف
مذکور ازانست معنی مذکور دران نشست نمیکند چنانکه بر متامل پوشیده نیست **اقول** معنی
این بیت آنست که پیش تو اگرچه همه تن فغانم لیکن تو آن نشنودی و گوش بران ننهادی
پس چه توان کرد ای جوان با این فغان بگوش نکردی دیگر تدبیر کدام ست که بآن توانی شنید
چون این تقریر شنیدی نشست ردیف ظاهر شد **قوله** سینه پاک چه سازد بشکوه دل ما *
در سیمرغ کجا در قفسی می آید * **قال** فرآمدن طرفه عباریست گنجیدن میباید **اقول** مثال
لفظ آمدن باحتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع ست ع شکوه بحر
فی در خلوت تنگ حباب آید * گذشت سخن دران مقام اگر گوهر اطمینانی ذخیرهٔ دامان
خاطر ایشان امثال این معانی کنند اینجا نیز سرمایهٔ سیر چشمیها تواند شد **قوله** تن را بهر چه
وادی انجام کار ست آنست * دیوانه فقد آخر آنسو که مائل آید * **قال** مائل آمدن عبارت
تازه است مائل شود میباید **اقول** آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جا در عربی
ولفظ تنگ آمدن و عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد عادلیست بران و ازین عالم ست درین
اشعار **نظیری** گوید ع گر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی * هر مسلمان گبر و هر گبری
مسلمان آمدی * رخصت ار بودی کزین بی پرده تر گویم سخن * چون نظیری هر دو عالم
مست عرفان آمدی * **عرفی** شیرازی در قصیدهٔ مدح خانخانان چند جا بدین معنی آورده
ع زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم * چو وی یکک و زهی و چنداو مان آمده * بیا بیا که

زاقبالت ای بهشت نعیم * زمانه برتر از امید کامران آمد * قلم بنان تو سنجید و نه فلک گفت *
خوشا هلال که همشکل این بنان آمد * حریم روضهٔ جاه ترا بو جبینی * مگر آفتاب در شکل اقحوان آمد *
خدایگانا حال دلم تو میدانی * چگونه بیست که دلم چون عظم ایران آمد * [illegible] بیت نظمی که در
سنگینی دل * زگریه هر سر مو چشم خونفشان آمد * چنان فرو بنشست مرا کیمیای روحانی * که چشم
از هوس قطره بجان آمد * که رهبرش ابد [illegible] در [illegible] [illegible] ترا [illegible]
جاودان آمد * بیت سابق از بیت اخیر [illegible] بالتشبیه [illegible] بیت [illegible] مرقوم *
قوله حزین از خود نمیگویم سخن گوشی [illegible] توانم زد *
قال در مصرع اول میگوید که حرف ما از ما نیست هرچه میگویم از دیگرانست و در مصرع
دوم میتوانم زد هر دو باهم تطابق ندارند [illegible]
پس لازم آن بود که لفظ میز [illegible]
شعر همانست لیکن دریافت این مراتب [illegible] میباید قوله تخت حیرتم
مصرع این چه سخن این چه زبانی است [illegible] آنست که من زبستم
قدرت نوازدن ازنائی دارم نه از بیشتر [illegible] صورت [illegible] آن [illegible]
نبود بلکه شامل است بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سومنات عظم دل * [illegible]
چشم شهلای تو باشد * قال سومنات اعظم [illegible] زده نیست [illegible] آنکه سواد اعظم
شهرت دارد نه سومنات اعظم با این همه سومنات چراغ چشم معشوق باشد بلکه
کعبه یا مسجد میباید چنانکه سلیقهٔ شاعری بیان کرده است اقول [illegible] میان صفت در میان
صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید * پسران وزیر ناقص عقل *
بگدائی بروستا رفتند * ای پسران ناقص عقل وزیر تا طاهر وحید * [illegible] زرشتهٔ نفس

پاره پارهٔ معلوم ست + که دل بستی ناپایدار ز ناتوان بست + یعنی از رشته پاره پارهٔ نفس عرفی
ـه شمع ایمان خانه روشن کن + بجرمِ ریا فرستادی + ای شمع خانه روشن کن ایمان
وملا طاهر وحید فقره دارد در رقعی که در باب خود نوشته شمه از شفقت شاهانه شامل
حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر وحید مجلس نویس
بهشت نشان فرموده الخ لیس عظم صفت سواد باشد نه صفت سومنات و خراب چشم
معشوق بودن سومنات چه مستبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سومنات از چشم
معشوق آنست که سومناتیان دلداده چشم او گشته بکار سومنات نپردازند و بدین سبب
کار او از نظام بیفتد و سومناتیان را از دل دادن بر چشم معشوق چه مانعست قوله در
زیر سنگ مانده کفم از فسردگی + پیغام چاک را بگریبان که میبرد + قال دست زیر سنگ
آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معهذا چاک کردن گریبان از دست ست نه از کف
پس صحیح چنین ست در زیر سنگ دست ست از فسردگی + اقول کف بمعنی دست
در استعمال فصحا شائع ست عرفی گوید ـه زلفِ تو ز کف نمیگذارد + سر رشته کفر
و کافری را + دامن ز کفم کشیده رفتی + ای آهوی وحشی رمیده + مرزا محمد زمان راسخ
ـه نقابش را کفِ آیینه وا کرد + بعالم نشئه دیگر جدا کرد + اوستادی دیگر گفته ـه از بسکه
تو شعر دیگران دزدیدی + زان روی بریده شد کفِ خامهٔ تو + قوله بنفشه چون بناگوش
یار برخیزد + خروش بلبل و بوی بهار برخیزد + قال از شعرای متقدم هیچکس بلبل را
عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل نه بسبب
بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بناگوش ست که تشبیه آن بگل در کلام اساتذه
شائعست شیخ نظامی ـه سمن را تماشا در آغوش او + تماشاگه گل بناگوش او +

بناگوشم ار بگشاید نقاب * دهان گل سرخ گردد پر آب * و شاید خروش بلبل بسبب
بوی بهار باشد و نسبت بلبل بهار میشود و بیت معهذا در بعضی مقام چیزهای دیگر
نیز سوای گل نسبت به بلبل ذکر میکنند **نظامی** ؎ ز بوی گل و سایهٔ سرو بن *
به بلبل در آمد نشاط سخن * **قوله** دهد گر لعل سیرابت منادی جان گدازان را * خضر لب تشنه
از سر چشمهٔ حیوان برون آید **قال** منادی دادن فارسی غیر مانوس است درین صورت
این بهتر است * دهد گر لعل سیرابت صلای جان گدازان را * خضر لب تشنه از سر چشمهٔ حیوان
برون آید * لیکن خضر از جانگدازان نیست معهذا از سر چشمهٔ حیوان برون آید نیز چه وقعت
بهتر از سر چشمه بر خیز دست **اقول** استعمال منادی بدادن فارسی آمده است **سنجر** کاشی
گوید ؎ بمیر قافله امشب مگر منادی داد * که کاروان زلیخا متاع نفروشد * **عرفی** گوید
؎ منادی میدهد در شش جهت یاس * که درد مفلسی درمان ندارد * و از جانگدازان بودن
خضر چه ضرورت دارد چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر بخبر صلای
منفعت خویش طالب آن شود استبعاد ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بتحقیق چراست بعد از
آب گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در آیند پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه پیدا
رفته باشد بمجرد استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر نکرده بیرون آید **قوله**
بزندان غریبی بایدش خون جگر خوردن * نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید *
قال اگر یوسف علیه السلام از چاه بر آمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود حال آنکه
بعد از بر آمدن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت **اقول** سبحان الله معنی این بیت
چیست و چه فهمیده اند یا از رفتن یوسف بکنعان از کجائی این بیت فهمیده میشود معنی
شعر خود آنست که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه بود

چاه وصل بود کنعان که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهمین مصیبت غربت
[illegible] حرف [illegible] لفظ باید و خیال [illegible] در افتاده اند و معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف را
بیاید [illegible] که زندان غریبی خوان اگر [illegible] از چاه کنعان برنمی آید پس زندان غریبی همان چاه را
قرار داده باشی [illegible] تفاوت ره از کجاست تا بکجا * قوله ز کودک مشربیها میخورد زاهد غم
روزی که از کام حریصش لقمه چون دندان برون آید * قال دندان از کام بیرون نمی آید
چنانکه ظاهرست پس لفظ [illegible] نامناسب بود [illegible] اقول در مناسب بودن وی هیچ شکی نیست
که دندان برآمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضائقه * قوله غم میدهد از هر طرف عرض سیاهی
کو بر چهره آهی که بسیار ز علمی چند * قال از یک چهره آراستن علمی چند اینجا چه معنی دارد اقول مراد
از یک چهره برای یک علم است [illegible] یک چهره برای مجموع علمهای چند و ازین قبیل است
[illegible] آنست که هر یک از عریان چند تلاش
[illegible] ظاهر [illegible] قوله [illegible] کافریدی ز یک قطره
آب [illegible] روشن تر از آفتاب * [illegible] هر یک از [illegible] روشن تر از آفتاب از یک یک
تشنه آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن تر از آفتاب مردم جمیل و حسین یا از
قطره قطره نیسان از گوهر [illegible] آنکه ز قطره نطفه آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند
تکلف بلا ضرورت است قوله کدام کار دل از برق جلوه تو برآمد * چراغ عمر کسی این قدر شتاب نداشت
قال طرفه عبارتیست چراغ عمر کسی این [illegible] زود سوز نیست میباید میتواند که چراغ عمر کسی
منادی بود بحذف حرف ندا درین صورت شتاب ندارد بحساب خواهد بود لیکن معشوق را
عمر کسی گویند نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دان میدانند معهذا بر متامل ظاهرست که اعتراض
سابق هم درین صورت هم دفع نمیشود اقول اضافت در چراغ عمر کسی بیانی است و شتاب نداشتن

ازعالم زود روی انداشتن و در رنگ نداشتن کسی ست و مقصود بیان زیادتی زود گذشتن
جلوه معشوق ست بر زود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب
مشهور نیست **قوله** افزود خواب غفلت جاهل چو پیر شد ÷ موی سفید در رگ این طفل شیر شد ÷
قال با مو رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر همچو بجای
رگ لفظ نیست سبحان الله عجب مضمون مرزا صائب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار
در قالب این بیت جلوه داده بیت صائب این ست ؏ شد از فشار پیری موی سفید
سر زد ÷ شیری که خورده بودم در روزگار طفلی ÷ هر چند درین مضمون نواب **وحید الزمانی**
نیز شریکیست خدا داند که سابق که بسته برین تقدیر مصداق یار به کرده خواهد بود **اقول**
بودن شیر در رگ وهم تست و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جاهل حکم شیر
بهم رسانید که بعد از خوردن استحاله باخلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سرایت مینماید
و اثر نمود می بخشد **قوله** روش از بزم چو رفتی آگه گشتم آری ÷ عمری ز رفتن آواز پا ندارد ÷
قال بلاغت دان میفهمد که چنین میباید ؏ عمری ز رفتن آواز پا ندارد ÷ **اقول** البته
چنین میباید **قوله** نقاب زلف ز عارض اگر براندازی ÷ صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد ÷
قال معلوم نیست که این بزرگوار ز سیهای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و مستعمل ...
طاق دل افتادنست چون خود را استاذ الاساتذه این فن میگیرد یا ترا از کمال اسمیت ا
صفاهانی رفته خلاق الالفاظ والمعانی گشته مصدر الطاق فرو ریختن صنم نیز خالی از تازگی نیست
اقول آری مشهور از طاق دل افتادنست وجه این صحیح گو ... بید پر تو مشهور نیند خته
اعتماد بر استعمال او بوجهی که خلجانی در خاطر نماند میشود و ریختن ... اطلاق کنند
بعد از افتادن صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن داشته باشد چون شراب و آب و روغن

وجوب درین صورت اطلاق آن بر صنم البته محل تامل هست لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن
و ماهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال اسیر گوید ؎ خرامی گر بگلشن مست با این
حسن عالم سوز * بهر سو آفتابی چون خزان تاک میریزد * اوستادی دیگر گوید ؎
جلوه گر کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ * دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت *
و مهتاب بمعنی ماه هست نه بمعنی پرتو آن نظر بمقابلهٔ آن با آفتاب نظامی گوید ؎ گرش
سنجیش آید کردی خراب * بذره کجا ریختی آفتاب * برادر ز دلتنگی و زرد بر سرش * سرش را
فرو ریخت بر پیکرش * نظیری گوید ؎ دران کمند که صد سوز حلقه میریزد * بهای
کشته به قیمت سگی کدام * برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن بمعنی هم صحیح باشد معهذا از شعر
نظامی موید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میفرماید
؎ چو شد نار پستانم انگیخته * ز بستان دل نار شد ریخته * چه ریختن انار از بستان دل
ظاهرا عبارت از حقیر شدن انار ست در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق و دل
و لفظ افتادن نماند و الله اعلم بحقیقة الحال قوله کوته نظران زلف سیه کار نداند * این
مرده دلان فیض شب تار نداند * قال یعنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که
سیه کار بمعنی فاسق و بدعمل ست و نیز کوتاه نظران با زلف چه نسبت دارند و اطلاق
مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد اقول سیه گر و سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم
و در صفت زلف مستعمل شعرا است کمال اسمعیل گوید ؎ همه سیه گری آموختی ز طرهٔ
خویش * چرا ز روی نیاموختی نکوکاری * صائب ؎ میرباید از دهان مار صائب
مهره را * هر که دل بیرون از آن زلف سیه کار آورد * و کوته نظران عبارت از زهاد ست
و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق کوته نظر باشند و چون زلف ر شب

قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد درین صورت کوته نظران
مذکور را که از فیض شب زلف محروم‌اند اگر مرده دل گفت چه مضایقه **قوله** با سیه زن
وفا کیش چه سر داشت بگو * خبر دلکشی از طرهٔ دلدار بیار * **قال** از مدتی استعمال
لفظ سر بدو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان سری دارم حالا با و سر و رمز
از جناب شیخ مسموع شد این هم سند ست کاش محاوره مساعدت آن کند **اقول**
ترانه سنجی زبان کلک سخن سرایان پیشین در مساعدت این محاوره کوتاهی خود نکرده چون
مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعه خان تحقیق نشان احتمالیست و از ینکه
غالب که با وجود اطلاع پرتو نظر قبول بران نتافته باشد **افضل الدین خاقانی**
تحفة العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید ؎ گفتم بعراق داشتم سر * با خواجه
خرد پرور * **مصلح الدین سعدی** در بوستان میسراید ؎ شنیدم که با بندگانت
خیانت پسند ست و شهوت پرست * **قوله** در حضرت شاهان دل گمراه نگهدار * ای سر
خاطر آگاه نگهدار * **قال** معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده **اقول** معنی مصرع
آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی تا مباد بسبب
و گمراهی حرکتی از و سر زند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر مدعا مثل ست
که مدعا مصرعهٔ ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطر های آگاه حکم شاهان دارند ادب
مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس لفظ نگهدار ضرورت ندارد چون
این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دو سه شعر در سند این محاوره نیز نگاشته می آید
نظامی گوید ؎ چو گشت از فسوس جهان بیهراس * جهان را بکشتن نگهدار پاس *
بابا فغانی گوید ؎ خوننابه تا بکی خورم ای عشق بی زوال * من بیخبر شدم تو نگهدار

پاس من * مصرع نظیری ع ندارد تاب آه هیچکس آیینه روی من * نگهدارید ای
همرهان کشتان پای نفس‌ها را * جلال اسیر گوید ع گویا دو دست پاس سر خود نگاهدار * چون
[illegible] آنکه چشمه حسود پیش در پیست * قوله ساقی گفت ابر نوبهار ست * ای رحمت کردگار خیز
قال [illegible] رحمت عجب عبارتیست ابر رحمت بر خیز صحیح ست نه رحمت بر خیز هر چند در مصرع
دل [illegible] ساقی را ابر نوبهار گفته لیکن اطلاق بر خیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب بساقیست
گو آنرا رحمت فرض کرده باشد و این از ان عالمست که بمعشوق گویند ای آفتاب برخیز
قوله از دن سبب که بزلف تو کرد شانه کشی * نمیرود دل و دستم بهیچ کار هنوز * قال شانه کشی
[illegible] شانه کشی را هیچ معنی ندارد و این گویا سهو ست صحیح در مصرع اول کرده بودم
[illegible] بصیغه ماضی و مارا برای این سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که
[illegible] ایشان را از ان اطلاع هست یا نیست اقول جوابی که ایشان را است
[illegible] القائل [illegible] من میگیم [illegible] شانه کسی [illegible] و بکلام
[illegible] سبب همین شانه کشی دست [illegible] حاصل شعر آنست [illegible] چون [illegible] هست من در زلف تو
[illegible] هیچ کار دیگر نمیرود و چون کار [illegible] بهتر از این کار [illegible] نمیشود
[illegible] آنکه عبارت شعر [illegible] قاصر افتاده [illegible] صیغه متکلم [illegible] اصلح
اشعار نظیری ع فی جامه کنم پاره و فی سینه زنم چاک * دیر است [illegible] دستم
[illegible] بس تنگ حوصله ام دست و دلی میخواهم * که بگیرم [illegible]
[illegible] که خود از عبارت اعتراض غافل بوده اند و متکلم را مقابله بماضی کرده [illegible] آنکه
[illegible] عبارت عبابیست وگرنه ماضی هر دو اند قوله تیغ بازی چشمی مرا از خاک حزین
جو [illegible] انگشت نهاره هنوز * قال بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز در اینجا هیچ کار نمیکند

ویکار یهنر است ... ل سبب بیکاری لفظ هنر بر فقیر صادق الی هنوز منکشف نشده
چهره او آنست ... از نقش کرد و خاک دنی ... مدام تا این وقت چنین ... حیات ... مشو و قوله
شب سودازدگان زلف پریشان تو بس صبح صادق نفسان چاک گریبان تو بس قال
مقابله ... بای شب لفظ شام باشد با قرینه صبح درست شود و معنی ... چاک گریبان را
با صادق نفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میباید اقول شعر ... درسند
صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر ... صبح دیوانه آن چاک گریبان ... نیست ... نوشته
بمطالعه ناظرین این کتاب در آمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان ... وکلام
... تلاش میکنند مدعای شاعر آنست که هم سودازدگان پروانه ... هم صادق
نفسان دیوانه تو ای اهل مشرب و ارباب مذهب هر دو میل تو دارند ... صادق نفس
... از عاشق صادق نباشد قوله در برگ ریزدی سخنم تازه و تر است ... چون خامه
... جوبار خویش قال مخفی نیست که ... هیچ نسبت ... ریزد موسم
دی ... خشک نمیشود و برگ ریزد ... بسبب خشکی هوا نیست ... در آن موسم
برف میبارد و رطوبت بسیار در زمین میباشد اقول شیخ چه میگوید و ایشان چه میفهمند جریان
آب و روانی جو منسوب بهار است نه بخزان گو باریدن ابر در آن ایام نیز ... باشد و قطع نظر
ازین کثرت آب این موسم بای درختان چه کار میکند چه این موسم هنگام نشو و نما ... نشده
و پژمردگی برگ درختان درین وقت ظاهر است و بعد ازین گوییم که مطلب شاعر ...
... آنکه هنگام پژمردگی برگ و گلست سخنم تازه و سیراب ...
جوبار خویش خرم و تازه ام ای آنکه در جو ... نیست ... کافی ...
... باغ عالم که در وقت دی آب جویبار ... هیچ ... آبرو

از لفظ خویش وہمی ناشی شده و مفاد شعر چنین تجویز کردند که اگرچه در دی جوہا خشک میشوند و بسبب
خشکی زمین برگ و گل شجر مرده میگردد لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گلهای من است و لهذا
گفته اند که دران وقت هم جو خشک نمیشود الخ **قوله** آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست ✤ جلوهٔ قامت
او دید و سر افگند به پیش ✤ **قال** نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن
خجالت کشد درینصورت این مصرع بهترست ع دید چشم سیهش را و سر افگنده به پیش ✤ **اقول**
ظاهرا دیدن جلوهٔ قامت ازان عالمست که گویند فلانی همین صورت یا چهرهٔ او دید خجل شد
باآنکه خجالت او بسبب کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت الٰی همین
که قامت او در باغ جلوه کرد ای او در باغ درآمد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از سبب
قامتست بل از جهت خوبی چشم ست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترض ست چه موهم
[illegible] ایشان گفته اند هست **قوله** هر سر موی سمن بوی تو خوشتر زهم اند ✤ خط مشکین تو خوش
[illegible] جلیبای تو خوش ✤ **قال** مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی
تو خوشتر زهم اند گفته و لفظ هم اند دو چیز را بتصریح میخواهد و لفظ هر نیز برای کل افرادست دوم
[illegible] مصرع اول هر سر موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را مشکین
بسبب رنگ سیاه گویند نه از جهت بوپس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر
اطلاق موی سمن بو بر خط نمیتوان کرد چهارم لفظ جلیبا نامناسب محض ست کاش دل آرا یگفت
[illegible] آن نیز چنانکه باید نیست **اقول** ظاهر امراد معترض از قوله لفظ هم اند دو چیز الخ آنست
[illegible] وجود کلمهٔ هر لفظ هم احتیاج ندارد گوییم ذکر مفضل منه ناگزیرست و چون مفضل منه
[illegible] بمقام هر یک از موییست تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در انشای
[illegible] هر چند در رتبه بجهت امتیاز الویهٔ سپاه نوشته نشر هر صنفی از اصناف این لشکر بیشمار

از ہم بہ نشانی ممتاز و ہمچنین درین عبارت کہ در ہمان رقم بعد از فقرۂ چند انگاشتہ مقرر فرمودیم کہ ہر یک از پلۂ بیگیان و امرای عظام را نشانی ظاہر و علامتی باہر باشد کہ بدان در ہنگامۂ ہیجا و زمان مقابلۂ اعدا کہ مردان را افضل شگفتن گلہای مطالب و ہنگام رسیدن اثمار مآرب ست از ہم ممتاز باشند انتہی چہ ضمیر باشند راجعست بطرف ہر یک و حاصل معنی این عبارت آنست کہ بسبب آن ہر یک از ہم ممتاز باشند و گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی وجہی وجیہ دارد پوشیدہ نماند کہ ہر یک را افضل مفضل منہ قرار دادن دال بر آنست کہ مقصود درینجا تفضیل نیست چہ ظاہرست کہ ہرچہ از دیگری افضل شد آن دیگر افضل از و نخواہد بود پس مراد بیان خوبی ہر دو ہست چنانکہ درین مصرع اول این شعر ملا جامی قدس سرہ السامی ست ؎ ای دہانت زلف و لب دہان شیرین تر ✤ خندہ شیرین سخن گفتن ازان شیرین تر ✤ درینصورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد کہ ہر موی تو خوش ست و مصرع ثانی بیان ہمین معنی ست و موی سمن بو گفتن خط البتہ وجہی ظاہر ندارد وانچہ در زلف چلیپا گفتہ اند پیش ازین گفتہ شد کہ بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت مقام استعمال کنند چنانکہ درین اشعار قاری نیشاپوری ؎ با این ہمہ تسلیم کہ بر پای تو دارد ✤ عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد ✤ نظیری ؎ آخر ازان جمال فروغی دلیل سازد ✤ دل گردہ رہ دران سر زلف دو تا غلط ✤ سمن سا و دو تا در این ہر دو شعر بحسب مقام ہیچ افادۂ دیگر نیست قولہ خون بہا صید ترا حلقۂ فتراک بس ست ✤ سر شوریدہ بان زلف چلیپا مفروش ✤ قال نفی در کلام بلغا تابع اثبات ست درصورتی کہ سر شوریدہ با زلف نسبتی بیہودہ مفروش صورت صحت میداشت اقول انکار نسبت سر شوریدہ با زلف علاج پذیر نیست چہ نسبت ناشناسان تو انند گفت کہ سر عاشق را در زلف بستن

متعارف نیست وگرنه باآنکه در بعضی از مقامات ادعای محض نیز کافی باشد اسیر زلف و قید بی زلف خود این معنی را میخواهد بغمستخان عالی گوید ٥ اسیر زلف گشتن هست آسان ٭ سبین باز انچنین خواب پریشان ٭ و اینکه اسیری مذکور باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قادح مقصود ما نیست چه این گونه مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صاحبان ذوق صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بر معنی شناسان دوریاب پوشیده نماند که گویا معشوق میخواهست که سر شوریدهٔ عاشق را با زلف به بند دپس عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافی ست که سر من در فتراک تو بسته شود چه ضرورست که آن را از زلف بیاویزی چه این امر عظیم بر خود گوارا کنی قوله هرجا معاشران تو باشند اهل دل ٭ مستی خوش ست و زهد خوش ست و خمار خوش ٭ قال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش درینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خمار بوضوح پیوندد و مخفی نماند که در مستی بسبب بیخودی و از خود رفتگی حرکات دور از کار سر میزند و سر رشتهٔ ادب از دست میرود و در زهد عبوس ترش روئی باشد و در خمار بسبب برهمی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد درینصورت معنی شعر آن باشد که هرجا همصحبتان تو از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش بطیب رغبت در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خود هست یا نیست قوله از سیر گل بدیده خلد خار بی رخت ٭ دور از قدت ز جلوهٔ سرو روان چه حظ ٭ قال معلوم نیست که از سرو روان چه اراده فرموده درصورتیکه مراد از ان سرو متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت خواجه شیرازی قدس سره ٥

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان * کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما * شعر صحیح میشود لیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن بر است نمی آید راستی این ست که جناب شیخ در تازگی مضمون ست چنانکه بر متتبع از تتبع دیوان ایشان ظاهرست **اقول** آنچه گفته اند ظرافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم را زبان بسخنان دور از کار کشودن و پا از دامن وضع ادب بیرون نمودن ننگ است آنچه از قیاس سرو روان بر سرو صنوبر خرام دریافت میشود اینست که در استعمال خصوص سرو روان تردد داشته اند سند آن از اشعار اساتذهٔ کرام پیشکش اهل نظر میگردد **صائب** کدام ساقی شمشاد قد بباغ درآمد * که طوق فاختهٔ آغوش گشت سرو روان **جلال اسیر** از سیر باغ و باده لذت نمیرود * آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت * شد بگلزار جگر نالهٔ من سرو روان * قامت جلوه پناه که بیاد م آمد * اسیر امروز مجنون هوای او چه غم دارد * غبار در نظر موزون تراز سرو روان دارد * **ملا وحشی** گل این باغ بسی سرو روان بسیار ست * قوت جان و دل و روح و روان بسیار ست * **قوله** رنگ پرافشان من هدهد شهر سباست * آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق * **قال** غریب عبارتی درین شعر بکار برده که هدهد شهر سبا را با تخت سلیمان عشق مقابله نموده معهذا آه را تخت قرار دادن دور از کار ست **اقول** حمل هدهد شهر سبا بر رنگ حمل مشبه به بر مشبه است چون زید شیر و عمرو حاتم ست و مراد آنست که آه من برای سلیمان عشق حکم تخت دارد و رنگ پرافشان من مثل هدهد یست که از طرف سلیمان علیه السلام بطرف سبا رفته بود و ظاهرست که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرساند باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میبرد درینصورت مقابلهٔ هدهد شهر سبا با تخت سلیمان باشد فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق باقیماند تخت قرار دادن آن اگر باعتبار فلک سیری انچنین گفته

چه مضایقه گو صورت تحتی آن نمایر نباشد ملا نور الدین ظهوری هوا را که بمعنی حرص است
در بیان از دو لج حسن تیغ عشق تخت بست هوا را پامال کرد که تختم اینست **قوله** حزین چند سوسن
زبانی کنی + ندارد سر و برگ افسانه گل + **قال** هر چند سوسن زبانها دارد ولیکن زبانش گویا نیست
که سوسن زبانی بمعنی بسیار گوئی مستعمل شود **اقول** هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر گیاهی او را
زبان میگویند درینصورت اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای
فصیح زبان مؤید آنست ظهوری گوید سه پسندیده کو سوسن نکته دان + ز مدح شهنش
منتی بر زبان + ظهیرای تفرشی در خاتمه نثر تعریف عباس آباد خطاب بساقی گفته سه بمن ده که
سوسن زبانی کنم + شوم سرو و رقص روانی کنم + **نظامی** سه درختش ز طوبی دلاویز تر +
گیاهش ز سوسن زبان تیز تر + ظهوری در خاتمه مینا بازار می آرد نثر مقول عشق بسان سوسن
ده زبان زبان بتحسنت و آفرینم برگشاد **قوله** بزیر تیغ تو از شرم ناشکیبائی + چو شمع میگزم
انگشت زینهار خجل + **قال** این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه در
خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندامت و پشیمانی بود دوم آنکه انگشت زینهار در ینجا
چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فاسخی
خوب نبرده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از بلغا صادر
نشود **اقول** انجواب این اعتراضها مگر شیخ بر آمدی **قوله** جبریل با این مرگ ممر دست که
جان به پروانه صفت در قدم یار فشاندیم + **قال** این بیت غریب ترکیبی دارد و طرفه معنی
موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد **اقول**
صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبریل موقوف چرا باشد بل این معنی را بمعنی شعر هیچ علاقه نیست
مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوق است بر قرب جبریل با خدا و حاصل معنی شعر آنست

کاین مرگ که نصیب باشد که جان را بر پای یار نثار کرده ایم جبریل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربست پس اگر این قدر قرب او را میسر میشد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبریل نشده گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر لطف شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از ندامت آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن این ست که خود را در باب جان در قدم یار افشاندن بپروانه تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ نمرده باید دید که رتبهٔ ایشان در قرب دوست باین پایه که جبریل بآن نمیرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است که وجه شبه در وا قویست اندک تامل کردنی ست

قوله بر خیز سوی عالم بالا برون رویم + از خود بیاد آن قد رعنا برون رویم + قال این شعر وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن بیک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید محاورهٔ اهل زبان باشد هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جادهٔ این اعتراض سر بمنزل مقصود نمیکشد و اگر میکشد مقصد معترض معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت آنست که بیرون رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی رفت یا از جائی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود دوانه خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاورهٔ اهل لسان ست نه با لفظ بیرون یا بهریک از ین صور چهارگانه تعرض کنیم و گوییم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن نیست و این از ما نحن فیه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاورهٔ زباندانانست نظامی فرماید ؎ چه بیرون رود گوهر جان ز تن + مگر بر دز نخوابه خویشتن + معز فطرت گوید ؎ بسر عتیکه من از خویشتن برون رفتم + چه احتمال که گیرد کسی سراغ مرا + ناصر علی ؎ دستش چو نگار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون + و رابع راجع ست بصورت ثالثه

صورتی علیحده نیست چه مراد بیرون رفتن از جا نیست و چون رفتن سبب معین میخواهد
ناگزیر تصریح آن کرده میشود و بس و این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا بیرون روم
کرده و بتوضیح بیان رفته بمطالعه در آمده باشد و در شعر **سلیم** بهر سو بیرون رفتن نیز آمده
با آنکه تعیین سمت مقصد نیست و هو هذا ع نی همین تنها ره کنعان زلیخا بسته است +
پیر و عزت بهر سو کاروان بیرون رود + **قوله** گلاب از خوی بمی آمیختی خونم بجوش آمد + بجام
دُرد جامی ریختی جمشید گردیدم + **قال** مقابله خونم بجوش آمد و جمشید گردیدم پیدا نیست
و نیز آمیختن گلاب بمی سبب جوشیدن خون نمیشود **اقول** رعایت مقابله اگر نباشد گو مباش
و شعر مبنی بر مسئله طب نیست تا باید گفت که آمیختن گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود
جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود **نظیری** گوید ع لطف می
خون در رگ افسرده می آرد بجوش + قول نای و چنگ طبع مرده می آرد بجوش + **حافظ
شیرازی** ع ساقی بهار میرسد و وجه می نماند + فکری بکن که خون دل آید همی بجوش +
جلال اسیر ع تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد + خنده زد گل زخمی ناله در خروش آمد +
یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد و آن خون بجوش آمدن دیگر ست
که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب استعمال کنند ماخوذ ست ازین معنی
عرفی گوید ع خون سردی که بر تو جوش زند + از عروق وجود بیرون باد + **قوله**
نرد شعبده بازان پیاده فرزینست + منم که نقش دغل با سپهر دون نردم + **قال**
پوشیده نماند که لفظ نرد درینجا محتمل ست نظر به پیاده و فرزین بنون و زای معجمه و نظر بنقش
برای مهمله بمعنی بازی حروف معهذا قصد و لطف شعر معلوم نشد **اقول** ظاهرا
قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود پیاده خود را فرزین میسازند

ای کار خود را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کمینه دغل و فریب بکار نبردم و الّا
اگر میخواستم حیله و شعبده در کار آسمان کرده کام خود ازو میگرفتم لیکن این قدر هست که
فرزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علاقه بحیله و فریب ندارد و شاید
که چون امر شطرنج خود شعبده و بازیست آنرا چنین تعبیر کرده **قوله** درد را یاران
منت بر دل ما می نهند ۔ آه اگر زین سفلگان چشم دوا می داشتم + **قال** درد نهادن
مشهور نیست **اقول** زبان خامهٔ سیر آهنگ طالبان آملی بآهنگ بلند میسراید ؎
از جور حبس ای مه کنعان منال زار + این درد هم بپهلوی اندوه چاه نه + لیکن بعد تامل
ظاهر میشود ازین نهادن تا نهادن درد بر دل فرقیست بسیار چه در شعر طالبا از عالم
نهادن چیزی در پهلو چیزیست که مراد ازان جمع کردن اشیاست و در شعر شیخ
درد آگین کردن دل مراد دادنست بمعنی اول خصوصیت بماده ندارد و بمعنی دوم البته
سند را میخواهد **قوله** بچشمم جمله ذرات جهان همسنگ خورشید اند + عیار لعل و خارا را
نمیدانم نمیدانم + **قال** عیار زر مشهورست عیار جواهر از جناب شیخ سند شد معهذا
مقتضی آنست که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم
اقول عیار هرچند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن ست اما شعرا در اشیای
دیگر نیز استعمال کنند و این مجازست **صائب** ؎ توان ز زخم گرفتن عیار
جوهر تیغ + ز جوی شیر بود حال کوهکن روشن + **عرفی** گوید ؎ جوهر اول که فرزندم
زیبائی نوشت + آن زمان سنجد عیار گوهر یکتای من + **محمد صادق القا** ؎
تا عیار مستی می گل کند دست قضا + ساخت نیمی از صراحی نیمی طنبور را + خواجه
جمال الدین سلمان ؎ زهی نقود کلام ترا عیار گهر + خهی غبار سمند ترا خواص زر +

ولقد ذرومز یعلیہ زیست خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده ؎
ششن انگ عیار آب وگل شان * دینا چهار دانگ دل شان * وله ؎ ہست بمعیار عشق
گوہر تو کم عیار * ہست ببازار دل یوسف تو کم بہا * و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار سنگ
مصرحست کاقال ؎ بیاد آمدش حال آن سنگ خرد * کہ پنہان بد و آن فرشتہ سپرد *
ترازو طلب کرد و کردش عیار * زبسیار سنگش فزون بود بار * و معنی شعر آنست کہ جملہ
ذرات عالم در چشم من ہمسنگ خورشید اند عیاری کہ برای لعل و خار اقرار داده اند ای لعل را
نزد اہل روزگار وزن جداست و سنگ را قدر جداست تا این امر ہنیدانم یعنی این امر
نزد من چیزی نیست و نمیدانم و توہم برای تائید آورده و ازین تقریر واضح شد کہ قولہ عیار
اینها نمیدانم افاده مساوات میکند و این را ارباب مذاق بخوبی فہم کنند و مدار الافہام
عیار بمعنی ترازوی جواہر نوشتہ پس برین تقدیر سخنی نماند نیست کلام در صحت نسبت آن
بسوای برا صاحب بہار عجم معنی شعر چنین نوشتہ کہ ہمہ ذرات در چشم من ہمسنگ خورشید است
ترازوی لعل و سنگ را نمیدانم کہ بآن تعریف ہر ذرا احد توانم انتہی و نزد من چنین باید گفت
کہ ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن اعتبار نمو نہم چہ در ینها فرق در واقع نیست
قولہ این ہمیشہ کہ در زلف تجلی شکن افتد * وله ہمچو شکن معنی تو دیده * قال زلف تجلی
طرفہ استعاره ہست باوجود این از افتادن شکن بزلف تجلی چہ فصاحت فرموده گویا جناب شیخ
در پی خواستہ کہ طور و طرز استاد نور الدین ظہوری ترشیزی طالب آملی بکار برد لیکن آن
متتبع سیده اند بمیرزا طرز این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار ست اقول لفظ طرفہ
میخواہد کہ اضافت زلف تجلی بیانیہ قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفگی نباشد
چہ تجلی را زلف گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی

معترض مبیّنه بود اگر مراد استعاره تجلی ست پس استعاره بالکنایه خواهد بود طرفه گفتن
آن خود طرفگی دارد چه آنرا شاهد قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرور نیست که در
مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تفتازانی در مختصر المعانی در تحت قوله ثبت
للمشبه امر مختص بالمشبه به گفته من غیر ان یکون هناک امر متحقق حسا او عقلا یطلق علیه
اسم ذلک الامر و آنچه از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست مخفی نماند
که شکن از لوازم زلف ست و چون خوبان موها را بتکلف بشکنند تا چین بهم رسد و زیبا در
نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چین در زلف تجلی آرایش
آنست یعنی هنوز شاهد تجلی زلف خود را بشکن آرایش نکرده بود که دلها را گرفتار موی تو
دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوییم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته ای هنوز جلوه
نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل مضمون این شعر ست
شعر پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم + آتش بسنگ بود که ما خانه سوختیم + لیکن این شعر
از نفائس گنجینهٔ غیب ست و بر ارباب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی که در زلف باشد
اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را با زلف تشبیه داده آید دور نیست قوله
ز هند تیره دلا چون شمع روشن گر برون رفتم + بپای خود باین بزم آمدم از سر برون رفتم + اقول
هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست که تا حال هند
تیره چون از پرتو ذات فائض البرکات ایشان منورست و ظاهرا حضرت شیخ درینجا
مسامحه کرده که موجب آن تکلف در اخبار جائزست بکار داشته لفظ روشنگر بیموقع
واقع شده چرا که روشنگر صیقلگر را گویند لفظ گر درینجا جزوست از لفظ روشنگر بمعنی شرط
و اگر واقعی گوییم هر دو طریق زائدست در اصل مطلب دخل ندارد برای مقابله تیره آورده

با این همه از سر رفتن شمع مبتذلست **اقول** روشنگر بمعنی مطلق روشن کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید ؎ حسن عالم سوز او را ساغری در کار نیست ✤ چهرهٔ خورشید را روشنگری در کار نیست ✤ لیکن چون بدیدهٔ تامل نگریسته آید معلوم شود که روشنگر درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که مثل روشن کنندهٔ شمع از هند بیرون رفتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن کنندهٔ شمع باشد و لیس کذلک بل تشبیه بشمعست پس تطابق در مصرعین صورت نمی بندد درین صورت گر حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از هند بیرون رفتم حال من اینست که بپا آمده بودم و از سر بیرون رفتم و ظاهرست که شمع در بزم بپا می آید و چون از جانب سر میسوزد گویا از سر میرود **قوله** بحشر وعدهٔ دیدار اگر نصیب شود ✤ رخ تو بینم و زنار کفر پاره کنم ✤ **قال** معلوم نیست که از وعدهٔ دیدار حشر چه اراده فرموده مطلب خود دیدارست معهذا بدیدن روی معشوق پاره کردن زنار را چه نسبت ست آخر مراعات شعر هم ضروریست **اقول** ظاهر انصیب شدن وعده دیدار در حشر عبارتست از ظهور اثر وعدهٔ دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقی ست و زنار کفر پاره کردن در روی معشوق از عالم جامهٔ پارسائی پاره کردن در روی اوست که از غایت ذوق و شوق و بی اختیاری صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنار بند قرار داده و این معنی ظاهرست که چنانکه اهل فرقه و پارسایان اگر بدیدن معشوق دل از دست دهند جامهٔ پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان زنار خود را که سبب آن قید مذهب ست پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار بیخودی و بی اختیاری و ذوق خودست یعنی اگر دیدار نصیب شود رخ ترا ببینم و چنان از خود روم که زنار را که علامت تقییدست

پاره کنم و از قیود برآیم لیکن حق آنست که معنی این شعر بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن
وعده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر پاره کردن را محمول بمعنی مذکور کردن از راه
دور بمنزل رسیدنیست و با این همه پاره کردن زنار را بحصول دیدار آنجا مشروط کردن
افاده کدام لطف میکند و شاید از نصیب شدن وعده دیدار بحشر مراد آن باشد
معشوق در باب نمودن روی خود با عاشق وعده حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد
که اگر عمر وعده آنقدر دراز شود که دیدار تو بر قیامت افتد وجد و حال من تا آن وقت
و بس یعنی ممکن نیست که از درازی وعده به تنگ آمده دل از دیدار تو بر دارم و در انتظار
آن معشوق دیگر پیوسته بدیدار او وجد و حالت کنم ای بدیدار تو قانع هر وقت که میسر آید
و میتواند که مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای مادام که رخ تو ندیده ایم
ایمان ما کامل نیست چون روز حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن ماست
آن وقت بدیدن رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق سلیم را به
این معنی نیز چندان جای خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت
چندان تنگ دوخته اند که قامت معنی در و نمیگنجد از وسعت رحمت آفرین امیدوارم
که دری از غیب بر رخ اندیشه من بگشاید و دیده باطنم را بجمال سر پوشیدگان سرادق این
شبستان منور نماید در این ایام که بیتی از دیوان نظیری بنظرم در آمد و آن اینست
چه در روز حشر نقاب از جمال بر داری ۔ کند بچشم پراگنده بین نگاه نزاع ۔ معلوم شد که
ماخذ شعر شیخ همین بیت است اما اینقدر هست که تصرف اکابر فرموده چیزی از پیش خود افزوده چه معنی بیت
مذکور آنست که اگر تو در روز حشر نقاب از جمال خود بر اندازی نگاه با چشمی که پراگنده بین است
نزاع کند که روی او را گذاشته روی دیگر چرا می بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد

که اگر در روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن زنار ونصیب شدن
وعده از ملک شیخ ست وباقی از اثاث البیت بیچاره نظیری که دست غارت دی از کرده
باساز خانه خودش فراهم کرده اند قوله حزین آسان گرفتم میشود ربط سخن حاصل *
قبول خاطر دلها خداداد است میدانم * قال در مقابل آسان لفظ خداداد آورده
حال آنکه مشکل باید مسلما خاطر دلها چه طور عبارتیست معهذا حاصل معنی از خواجه شیراز است
ع قبول خاطر ولطف سخن خداداد است * اقول مقابله البته چنانکه باید نیست وشاید
که چنین گفته شود که عبارت قبول خاطر دشوار حصولست محذوفست ومصرع ثانی
علت آن بحذف کاف تعلیلیه یعنی فرض کردم که ربط سخن بآسانی حاصل میشود لیکن
حصول قبول خاطر دشوارست زیرا که میدانم قبول خاطر امریست خداداد که بتحصیل
واکتساب بدست نیاید وحذف عبارت مذکور بقرینه ذکر آن در اثنای بیان علت
واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر آن خالی از تکلف نیست
بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال دارد یکی آنکه در دل استعاره بالکنایه باشد دوم
آنکه تجرید بود در قبول خاطر از معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیر درین شعر
نظامی ؎ نصیحت پذیران اندرز شاه * بسوی شهر بی مرگ جستند راه * وعجب نیست
که خاطر دلها واو عطف باشد که از تصرف کاتبان کورسواد حذف شده قوله
جائیکه نگاه تو بود حاجت می نیست * پروای چراغ شب مهتاب ندارم * قال
نگاه معشوق را مهتاب بستن اختراعست بازجای نگاه محبوب را شب مهتاب گفتن
تازه تر سلمه الله تعالی عجب عبارتی ومضمون تازه آورده اقول نه نگاه را مهتاب بسته
ونه جای نگاه را شب مهتاب بلکه مصرع ثانی بر سبیل تمثیل آورده وحاصل شعر آنست که

باوجود نگاه تو احتیاج بشراب داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای
چراغ داشته باشد و این ازان عالم ست که درین فقرهٔ ظهور نیست نشر تعداد خصائل
و حصر کمالات آتش آب دریا بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا را بسبحهٔ انگشت شمردن بر دقت
فهمان پوشیده نیست که تشبیه کمال هر یک منظور چه که در واقع نیست **قوله** آرام حزین
از دل من شور لبت برد * چشم نمک انباشته‌ام خواب ندارم * **قال** خود را گفتن که شور
لبت برد ظرفی دارد پس بهتر چنین ست ع آرام حزین از دل من شور تو بردست *
اقول مراد معترض آنست که شور لب بمعنی نمکینی و ملاحت لبست و این در صفت
لب معشوق آید گو مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اهل فهم پنهان نیست که معانی
الفاظ مشترکه را بقرائن از هم میتوان شناخت بامثال این طرف رفتن و بقرائن قاطعه
نظر نکردن از نتائج اوهام ست و وهم را چاره نیست **قوله** در آب دیده یا در سینه بر آذر
اندازم * دل بیمار خود را که امین بستر اندازم * **قال** آب دیده باضافت یا سینه
بر آذر مقابل نیست و بصورت چنین بهتر میباشد ع درون چشم تر یا سینه بر آذر
اندازم * اگر گوئی مقابله آب و آذر از میان میرود گوییم گو برود مقابله چشم و سینه که
دو عضو اند و دو جزو او لند صورت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست که مقابل آذر ست
اقول مقابله هر چند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر
سینه هست چه هرگاه گویند مثلا فلانی را در تنور بر آتش انداخت ببدیهه نظر دانیم
که مراد آنست که در آتشیکه در تنور ست انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه
متحقق شده و چون معترض تابع رعایات لفظی بمرتبه ایست که بالاتر ازان متصور نباشد
معطوف را با آذر صفت نمودن و معطوف علیه را بلازم آب صفت کردن مصرع خودش

خالی از شگفتگی نخواهد بود چه سابق ازین خود اینگونه مقابله را منکر شده اند **قوله** این سایهٔ
بلند ز سرو ریاض کیست * عمری درین هواست پر و بال میزنم * **قال** لفظ است که
رابطه است بسیار بیموقع واقع شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنین است ع عمریست در هوایش
پر و بال میزنم * **اقول** باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس تراکیب در کلام گذشته نیست
سیما آنرا که سررشتهٔ سخنش با عمر خضر بسر زلف حرف زند **قوله** بلبل رود از دست ببوی
گل و سنبل * از نکهت آن طرهٔ طرار خرابم * **قال** بلبل را با سنبل هیچ ربط نیست بر ین
تقدیر مصرع دوم نامربوط محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هرچند
متعارف خود عشق بلبل بگل ست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیزها نیز بنظر رسیده **نظامی**
فرماید ؎ ز بوی گل و سایهٔ سرو بن * به بلبل درآمد نشاط سخن * **کلامی اصفهانی**
گوید ؎ بعهد عدل تو گستاخ ننگرد بلبل * بسوی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد * **ملا حمید**
در مکتوب اول منشآت خود آورده نشر روائح جان بخش گلهای محمدی حدیقهٔ نعت سرور
مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامهٔ داستان طراز توانند برداشت الخ و حق
جواب آنست که سبب مستی بلبل همین روائح بهارست از گل باشد یا غیر آن و ازینجاست
که طاهر وحید سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را اقرار داده
و معنی شعر آنست که بلبل ببوی امثال این چیزها از دست میرود لهذا من هم از نکهت
آن زلف که مشابه بسنبل ست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت ندارد
و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق رد است و تشبیه زلف بسمن
در بو کرده اند چنانکه سابق امثلهٔ آن در زلف سمن سا گذشت و نتیجه ازین شعر
کمال اسمعیل ثابت ست ؎ هر سال رنگ عارض تو بر کمالات * بیچاره غنچه را دل

بازار بشکند + و بگل ازین قطعهٔ سکندر نامه معلوم میشود که در تعریف دختری که کید هند و
او را برای سکندر فرستاده بود گفته ۵ بگیسو که زنجیری از مشک ناب + فرو هشته از
ابر چون آفتاب + ازان مشک تر کاب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + و چون
از تشبیه زلف بگل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندر نامه بوجهی بکار برده اند
که بهیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هو هذا مراد
از آب گل عرق گل و گلابست درینصورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله
کرده اند برطرف شده یعنی زلف او که بر چهرهٔ عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از
سنبله که عبارتست از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته
و چون سنبله خانهٔ ماهست این تخیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف
رخ چهره چنان بتخیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته انتهی
و بر ارباب فطنت هویداست که مصنف در قوله ازان مشک تر کاب گل ریخته +
مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک که زلفست ریزندهٔ عرق رخسار چگونه
تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت چه آن شکل طولانی دارد آری
تشبیه عرق بدانه است پس آب بمعنی آبروست و سنبله عبارت از سر باعتبار گیسو قوله
زلف تو اند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبحه و زنار خرابم + قال مسلمانی بالعل
هیچ نسبت ندارد اقول آری هیچ ندارد قوله شد در کمین نگاهت فدا سامان نذر
پاره ماه از دل تهی شد سینها ای طرهٔ طراری مکن + قال طرار بمعنی گره برست درینصورت
معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود اقول کمین کردن اگر از گره برست بود
عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرار در معنی مطلق عیار نگر و دزد مستعملست عرفی گوید

۵ نهیب عدل تو در طبع آسمان محیل * که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری * بسان رنگ زلیخا و زلف مشکینش * بروی هم شکنند شیوه های طراری * و فدا شدن در مصرع اول مجاز ست و مراد ازان تاراج شدن قوله زخون دیده باشد مایهٔ اشک غم آشنامان * بآب خویش گرد آسیای گوهر غلطان * قال معنی این بیت وقتی صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی باشک غم آشنامان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان بسیار تشبیه دور ست اقول خانمان حسد خراب شود که دور بینان عرصهٔ تحقیق بآن چشم بند بزرگ پیش پا را نمی بینند و بدان پردهٔ غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشینند انکار نسبت گوهر غلطان باشک غم آشنامان طرفه مضحکی ست که اگر بگوش سخن ناآشنایان نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت گوهر اشک تشبیهی ست مشهور که خامه را در تحریر آن تکلف نمودن و دهن را در تقریر آن کشودن آفتاب را بمشعل وانمودن ست هرگاه گوهر را باشک مشابهتی ست تام و اشک نباشد مگر از درد آشنایان غم آشام پس گوهر را همین باشک ایشان نسبت باشد و بس و اگر گویند که گوهر را نسبت باشک باشد اما سخن در گوهر غلطانست گوییم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مقصود باشد و این بدیهی البطلانست و تشبیه گوهر بآسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصا وقتی که آنرا غلطان و گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحات دیگرست که اندیشهٔ معترض بآن آشنا نگشته یکی آنکه مایهٔ اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر بآب دوم خون از دیدهٔ است نه از خود اشک و آب از نفس گوهرست که لفظ خویش بآن تصریح میکند سوم خون را مایهٔ اشک گفته و مایه بدو معنی مستعمل ست یکی بمعنی بضاعت کما فی رشیدی و لهذا راس المال را

سرمایه گویند دوم بمعنی ماده واصل چیزی چنانکه هم در نسخهٔ مذکوره است و ازینجاست که
فارسیان علت مادّی را برائی مائی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و فاعلی را
کاری وغائی را کرائی گویند و چون شعر مدعا مثل ست باید که هرچه در مدعاست در مثل
نیز بود پس در مدعا خون ما را شکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایهٔ گوهر نگفته بل
سبب گردیدن آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو بگردد مایهٔ آسیا نیست بل مایهٔ آسیا
بمعنی اول آردست و بمعنی دوم سنگ هرچند آب گوهر مایهٔ گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق
مدعا ضرور نیست **قوله** گفت بگو چگونه در غم من حزین من * بیکس من غریب من خستهٔ
سوگوار من * **قال** فاعل گفت نگار من ست که در بیت سابق ست درین صورت
ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند مگر آنکه مرثیهٔ معشوق خود گفته باشد **اقول**
درین مقام معنی نیست فهمیدنی و سخنی نیست وارسیدنی که شیخ فقط سوگوار من نگفته بل خستهٔ
سوگوار من گفته و بر فطن لبیب ظاهر ست که خسته مضاف ست بسوی من و سوگوار صفت آن
ای خستهٔ من و چنان خسته که سوگوار ست و این معنی نیست که شائبهٔ دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط
سوگوار من بودی قرینهٔ مقام از آن معنی ابا میکرد و اگر از قرائن چشم انصاف پوشیده شود
و تراکیبی که اقتضای مقام قائد بدانست وارسیده نگردد و از خستهٔ سوگوار من نیز همان
معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی چنین گرفت و گیر ملتفت شود
در عبارت اعتراض چه میتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار من ست منجر بمضحکه غریب ست
ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتن ست که در بیت شیخ ست و از بیت
شیخ التفات معشوق ست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیر ست چه لطفها
که ندارد **قوله** اگر خورشید را در زیر دامان میتوان کردن * گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن *

قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر ع چراغ مصر اگر در زیر
دامان میتوان کردن **اقول** انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر ست
و بیک وجه مصرع جناب خان آرزو اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه
آورده و داغ را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر
این ست که اگر گل خورشید را در زیر دامان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز
صورت امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را
بآن ضم کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی برنخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نه بندد
و ربط ما بین المصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ زیر دامان کردن
استعارفست نه خورشید زیر دامان کردن و نقصی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی
آن تشبیه خورشید بگل لازم می آید و گل زیر دامان نمیباشد بل در دامن میباشد درینصورت
اگر بمصرع جناب خان آرزو مصرع ثانی را باسقاط لفظ گل باهم بپیوندند شعر خوبی شود **قوله**
پرواز ناتوانی غیر از طپیدنی نیست * دام و قفس ندارد بال بریده من * **قال** لفظ ناتوانی اینجا
نامناسب ست دل افگار یا خسته جان میباید **اقول** چون پرواز طائر پر بریده ضعیف باشد
همین لفظ ناتوانی مناسب بود و بس **قوله** حزین از باده نتوانم شکیبا شد تو خود دانی *
شکستم توبه را بر گردن زاهد و بال تو * **قال** هرچند مخاطب و متکلم یکیست لیکن به رعایت
اسلوب کلام ضروریست درین صورت و بال تو بیجا است معهذا و بال گناه یکی بر دیگری
نسبتی میخواهد **اقول** تغیر اسلوب یعنی رفتن از تکلم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفات
است و آن مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوعست و انکار آن منکر
و نامسموعست **حافظ** نزاهد است * برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن *

چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم ۞ شاپور طهرانی ؎ ز حسرت قد او مرد عاقبت شاپور ۞ حزین نبود ز نخل مراد حاصل ما ۞ معهذا درین شعر التفات خود نیست بل حزین را غیر خود فرض کرده و این قسمی ست از تجرید که از بدائع معنویست و در کلام بلغا بسیار اتفاق افتد چنانکه ؎ تو به خویشتن چه کردی که بما کنی نظیری ۞ بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن ۞ گویا زاهد و حزین هر دو را ازمی خوردن بزور بازو داشته بود و او صبر نکرده تو به را بشکست و بعد از شکستن توبه بحزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز مانده خطاب میکند که ای حزین تو خود میدانی که من از باده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد بخاطر نیاوردم اما تو که از خوف و هراس او دست بباده دراز میتوانی کرد وبال توبعنی وبال تعدی که در حق تو کرده بر گردن زاهد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که قوله وبال گناه یکی بردیگری ستبعی بخواهد نتیجه بی اعتنائی معترض ست چه وبال گناه یکی بردیگری درین مقام دخلی ندارد بل وبال تعدی زاهد هم برگردن زاهد ست کما نه از این چنین فهمیده باشند که وبال شکست توبه برگردن زاهد و این احتمال وقعتی و اهیست نه که التفات باشد چنانکه زعم معترض ست و این خود باطل ست کما لا یخفی علی ماهر الفن قوله مه سبک عنان مژه کافرت شوم ۞ رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو ۞ قال لفظ سبک عنان در تعریف اسپ و سوار مستعمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه مصرع دوم ست اطلاق سبکعنان بر مژه درست نباشد اقول استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین و وقار باشد اعم از آنکه اسپ و سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوعست حافظ گوید ؎ عزم سبک عنان تو در جنبش آورد ۞ این پایدار مرکز عالی مدار هم ۞ میر نجات ؎ هنوز خوشه ما دانه بود که ز شوقش ۞ نفس بسینه تو سبک عنان میسوخت ۞ و در هیچ صورت اگر ... ...

باعتبار پیچ و تاب و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه نیست
معهذا ذکر آن بنسبت بجزو شوخ محض است اگر بجای قتره نگاه بودی مضایقه نداشت قوله
از نسخه چمن و حسن تماشایی * از خار تندخوئی و ز گل وفا گرفته * قال این شعر وقتی
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار بتندی و حال آنکه مقدمه بر عکس است
نظیری گوید ؎ بوی یاری من از این سست وفا می آید * گلم از دست بگیرید که از
کار شدم * و اگر گوئیم که سست وفائی از گل یاد گرفته پس گوئیم تندخوئی خار هم ازین
عالم باشد اقول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه در ایشانست
چه ظاهرست که تندخوئی و خار کامل است و وفا در گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که
تندخوئی که بکمال دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقصی که در وست از گل بدست آورده
قوله گرد راهش شود از نکهت گل مشکین تر * که از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته * قال
جلوهٔ رخسار را با مشکبوئی هیچ نسبت نیست نه گل را اگر گرد راه میگفت وجهی داشت
اقول مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعمل است اگرچه از مشک نباشد ظهیرای آنچه نسیمی
می آرد نشر شمیم مشکین است از هر نعت و منقبت که بعطرسائی نسیم صبح خیز نفس از غنچه
دهان شاهد وران رسیدن گیرد شایسته شمائل لاله سرخ محمدی و گلهای آل او الخ و لهذا
نکهت گل را مشکین گفته و بوئیکه در گل است از مشک نیست و خوشبوتر از نکهت گل گردیدن
گرد بتاثیر جلوهٔ رخسار معشوق از آن جهت باشد که آنرا گل می بندند و خوشبو شدن چیزی
از گل اعتبار ندارد و بعضی از اشعار اساتذه دلالت دارد برین که مالیدن عطریات
مثل مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود هم است چنانکه ؎ جوش سودا می نماید
[illegible] خوبان مشک و عنبر سوده اند * و غالبا بابا فغانی که

اوستاد قرار دادهٔ ثقات است ازین جهت رخسار را مشک بسته کما قال ؎ ای خط
ریحان و خالت لاله و رخسار مشک + نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک + ای خط ریحان
و خالت لاله و رخسار مشک نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمزه بمشک
ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار نیز درین شعر آصفی اگر باین وجه باشد بعید نبود
؎ تو بی که نیست عذار تو مشک سوده هنوز + ستم که آتش حسنت ندیده دود هنوز + اما درین شعر
باعتبار سودن زلف در میدان خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار بمشک تصریح دریافت شود
مشکبیز شدن گرد از اثر آن بی تردد باشد قوله گهر بخلوت خاص صدف نمی آید + چنانکه
در دل اهل زمانه تو می آئی + قال درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر در صدف پیدا
و این خطا است بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منشاء شیخ این معنی است که مرزا صاحب
علیه الرحمة بسته ؎ از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون + همه جا نیکه تو از خانه بدر می آئی
اقول پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف پیدا میشود یا ماده
آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهر است آمدن گوهر در صدف
باین اعتبار بی وجه نباشد که اطلاق گوهر بر مادهٔ آن یعنی قطره باعتبار ما یؤول بود قوله عالم
از فروغ روی او یک چشم بینا شد + نه بینی روی هجران را اگر صاحب نظر باشی + قال
بر متامل پوشیده نیست که معنی این بیت صحیح است و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه عالم
همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر بودن مخاطب که مقتضای حرف اگر است
چرا باشد سعند البشرط صاحب نظر بودن مخاطب روی هجران چرا نه بیند پس چنین
بهتر است ؎ دو عالم روشن است از جلوه اش در دیدهٔ عارف + نمی ماند شب هجران
گر صاحب نظر باشی + اقول مخفی نماند که مراد از چشم بینا شدن دو عالم خواه آن

ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شد نسبت چه چشم بینا محل افتادن اثبات نسبت
نه اینکه از فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض مذکور لازم آید و فایدهٔ لفظ یک آنست
که یکی فروغ هر یکجاست ای از فروغ رخ تا مجموع دو عالم حکم یک چشم بهم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظر
می آید پس اگر تو نظری که در خور دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد
و هجران مفقود شود و قوله شرط صاحب نظر بوده الخ حرفیست که زبان مبتدیان مکتب خانهٔ سخن
بآن آشنا نشود چه جای منتهیان مدرسهٔ کمال چه اگر مراد آنست که شرط صاحب نظر بودن
ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده ام
مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن روی او در نگاه
من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنی ست که هجران موجود نماند چه دیدن روی
کسی لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد
ضرور نیست که هجران نصیب او نشود نا رواست چه هر گاه صاحب نظر بمعنی کسی بود
که لیاقت دیدن داشته باشد و جلوهٔ معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید
عدم هجران البته باشد در سفینه آنکه گفته ع چون غرض آمد هنر پوشیده گشت + قوله
شکار انداز ما را تا کی افتد رحم در خاطر + رگی داریم و شمشیری سری داریم و فتراکی +
قال بهتر از رحم افتد رحم آید ست معنی اشکار چرا شمشیر و فتراکی داشته باشد هر چه
از خود باشد این قسم ادا کرده شود چنانکه کلیم گوید ه براه او چه در بازیم فی دینی نه دنیائی
دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی + اقول افتادن چیزی در خاطر و دل محاورهٔ
مقرریست بمعنی وقوع آن در خاطر و دل و اختصاص بامر خاص ندارد تا استعمال رحم
بآن نامناسب باشد مولوی جامی گوید ه ترا گر معنیی در خاطر افتد + که در سلک

معانی نادر افتد * عرفی گوید ع دل فتاد سایهٔ طبع بلند تو * گفتم که این سزد بصفت
آسمان علم * یا آنکه لفظ افتادن درین مقام فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت
بر اختیار میکند و در افتادن اختیار نباشد و درینجا کار معشوق بیرحم ست و همچنین کسی
ترحم باختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا شود و اینکه گفته اند شکار چه شمشیر الخ
گوییم هرگاه این شکار طالب رحم ست و آن رحم کنایه است از قتل او پس اگر شمشیر
و فتراک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که غالبا واو عاطفه در مصرع ثانی
بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود ای رگی داریم
شمشیر میباید تا آن ابرو و سری داریم فتراک میباید تا آن سر در آن فتراک بسته شود و قرینه
حذف اینچنین کلمات در اکثر یای تحتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند و تفصیل آن
سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی ع هرچند که راست گوید اما *
خاموشی این ستم فزا را * ای او را خاموشی میباید قوله فروغ شمع جان شد در تن آلوده
ظلمانی * که باید پردهٔ فانوس را پیراهن پاکی * قال پیراهن سفید شسته میباید پاک
بودن آن شرط نیست مثلاً گاو هندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقهٔ شیخ ست
پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافی ست بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی سرخ نیز باشد
اقول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک چنانکه
بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید ع تو پاک باش و
مدار ای برادر از کس باک * زنند جامهٔ ناپاک گاذران بر سنگ * اگر چشم انصاف
گشاده بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید این است
که فروغ را بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته والبته هرگاه پیراهن فانوس آلوده چرک شد *

پرتو شمع از ان صاف بیرون نزند و کدر نماید **قوله** لوحت آخر اجل از نقش خودی ساده کند *
حالیا مصلحت آنست که خود ساده کنی * **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت ست
لوح آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبهٔ فنای نفس برسد معهذا اگر اجل این نقش را
دور سازد پس چه ضرور که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنی ست میباید که
خود زهر بخورد و بمیرد یا بسبب فضیلت بیان کرده شود **اقول** اعتراض اگر این ست جواب
آن خود معلوم ست که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعمل ست و دور شدن
آن از اجل نیز ظاهر و باهر ست و شیخ مضمون مُوتُوا قبل آن تموتوا بسته آخر ست
درین قول نیز ترک انانیت و کبر تموتوا تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالم
درین شعر سعدی **سه** ای برادر چو عاقبت خاکست * خاک شو پیش از انکه خاک
شوی * قول مذکور شعر مذکور [illegible] پیش بگوش ایشان رسیده و بسمع [illegible]
گردیده باشد اما چون از ذهن شیخ برآمده محل انکار شد [illegible] گفت ایمان تصدیق
و اقرار ست بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شخصی که دل از و
[illegible] داشت گفت هرچند راست ست اما چون تو میگوئی سخن قبول ندارم **قوله** طاقت
سینهٔ گرم تو نداریم حزین * دعوی خویش بدیوان جزا بگذاری * **قال** سینهٔ گرم شخصی
بشخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش مالد درین صورت از عاشقی و معشوقی
خالی نبود عاشقی خود ظاهر ست زیرا که او را بدعوی داری نسبت کرده و صورت معشوقی
خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد فافهم **اقول** کسی بخدمت بابرکت
آنکه گفت که حضرت مطلب سعدی دیگر ست مراد شیخ آنست که طاقت شنیدن شکوه
و شکایتی که از سینهٔ گرم تو بر می آید نداریم پس این دعوی خود را بدیوان جزا موقوف داری

تامل باید فرمود که ازین تا آنچه خان والاشان فرموده اند چه قدر تفاوت ست
با این تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دوراز کارست **قوله** بی خم زلف تکشا
مرغ نوآموز مرا هم رشته از بال و پر بال فشان بکشائی + **قال** مرغ نوآموز را اگر رشته
از پا میکشودند نهی ازان صورت میداشت + **اقول** کشودن رشته از بال مرغ نوآموز
چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بتوهم اینکه مرغ وحشت آموز شده ره پریدن نیست
اراده کند که رشته از پایش بکشاید درین مقام نهی از رشته کشودن [illegible] برای دل
در زلف معشوق [illegible] نوآموزست و او باوصف نوآموزی [illegible] اورا [illegible] خود
[illegible] آموزست که شیخ رشته از بال و پر کشودن را منع کرده و ایشان [illegible]
[illegible] کرده اند اگر [illegible] یا غلط کاتب باشد و در اصل نسخه [illegible]
تنبیه الغافلین [illegible] تحقیق [illegible] دیده ام لفظ پا نوشته بود [illegible]
نفس گرم شگفته است [illegible] لاله تو افروخته دامن راغی + **قال** [illegible]
راغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش می بود صورت صحت [illegible]
چیزی گفته اند که بفهم امثال ما مردم نمی آید نمیدانم از چه عالم گپ زده [illegible]
راغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله چرا صورت صحت میداشت معنی مصرع [illegible]
حقیقت مقابله مکشوف شود پوشیده نماند که درینجا دو نسخه دیده ام [illegible] افروخته [illegible]
روشن کرده دوم افراخته بالف بمعنی بلند کرده در صورت اول معنی [illegible]
لاله تو دامن دشت را روشن کرده و از امداد نفس گرم در دل من داغ [illegible]
داغ بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن [illegible]
نفس گرم و دامن دشت و دل را داشت بسته اند کما لا یخفی و در صورت ثانی چنین که داغ دل [illegible]

از نفس گرم پژمرده نمیگردد بل میشگفد ای لالۀ تو دامن دشت را بلند کرده تا صبا از وزیدن
باد صرصری بتو رساند **قوله** شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه دارد * که مجنون محو لیلی بود و من
دیوانه چشمی * **قال** مقابلۀ لیلی و چشمی نهایت مقابلۀ خوبست باز لیلی را پیمانه گفتن
با مزه تر ازان **اقول** مقابلۀ لیلی و چشم چندان نیست چه هر چه مطلوب کسی باشد غیرش
مذکور نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب او چنین گفته و لیلی را پیمانه نگفته
بل مراد ازینکه شراب شوق هر کسی در پیمانه علحدہ است آنست که هر کسی شوق بقدر
ظرف و حوصلۀ خود دارد و ظاهرست که باده در پیمانه بقدر وسعت او میباشد و معنی شعر
آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق من این قدر هست که من محو
چشم معشوق شدم ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * **قوله** ای موج عرق روی ترا
آئینه سازی * آئینه ز عکس تو پری خانه نازی * **قال** موج عرق خلاف محاورۀ جوش عرق
میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره نیست باطل ست ظهوری در دیباچۀ خوان
نوس گفته نثر جمه پادشاهی در موج خیز خوی خجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان
بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا مقام جوش ست نه مقام موج گوییم هر دو برابر است
نه کمی در موج ست و نه زیادتی در جوش **قوله** تا عمر بود بستان از ساقی ما جامی * فرصت چو رود
از دست ای دوست شتاب اولی * **قال** سبحان الله هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود
مطابق نمیگردند زیرا که عمر البته استدادی دارد و اگر زود رفتن منظورست در مصرع اول
تصریح ضرور بود تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی
که عمر وفا کند جام از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل و توانی روا مدار چون
فرصت از دست میرود و پس گرفتن آن هر قدر شتاب کنی انسب ست چه اگر یکساعت

اهمال کنی همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین بر املاحظه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیرم کند + من همان دیوار پستم ملی + **قال** دیواری که خضر علیه السلام
تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر هست که
مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد لهذا ملی درینجا بیکار محض ست چه ملی
در مقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست **اقول** لفظ
پست و کوتاه در مقام تحقیر می آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلالای طباطبا در نثر دوم
از شش نثر فتح قلعه کانگره گفته نثر سورج مل براهبری غراب تیره اختری از راه رخنه
دیوار کوتاه فرار نموده بهمراهی روسیاهی بدار البوار راز یار یعنی ظلمت آباد و همیری که
راجه باسو در آن موضع اساس حصار استوار نهاده بهر تو نام نامی حضرت جنت مکانی
نور پور گردیده بود راهی گردید انتهی و جای دیگر از همان نثر گوید نثر بقلاوزی ادبار رو بقلعه
که بنگاه راجه جینپا بود نهاده پناه بسایهٔ دیوار کوتاه او آورد انتهی و ظاهر ست که قلعه که
پناه گریزگاه راجهای سرکش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست که لفظ
پست در ما نحن فیه فائده معتد بها نمی بخشد بل حشو محض ست و ملی بیکار محض نیست
چه این آرزو اگر در عالم مستی کرده شود استبعاد ندارد **قوله** میان ما اسیران این سبکساری
غنیمت دان + که برگردن نداری بار طوق آهن ای قمری + **قال** واقف اسلوب کلام
میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهتر ست ع میان ما گرفتاران سبکساری
غنیمت دان + زیرا که سبکساری بیای مصدری با لفظ میان نامناسب ست پس
لازم بیای خطاب بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون ماخوذ ست ازین شعر مرزا صائب
علیه الرحمة ع تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری + بگو سرو ترا بیرحم ست

یا سرو من ای قمری * مخفی نماند که چند سال پیش ازین این غزل در حضرت شاهجهان آباد دهلی
طرح شده بود چنانکه خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اعزه گفته و شیخ هم ظاهرا در همان
ایام گفته لیکن مطلع غزل شیخ یکی بمطلع رای رایان انندرام مخلص که مخلص آرزوی
خود است نمی رسد چنانکه قزلباش خان مرحوم بهمین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست
مطلع قیامت بر سرم آورده از شیون ای قمری * تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من
ای قمری * اقول مصرع شیخ و خان آرزو هر دو خوبست اما این قدر هست که در
صورت اول مصرع ثانی بیان سبکسار بیست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دانستن است
و حکم بر اولویت مصرع خود نمودن راه تعسف پیمودن است قوله گرگان یوسف جان ابنای
روزگار اند * مردیم از غریبی ای بیکسی کجائی * قال لفظ غریبی درینجا بسیار بیموقع واقع
شده زیرا که اگر بمعنی مسافرت است هرگز مناسب نیست و اگر مراد ازان نامرادی و بیکسی است
پس مطلب بیکسی لغو میباشد * اقول ازین بی انصافی خان آرزو تنگ آمدم تا اینجا چشم
از مروت پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن آیین کجاست
لفظ غریبی بمعنی مسافرت تعبیر لطیف شعر است اگر نبود قامت زیبای این بیت از
حلیهٔ معنی معرا باشد [illegible] مخفی نماند که غریبی عبارت از ورود این کس است
در دنیای دون از عالم قدس و بیکسی بودن در همان عالم زیرا که بیکس آنست که او را کس نباشد
و همسر و همسایه کس [illegible] در عالم علوی خود تنهائیست و مقصود شاعر آنست
که ابنای روزگار که بر ما همه یوسف جان گرگ اند من از اختیار غریبی که آمدن درین عالم است
هلاک شده ام ای بیکسی که بودن در عالم قدس است تو کجائی زیرا که ازین کس بهم رسانیدن
همان بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نمی گسست و چون اطلاق کس بمعنی انسان

وقتی ست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطف ست قوله دو سه روز زیست
که دزدیده نگه دین عجب ست * نه ثوابی زمن آمد نه گناهی گاهی * قال مقابله ثواب و گناه
خطاست ثواب و عقاب ست و اگر صواب بصاد باشد که بتصحیف کاتب نوشته هم صحیح
نباشد چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد
احتمال تحریف ست اقول هرچه گفته اند مطابق نفس الامر ست اما استعمال [illegible]
چه علاج و تحریف را در اینجا مجال نیست عرفی در مثنوی که در جواب مخزن الاسرار گفته می آرد
ع بگذر ازین معصیت بیحساب * هم گنهم نیست شمار ثواب * دیگری گوید ع صوفی
در آبزهره بستان که این گروه * آلوده گناه و ثوابی ندید کس * حافظ شیرازی ع
که بود طال گران بیجا افتاده * گر گناهست اگر ثواب بیار * صائب ع بیهوده [illegible]
مشوش ما * [illegible] گناه یا ثوابست * میر نجات ع اشکی کز و گناه شود غرقه ثواب
یکبار شعر از [illegible] بجه عطا شناس * قوله ترا افتاده غم جان کوهکن ورنه * بکاوش مژه
بیستون بیارائی * قال ظاهر خود خطاب بمعشوق ست لیکن معشوق را غم جان کوهکن
برای چه باشد باری معنی این بیت از استاد کلیم ست ع کوهکن تعلیم خارا سفتن از
استاد داشت * هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت * اقول هرچند در معنی
این شعر خوض رفته [illegible] یکه طبیعت از تردد باز آید و خاطر از تشویش [illegible]
خیال جلوه [illegible] بعد از تامل این قدر بخاطر میرسد که شاید او شاعر [illegible]
آدمی را بعضی از مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود
بسیار کارهای دشوار بما بالندک التفات و بسهل ترین وجه سرانجام [illegible]
توضیح این مرام آنکه بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کوهکن و تاسف احوال افتاده

از کار باز ماندی و توجه در کندن بیستون و بکار بردن صنائعیکه از کوهکن بران کوه بعمل آمده بود نمودی و الا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آیست و آن صنائع که کوهکن باستعانت تیشه کرده بود بسهل طریقی میتوانی کرد و صنعت کوهکن بر بیستون از اشعار اساتذه ظاهر میگردد ظغرا گوید ؎ اگر فرهاد شیرین کار بودی * برین کهسار صنعتها نمودی * و اختیار این توجیه نظر بلفظ بیارائی ست اما اگر از آراستن کوه همین کندن آن مراد دارند اثبات صنعت بکوهکن ضرورت ندارد و نسبت کاوش چنانکه بطرف مژه معشوق ست بجانب مژه عاشق نیز کنند عرفی گوید ؎ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم * اگر بهند بخاکم کنی و گر بتتار * و چون معنی شعر بتقریر در آمد بسیار واضح گشت که در شعر شیخ و کلیم چه قدر تفاوتست بل هر دو معنی را مناسبتی با یکدیگر نیست قوله مشکین شود غزال نگاهت بیک نظر * ای کاش جیب بخت مرا سرمه دان کنی * قال ظاهرا از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه معلوم نیست چه اراده کرده اقول پوشیده نماند که هر چند ظهور اثر سرمه در چشم باشد اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند و این ز نگاه سرسیا به تفصیل گذشت در سیاه شدن انچه بسرمه آلود شود نیز ظاهرست پس هر چه از سیاهی چشم بسبب سرمه مراد میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست و مقصود شاعر اظهار کمال سیاهی بخت خودست و حاصل آنست که نگاه از هیچ سرمه دان سیاه نشود کاشکی بخت مرا سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما از جیب جستجو سخن و بیفائده بحث ست قوله که نشتر فرو برد در مغز جانت * که رگهای مژگان گهربار داری * قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که

هر دو بیگانه از سماعست یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفرو بردن نشتر در مغز جان رگ مژگان گهربار گردد و خون بر نیاید اقول هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست گفته شد چه نشتر فرو بردن در مغز جان عبارت از ایذای شدید ست همچو ایذائیکه از نشتر بهم رسد نه بمعنی حقیقی و از ایذای مذکور رشک آید نه خون ازین عالم ست انچه طالبای آملی در مثنوی قضا و قدر گفته ست بگوئی تا چه در خاطر خلیدت + که مغز دیده بر مژگان چکیدت + و مغز دیده اشک ست و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشم بریزد چه جای مغز و انگاه مغز جان قوله هزار عقده فرو بست در رگ جانم + ز چین زلف نسیم گره کشا بنمای + قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره ست اقول بنا درین شعر بمعنی ظاهر کردن و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف بمعنی ظاهر کردن بوی خوش ست از و که خاطر عاشق را شگفته گرداند و بستگی و انقباض از ائل نماید معلوم نیست که چه قباحت دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن بیاید قوله ز چشمت موج بی پروا نگاهی بر نخیزد + چه دیدی کز نیام این تیغ عریان بر نمی آری + قال لفظ عریان زائد محض بلکه غلط ست اندکی تامل باید کرد اقول هر چند ایراد لفظ عریان فائدهٔ معتد بها نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از نیام بر نمی آری در حالیکه عریانست قوله سر همت تو گردم بجز این خسته جان ریزه + نه جرعه نگاهی بزکوة می پرستی + قال سخن فهم میداند که پیش از بخشش سر همت تو گردم چه معنی دارد مهذا التعریف همت کردن و نه جرعه طلبیدن بسیار نامناسب ست باز نه جرعه را که بی اضافت مستعمل ست باضافت آوردن و علاوهٔ آن بجای شکرانه بزکوة می پرستی گفتن چه می پرستی مالی نیست که زکوة آن داده شود غرض طرفه عبارت و غریب مدعا درین بسته اقول طرفه اعتراضها کرده اند

نمیدانم آنرا چه نام نهم دریافت حال سخاوت کسی موقوف بران نیست که او نسبت
بدریافت کننده سخاوت نماید چه از سخاوتیکه درحق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد
وته جرعه طلبیدن نظر بحوصله خویش ست نه نظر بحوصله صاحب همت وته جرعه در اصل
باضافتست چه جرعه بمعنی ظرف شرابست کما مر سابقاً وته جرعه آنقدر شراب که در ته
ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه صائب گوید ؎ بعاشقان جگر تشنه رحم کن ساقی*
ته پیاله خود را بآفتاب بده* نظیری ؎ ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی* مرا که
سوخته مغز و استخوان دریاب* و بدون اضافت بخلاف اصل چیزی ابر اصل آن استعمال کردن
محل انکار نتواند شد و شعراز کوة را در غیر مال نیز استعمال کنند فیاض گوید ؎ گلرخان
بهر زکوة گلفشانیهای عشق* یک چمن گلهای چاکم در گریبان ریختند* زکوة نیکوی
ضبط نگاهست* بیا دار زنگهدار این سخن را* خواجه شیراز ؎ نصاب حسن در حد
کمالست* زکوتم ده که مسکین و فقیرم* اثیر گوید ؎ اگر باج گیرم ز خورشید شاید*
ز رویت زکوة تماشا گرفتم* قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد* چکنم گر نکند
سیلی اخوان مددی* قال شاعر میداند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السّلام میخواهد
درین صورت این عبارت اگر موزون میکرد وجه صحتی میداشت چکنم که بروی خود طپانچه
نزنم تا معنی مثلی که مشهورست بسته میشد که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد
اقول اخوان بمعنی اخوان روزگارست و اخوان روزگار را بظلم نسبت کنند حکیم
سوزنی گوید ؎ بیرون نشد ز خانه اخوان حسود تو* تا در نشد بسوزن سوفار در جل*
قوله نماز زاهد افسرده میگذشت ز عرش* اگر بسرو قد یار اقتدا میکرد* قال نماز را
باسرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از عرش گذشتن نماز چه محل دارد

اقول هرچند نماز را بسر و قد نسبت نیست اما چون آنرا امام قرار داد نسبت بهم رسید و قرینۂ آن لفظ اقتدا است و اقتدای نماز نگفته بل قبتا لبسر و قد گفته که آنرا امام مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهر ست و مخفی نماند که عبادت مردم بشرطیکه مقبول جناب احدیت افتد بر آسمان میبرند و الا بر رویش زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش در گذشتن گفته قوله تو گر ابر نقاب از روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسرده را از خاک برداری + قال موافق مذاق فقیر این مصرع بهتر ست ع چو خورشید ار نقاب از روی آتشناک برداری + اقول رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ آفتاب نسبت با تشناک بهتر ست چه شبنم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیرا که برد از آن بگرمی آفتاب اشهر ست اگرچه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک استعاره بالکنایه است و قرینۂ آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ است پس محنت معترض در موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند قوله حمائل ساز مت دست دعای می پرستانرا + به بدمستی اگر خواهی سری چون تاک برداری + قال دست دیگری را حمائل گردن معشوق کردن خالی از قباحتی نیست اقول دست اگر از خود می پرستان باشد این قباحت البته هست و هرگاه از دعا بود آن را کدام قباحت نام توان نهاد قوله نالیدن بلبل ز نو آموزی عشق ست + هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی + قال هرچند که تند کار توارد و ابتذال که در دیوان حضرت شیخ ست مکروه و سوی ادب بلکه سرمایۂ خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز یست و در دیباچۂ گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهرا در طفلی خوانده و در پیرے

ازیاد رفته شعر شیخ سعدی اینست ؎ ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز* کان سوخته را جان شد و آواز نیامد* اقول هرچند جائز ست که شیخ را از شعر سعدی ذهول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز خطور کرده اما چون این بزرگ را سرقهٔ مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات دور از کار را محل نیست قوله بمن هوش تگذاشت دشنام تلخت* بلب باده ارغوانی نباشی* قال معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام ولب یکی باشد اقول یکی بودن هردو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بیهوشی گردیدن دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود نمی بینی که خوردن اشیای شراب آلوده بیخودی می سازد قوله شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی* غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان* تا بکی فرومانده در طلسم حیرانی* فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست* بس بود شکسته دلی با درست پیمانی* زین سروش فرخنده هوش در سراغ آمد* تن زشوق جانان شد پای تا بسر جانی* از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم* ناگهان بپیش آمد سهمگین بیابانی* قال ازین پنج بیت در سه بیت سکته هست و در بیت پنجم یک سکته واقع شده که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن ست هرچند در کلام اساتذه حرف ساکن را بجای حرف متحرک آورده اند چنانکه ظهوری گوید ؎ در بر گرفته دل چون خود دا آهنین* وان زلف چون زره را بر سر نهاده* این مرد بزرگوار برعکس آورده هرچه باشد بر گوشها نهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان کراهت تمام دارد* و نیز در عبارت یوسف خویش تا بفک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود و معهذا هوش در سراغ آمد غریب عبارتیست مدعا آنکه عامهٔ متاخرین ایران از عهد مرزا صائب بلکه قدری بیشتر

تا این وقت قافیہ یای معروف و مجہول بہم جائز داشتہ اند نہ ازانجہت کہ معروف و مجہول
از ہم جدا نیست بلکہ ازانجہت کہ حرف مجہول در لہجۂ ایشان نیست و مطلقا آنرا نمیدانند
و حق بپیش فقیر آنست کہ اگر نظر بر اصل مذکور نمودہ قافیہ میکردند اگرچہ پیش قدما مکروہ بود وجہ
صحت میداشت و چون اینہا لہجہ را درین باب دخل دادہ اند میبایدکہ قافیۂ عین و قاف
و برعکس ہر دو بپیش ایشان صحیح باشد چراکہ لہجۂ حال ایشان عین و قافست و قاف عین
و ہمین قسم ہرجا الف یا مدہ واقع شود و نون یا میم بعد ازان آنرا او خوانند چنانکہ زبان را
زبون و جان را جون برین تقدیر قافیۂ جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چہ توان کرد چون
استادانند حرف گرفتن بر ایشان بیجاست **اقول** توضیح مقال معترض آنست کہ اشعار
مذکورہ در بحر ہزج مثمن اشتر ست کہ وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
دوبار پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض مسبغ باشد کہ مفاعیلان ست
و بستینہ و لی وصلاز دو گف با سقاط تای فوقانی گفت و در راہ طلب با دال کلمہ زاد
و شکستہ دلی مجای قدم ہر یک بروزن مفاعیلن سالم پس حرف فا در اول و دال در ثانی
و ثالث و پنجم و طا در چہارم و قاف در ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای مفاعیلن
واقع شود و چون متحرکست وزن صحیح نبود چہ بر تقدیر حرکت حروف مذکورۂ آن کلمات بروزن
مفاعلتن خواہد بود و این از وافرست نہ از ہزج چون این معنی دریافتی اکنون گوییم کہ این
اشعار را ازین بحر تجویز کردن سہویست عظیم کہ از ماہران فن استغراب تام و استعجاب
تمام دارد چہ این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شدہ کہ ارکان اصلی آن مفعولات مستفعلن
مفعولات مستفعلن ست درین مقام مفعولات ہمہ جا مطویست یعنی فاعلات و مستفعلن
در بعض مقام مطویست ای مفتعلن و در بعض مطوی مسبغ ای مفتعلان و در بعض مقطوع

ای مفعولن ودر بعض مقطوع مسبغ ای مفعولان و این طریق عامۂ عروضیانست اما بیش کسانیکه
از دیاد چیزی در آخر کنی که چیزی از آخر آن کم کرده باشند مکروه داشته اند مفعول از مفتعلان
مسکن خواهد بود که عین آنرا بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند وزن هر مصرع
اشعار پنجگانه جدا جدا بتحریر می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند
تماشای این مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند ؏ شب که با هزار فغان در فراق یوسف
خویش + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان + داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفعولن + غیر تم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + فاعلات مفتعلن
فاعلات مفتعلان + تا بکی فرو مانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن +
فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولان + بس بود
شکسته دلی باد رست پیمانی + فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن + زین سروش فرخنده
هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + تن ز شوق جانان شد پای
تا بسر جانی + فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم +
فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی + فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن + و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقتضب مطوی مقطوعست در
هزج اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که برهان وزن فرود آرند و چون
این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند و استعمال متحرک
بجای ساکن قرار داده اند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی اند اشتند و بر ماهران فن مخفی
نیست که هیئت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جا مطوی و جای دیگر مقطوع بود
ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متفاعلن سالم و مستفعلن مضمرست در کامل

ومفاعلتن سالم ومفاعیلن مقبوض نیست در وافر و فعلاتن مخبون و مفعولن مشعث است در
رمل و همچنین فعلن بکسر عین و فعلن بسکون آن هم در رمل و هم در متدارک و دانای این
صناعت داند که مابه الامتیاز در مقتضب مطوی مقطوع و هزج اشتر همان تغیر زحاف باشد
در بعض مصاریع دیگر برای مصاریع مشتبه ولبس و نظیر این ست استعمال بعض رکن سالم
در وافر مجرد و کامل موافق از جهت امتیاز از هزج و رجز در اشعار عرب و تفصیل این از کتب
این فن جویند که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست و آنکه بر لفظ دیر نغ آمد
پیچیده اند گناه کاتب را برگردن شیخ بیچاره بسته اند چه در نسخ صحیحه در سماع آمده دیده و شنیده
ای بوجد آمد و آنچه گفته اند هرچه باشد بگوشها نهایت گرانی میکند هرگاه خود اساتذهٔ دیگر
مجوز گرانی گوش حضرت شده باشند اگر شیخ هم شد چه مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آری
قدما جائز نداشته اند اما متاخران دست از آن باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در ردیف
بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و اینجا در وصلست وطرفه آنست که گفته اند که تمیز
در عبارت یوسف خویش تا اینک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود از ایشان باید پرسید
که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه بیت سکته واقع شده الخ چه معنی داشت که باز حرکت
فای یوسف را تعرض کرده بلفظ نیز اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند **قوله** این یک دو نفس
شدیم غمناک عبث * چون صبح زدیم سینه را چاک عبث * رو هم گهی که نیست جز هیچ سراب * شادی
و غم عبث ادراک عبث * **قال** لفظ ادراک عبث چه قدر خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم هست
اقول هرچند مراد شیخ آنست که ادراک که بزعم ما وسیلهٔ تمیز نیک و بد است عبث است چه تمیز در چیزها
مفید باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه نتیجهٔ وهمی بیش نیست لیکن چون آنست
که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عبث ست **قوله** آن نرگس مست تا کمان ابرو کشید

لب تلخ بیک جرعه شرابت نکند ٭ انقد وجود را نبازی نبری ٭ ناید آن گنج تا خرابت نکند ٭
قال لب تلخ کردن چه معنی دارد چرا که تلخی و شیرینی که از ذوقست اول در زبانست
بعد از ان در کام و دهان و لب را اصلا ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را
شیرین گویند نه از ان جهت ست که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرین ست و بمذاق
عشاق خوش می آید اقول معنی تلخی و شیرینی لب از شعرای صحیح گو که حرف لبشان
در کام جان شیرین و حدیث کم عتابی شان در مذاق انصاف تلخ نیست باید پرسید که
چه میگویند بدر جابجا می آرد ع کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ ٭ آن دم
که ترا بر قدح می نظر افتاد ٭ عرفی شیرازی ع چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر ٭
ز مدح داور سلطان نشان شود شیرین ٭ شهی که گر بگشاید دهان درج آسا ٭ لب عطارد
گوهر فشان شود شیرین ٭ چگونه شیرین گردد ز شکر دوست لبت ٭ ز کلک من لب
معنی چنان شود شیرین ٭ قوله اول نگه تو فتنه انگیز نبود ٭ برهم زن هنگامه پرهیز
نبود ٭ تا نقش نبسته بود یاقوت لبش ٭ با آب قران آتش تیز نبود ٭ قال
لفظ قران در کواکب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زائد ست اقول لفظ قران
از انجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیزیست بچیزی متروک
شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود شعر امام الشعرا
افضل الدین خاقانی شروانی شاهد عدلیست ع مشتی
خسیس ریزه که اهل سخن نیند ٭ با من قران کنند و قرینان من نیند ٭
وازینجاست استعمال لفظ همقران درین شعر حافظ ع
رفیق خیل خیالیم و همرکیب شکیب ٭ قرین آتش هجران و همقران فراق

خاتمه

صد شکر که ابر خامهٔ من
بر دوش سخن طراز بستم
این حرف که نقش دلربایی ست
در بر رخ خاطرم گشودند
این جام جهان نمای من بین
هر سطر ز سبزه جانفزاتر
این نخل چه نگار رنگ بربست
افروخته صد چراغ تدقیق
اول همه راز هم گشادم
وی مایهٔ ده هم جگرها
[illegible] ز عیار برگیر
وین [illegible] خدمت خود ز پیش میبر
این [illegible] هر طرف چرا خاست
آن [illegible] گرچه [illegible]
آن صافی [illegible] بجام خود ریخت
تنگ آمده وقت زود دریاب
در عدل بنه دلیر یارا
دارم کمری بسعی بسته

تر کرده زبان نامهٔ من
نی آب ز طبع من روان تر
در دیدهٔ شوق توتیایی ست
نقشی که بریزدم ز خامه
وین بادهٔ جانفزای من بین
هر نقش ز رنگ ارغوانی
بر روی بهار رنگ بشکست
سازی که حزین خسته جان زد
وانگاه صلا بطبع دادم
یک آتش ازین دو سنگ برکش
در صافی و غش شمار برگیر
انگشت فضول سر بدر کن
وین شور قیامت از کجا خاست
آن نغمه خود بتار جان زد
وین دُرد بصافیش درآمیخت
سر رشتهٔ عدل را نگهدار
خوش نیست بکس سر مدارا
در رفع نزاع یاریم بین

نقشی که بصفحه [illegible] بست
نی نخل ز خامه گلفشان تر
آیینه ز طبع من زدودند
گلگونه کشند بر رخ [illegible]
هر صفحه ز باغ دلگشاتر
داده به بهار ارمغانی
هر حرف ببزمگاه تحقیق
وان نغمه که آرزو بر آن زد
کای تابش گوهر نظرها
یک نغمه ازین دو چنگ برکش
این [illegible] خویش میبر
بر [illegible] یک [illegible]
آن گفته [illegible] گرچه [illegible]
وین [illegible] بجان ناتوان [illegible]
این چنگ [illegible]
نی پاس گدا نه پاس شه دار
من بر ره آشتی نشسته
همت بصلاح کاریم بینا

طبعم نه ازین و نه آن خبر داشت	صلح دو حریف در نظر داشت	یک تیغ و دگر سنان بکف برد
طبعم نظری بهر طرف برد	تا هر که کند دراز دستی	بازآردش از هوای مستی
انصاف اگر نظر گشاید	صد جلوه ز پرده رو نماید	نگرفته دلم طرف کسی را
برکس ندهم شرف خسی را	صهبائی ازین حدیث خاموش	خاموش و ادب مکن فراموش

تا چند بهانها تراشے — لب بند که گوش میخراشے

تمت

خاتمة الطبع

المنة لله تعالی و تقدس جل جلاله و عظم برهانه که درین خجسته زمان بشاشت اقتران گلدستهٔ مضامین فصاحت گنجینهٔ لطائف بلاغت جلد دوم مجموعهٔ کلیات شروح و رسالجات مؤلفه و مصنفهٔ سحبان زمان مشهور جهان زبدهٔ شارحان آفاق عمده نازک خیالان عجم و عراق فارس مضمار فراست و دانائی مولوی امام بخش دهلوی تخلص صهبائی بر یک تقطیع و بهیأت بصورت یکجائی باصد زینت و زیبائی حسب فرمایش و ایمای دبیر خوشخصال ناثر شیرین مقال منشی [illegible]پال صاحب میرمنشی ایجنسی بهوپال که ترتیب مرقومهٔ ذیل زیر طبع ست شرح سه نثر ظهوری شرح مینا بازار شرح پنج رقعه شرح شبنم شاداب شرح حسن و عشق شرح معمای نصیرای همدانی شرح معمای جامی رساله مناقشات سخن رسالهٔ قول فیصل ترجمهٔ حدائق البلاغت رسالهٔ صرف و نحو قواعد اردو رساله حل مقامات عبد الواسع هانسوی منجمله ازان مجموعهٔ حسن و خوبی کتابی چند مرغوب و دلپسند طبائع احجند علحده ازان بنابر سهولت و آسانی ارباب شوق و تاجران کتب و کفایت پسندی عوام الناس بتفصیل مرقومهٔ ذیل شرح سه نثر ظهوری شرح مینا بازار شرح شبنم شاداب شرح معمای نصیرای همدانی - رسالهٔ صرف و نحو قواعد اردو - ترجمهٔ حدائق البلاغت طبع گردیده است

بحمده تعالی منجمله ازان رسالهٔ قول فیصل که سراج الدین علیخان متخلص به آرزو بر بعضی
اشعار بلاغت شعار افضل المحققین مستند الشعرا شیخ محمد علی حزین شکوک و اعتراضات
وارد نموده مسمی به تنبیه الغافلین نموده مایهٔ تحیر عاقلین گردانید پس از زمانی نخلبند بهار پیرای
چمن رنگینی ادائی مولوی امام بخش صهبائی و انصاف داد و بتحریر محاکمه پرداخته مسمی
به قول فیصل گردانید در مطبع فیض منبع مشهور نزدیک و دور منشی نولکشور زیور
انطباع پوشیده آویزهٔ گوش عالم گردید

